

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۱۵

IV 115

4. 1910.

جَارِيَةٌ فِيهَا سِرٌّ

وکار قلمصفوفه

بِالْأَمَلِ كَيْفَ خُلِقَتْ

بِالْكِفِّ نَصِبَتْ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مُدَكِّرٌ

وَكَفَّرْهُ عَنْ ذَنْبِهِ

ما خطا

مَدِينَةِ

السمع

۱۰۰

ویرم و روم

والتوا

مستویه

9. 12. 1944

عائِد كَيْفِ

١٠٠

رسول الله

مصر

22

کبریا

21

١٠

تکلیف بخانه

251

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب

Y. 1910

کتاب شرح ابیات از صفوی (تقریباً اول -)

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۸۱۵

خطی

15115

10



۱۷۸۱۵

۲۰۸۹۸۰

تَسْمَعُ فِيهَا كَغِنَةٍ فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ فِيهَا سِرٌّ  
وَالْكَوَابِ مَوْضُوعَةٌ وَكَارِفَةٌ مَصْنُوعَةٌ  
وَالْجِبَالُ كَيْفَ خُلِقَتْ  
وَالسَّمَاءُ كَيْفَ رُفِعَتْ وَآلِ الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ  
وَالْأَرْضُ كَيْفَ سُطِحَتْ فَذَكَرْنَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ  
لِشَيْءٍ مِمَّنْ صَرَفَ الْأَعْيُنَ عَنْ آيَاتِنَا وَلَهُ الْحُكْمُ الْحَكِيمُ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب شرح آیات قرآنی (تفسیر اول)

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۱۵

۲۰۸۹۸۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی


۱۷۸۱۵

۱۷۸۱۵

۲۰۸۹۸۰

تسبیح  
 کما فیها کثیفة فیها عین جارية فیها سر  
 والکواب موضوعة وطارق امصفوفة  
 فی مستویة افلا نیطرو فی الی کما یدل کیف خلقت  
 فی السماء کیف رفعت وای الی الخیال کیف نصبت  
 فی الارض کیف سطحت فذا کرانیا انت مذکر  
 لست منهم بمصیط لکن من توفی وکفر فعد به الله  
 العذاب لک وای الی النبا ایاهم تسمان علی طسا  
 تسبیح الله الرحمن الرحیم



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب تسبیح ابدی از مصطفی (ص) (تصحیح اول)		
مؤلف	مترجم	شماره ثبت کتاب
		۲۰۸۹۸۰
شماره قفسه ۱۷۸۱۵		

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۷۸۱۵	



بِسْمِ اسْمِكَ الْاَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَقَوِي وَالَّذِي  
اَخْرَجَ الْمَرْءَ مِنْ بَعْدِهِ عَذَاباً اَوْ هَيَّئْ لِي سَفَرًا  
فَاَنْتَسِيهُ اَلَمْ اَتَسَاءَ اَللّٰهُ اَنْتَ اَعْلَمُ الْخُفْرَ مَا  
خَفِيَ وَنَجِّنِي مِنَ الْبُسْرَى فَذَلِكُنَّ اَنْتَ الَّذِي تَسْتَفْتِي  
كُلَّ مَنْ يَخْشَى وَيُغْتَثَبُ اَلَمْ تَشْفِ الَّذِي يَصْلِي عَلَى الْقَدِ الْكَبْرِ  
مَنْ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَدَاوَى وَذَكَرَ  
كَاسْمِ رَبِّهِ فَصَلِّ بِرَبِّكَ تَرَوْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا  
خَرَفٌ خَيْرٌ وَابْقَى اِنَّ هَذَا فِي الصُّحُفِ الْاُولَى صَحِيفٌ

فِي الْحَيٰثِ اَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ اَحَدٌ لَقَوْلِ هَلَكْتَ  
مَا لَا يَدُ الْاِحْسَانِ لَمْ يَرَهُ اَجِدُ الْمَجْمُوعَةَ عَيْنِي  
وَلِسَانًا وَتَسْقِيَنِي وَهَدِيَنِي الْيَقِيْنَ فَلَا تَقْتُلْ  
الْعَقْبَةَ وَمَا اَمْرُكَ بِالْعَقْبَةِ فَكُ رَقَبَةً اَوْ  
اُظْهِرْ لِي يَوْمَ رَدِّي مَسْجِدَ يَتِيمًا اَوْ مَقْرَبَةً  
اَوْ مَسْكَنًا اَوْ مَرْبُوعَةً كَانَ مِنَ الَّذِينَ لَمْ يَنْصُرُوا  
وَلَمْ يَصُورُوا بِالْصَّبْرِ وَلَمْ يَصُورُوا بِالْمَرْحَةِ اُولَئِكَ  
اصْحَابُ الْمَيْمَةِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِالْاَسْمَاءِ الْحُسْنَى

بسم

بسم  
الحمد  
للله

خطي  
مجلد  
اول  
١٧٨١٥







المشتم عليهم فارمودة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْفَجْرِ وَبِالْأَسْحَرِ وَالنَّجْمِ  
وَالْوَعْدِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِيرُ وَفِي ذَلِكَ قِسْمٌ لِلَّذِينَ

ختم امار

نور الهدى

مردی که در این  
چهارم

منه

מדינת ישראל

1840

120

4

خطی  
کتاب  
مجلس  
اسلام  
۱۷۸۱۵

14118

بسم الله الرحمن الرحيم

**قول قدس سره** **القدس بنحو اني چون حكايه ميكنم واز جد ايشان حكايه ميكنم**  
خلق شوق واضطرار بشوق ويرا دار جدالي كه نيجه نيافت است و شوق بندگان در ملك  
طريق حق جل ذكره در دو مقام است و هدي در بهر حال كه از الله حجاب غلظتي ميرسد  
كار از كز قلبي بعالم صورت و شكله بان كز شسته بلكه اي عالم معني و جان افندي و ساكنه  
كه هستي موهوم در ساخته و عشق با شيبا يعني با حقه معجزه است حقيقي مانده و در خلك  
نهال خري از جد خوانده و اين نيز بر دو طريق است يكي آنكه خود را مقيد و محسوس از عالم حقيقي  
ديا بدوبس و ديگر آنكه با وجود علم اين معجزه را بعلم اليقين منصف بر وفق دانسته باشد  
كه بعد و مضاف وقت بعد از حصول قرب و موافقت بيايه اول معجزه باشد و ثاني معجزه  
فاقد بعد از وجدان گرفتار بعد و جبران است و شوق واضطرار بيايه ثاني نيز داده از اول است ملك  
شوق و خلق او را با شوق اين كه مبتلي بر و بملالت نسبت بيايه اول در حال شوق مجروح است  
ثاني در شوق غرق و غرقش مانم كه غرقه خندان است و مشرب بران و شوق حقيقت كه هر دو از  
بدانيت ميرون نرشدند ليكن اول يك علم دارد كه مستلزم يك حال است و ثاني بخصول او علم  
مستلزمه دوم اين خلق شوق و مانم جدالي در نهايت النهايه كه مقام كل اهل انتهاست  
ظهوري بايك معامله حصول آن مقام كه كوف بر از ملكا شفاقت و محاضرات است و ما و را  
و جد و جبران و عارفان هر چه در حيازه بافت بوجهي از وجودشاني از شوق است  
ملققت اليك آن كره بر شكه غي و خود از عشق بي انتهايي مرتبه مقدس حضرت غير الغيب و اود  
بطون كه متعلق به كسوف و شهودي تواند شد هر چه درين راه ايشان از هر چه متعارف

الافق



در افعال و صفات و خفا يا اسرارش و اعتبار است دست همدردان خورشيد بنفشه  
و چشم را از سر هوان مازان البصر و ماطني روشن ساخته نغم زبان و خليل اسانست بطول  
و لوح اين عالم برق ريزش خيبر لا احب الا قلبي كومان سر يودا و خود را در حرم جاف و نازد  
و همچو آرامش كيون نيابند چنانچه حضرت قطب قديم عارف عرب هم در دم خود از شانه بحال  
آن ولاعتش من غير مانده من علامه كلف و شدة وجود خيزدان سلطان بافتالي خود من غلام  
آن مس عت پرست كو بغير كيميا نازد شكست و در حالي و يك نتيجه بيان بران هست  
مي نماند انجا كه بي فرياد ابي براد بديهايت در كهي است بر بر انچه ريب بر دي مايت عقلت  
ايشان شفا يابست و در د ايشان را با بافتانند در دنيا و هم آخرت العرف سواد الوجه  
اشاره بهمان مقام است نيز كه در دار آخرت نيز اولاك حادث بكنند خويست منو انور سيد  
لاندكس الله صا روهو بديك البصار را بمتنفس شاد است و از اين جهت خود او را وجه كفايت  
از مانم نيافت با شغلانم حال عاشق آنرا و ايجاز حضرتش ابا بكر شدي منقول است  
شنيده ميگفت اسائل عن سلمي قبل من محضر يكون له علم بهما اين منزل نفع سخت و  
و انداماني الدارين عنه خير طويحي است از ايك حال در ريب است از اين مقال و چون درون نام  
حقيقت عبارت از مرتبه كمال علم است حقيقت فقير در حال محسوس و اين مقام در علم از  
لذات است نسبت بحال روح مظهر بر غذائي علوم و حقائق منايي موطن جنة كه سر را حكام  
روحاني است نخواهد بود درين عالم از اين مانم كه سخي دران ميرو و كوتاه از عالم محسوس  
از احكام جبهه نسبت كه از لذت عالم كود و كوست اما دران عالم احكام طبع بلكيت در زوال  
مي آرد و جسم ظاهر حكم رده خواهد گرفت معامله بر عكس است خوش گشت من خارشش كه در جهان

ميكويد

تفت



خاکت نفس بآب حیوان ندیم دردی که مراد هم او حاصل شد آن در بعد هر از زمان  
بسر این کابر زویدکی و خلق جدایی با بل ابتدا باشند که هر روز حق فاقه و جاهل  
غایب مانی الباری طلاق و احوال فاقه و عالم جاهل اند بخلاف مبتدیان و این است معنی قول  
مشهور انبیا همی الرجوع ال البدایه پس فریاد و شکایت حضرت سر آمد الا عظم مولانا  
که از کمال و از این وسادت و مهملان اند در مقام عجز و بعد الدر که چهل مع العلم است که تعبیر از ان  
بحیرت اخیره می رود و این شکایت عین انصاف است از کمال و جاهل ذات و صفات  
و انظار است از غایت عظمت و کبریا و نهایت جبروت و بها و این اظهار روح و معنی  
که انظار صفات کمال و انجمل و نهایت مل می شود و در فعل حق را بر ذات خود و این  
حقان کونیه که متضمن آن اظهار است پس شروع حضرت منقوی معنوی بحد و حد بلوغ  
که عبارت از انتقال کائناتی از احوال عاشقی به عشوق و عارف معروض است و این کمال  
روی سید چشم بختی زینت زینت کائناتی آن ناز و دلالت و صورت خود زینت دلالت  
بر حاکمیت صیغه حمد ندارد زیرا که هرگاه میگویند که مراد از انکه در حدیث و این حدیث نفی این  
صیغه که مصدر و فاعل است بعینه نیست بلکه داده حمد در صیغه کی باشد در اینجا بجا می آید  
که است دارد و گویم که لاف و کلام چرا قدر دردی معنای آن صیغه نباشد که عبارت است  
انظار و کمال ذات و صفات است و علم بر لیل خارجی که دلالت بر بر عانی ایشان کند و عفت  
و محبت حضرت مولانا در محکم استند که فرموده ترک استند امر او مقبول است نه همان  
که عارف صالقی است ای بسا ناورد استند بکفت جان او با جان استند استند استند  
تحقیقی بالاتر از این میفرماید که نظر بان تحقیق انصاف مذکور با اعتبار انتقال کائناتی می باشد

که عبارت از معنی سمیت نزد اهل عقل است از اشرافه تحقیق شدن مانی باشد و علم فقدان  
و یقین بر سعادت و حرمان تا در اول شروع نبوتش مانم جدایی که میان جاک جاده و جاده  
در آیات و سوره قرآنی که مظهر اتم اسرار ذات و صفات و افعال حضرت واجبیت تعالی باشد  
که کمال جعفر الصادق سلام الله تعالی علیه بعدی آباء و ابناء نه بجای الله تعالی فی کلام و ملک  
فما عین انهم ال رجال حب و محوی مطلوب حقیقی غایب پس شروع این کتاب مایه جان  
نیز بر اقداری قرآن صورت عدد و ریاضه هذا **پیشو کا** کنی یا محمول بر حقیقت است یا  
بر تاویل در صورتی که محمول بر حقیقت باشد و در آن بر سه وجهی تواند بود یکی آنکه حضرت  
مولوی جایی قدس سره الهی در تفسیر ثالث توضیحات میفرماید که بی شکی در طریق مجاز  
و استعاره که در این نوعی را هم عبارت از این طایفه می دارند زیرا که اولیای خداوند که ارباب  
کیاست و اصحاب خرافت اند از هر موجود است بسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه  
و متعانی شریفه که خدا سببی ظاهر و ملائمتی کامل و افرایشان می دارد و هم می کنند و بطالبان  
صادق و مریدان موافق میسر اندانند و علامه و برین وجه هر چند مراد از این فی خطا هر است و  
مناوی ندارد اما تجریر بر جماع آن نه از حقیقت ظاهری است تا گفته اند که این توضیح است  
حضرت مولانا است که از ذکر مجازی بحقیقت می برند و از غیفل محض اشارت میفرماید و بجز  
خواجیه العجب در شرح خود می فرماید زیرا که در مورد معانی که از این و سایر موجودات بسان اوصاف  
فهمی خود به عالم مجاز کار بر دارند و از قبیل عالم حقیقت است که مقصود اصلی همان است غایب  
مانی الباب از لفظ فی مراد می مجازی که از عالم مجاز است و این است که قصدیه کلیت و فریاد  
برین توجیه از عالم مجازی بود و باینست تا مقصود از ان تعریف و استعمال شکایت حال عارف  
گفته اند زیرا که بر معنی عیان بیان حال عارف است که خصوص نفهم امور السنه حال است نفهم



**دوم** انکه لفظ فی مستعمل در بیان معنی فی ظاهر که می نوازند گرفته شود و شکایت او عبارت  
 از همین نام المسموع در آیه اش نیز نیست که درین تقدیر تمام قضیه شکایت  
 جبرانی از عالم حجاز بود و حسب ادب حضرت از ذکر حجاز امتناعی محقق است و معهود اصلی است مراد  
 توانستند **سوم** انکه میرزا احمد اصراری قدری کرده در شرح خود تفسیر آن می فرماید که اما تفسیر استماع  
 آوازی جهت آنست که ناله ای را در دهان عشاق اثر داشت از آنرا نالیدن که به سخن طلبت  
 شود و در طلب پیدا کنند **فوق** میان وجه نایی و ناله آنست که وجه نایی محمول بر انتقال است  
 که عبارت از استعمال لفظ در معنی حقیقی است مع قصد تعلق صفتی به دیگر کلماتی که بیشتر از حد و طویل  
 النجا و بس لفظ مستعمل است در امر و ترغیب استماع ناله فی وقت تعلق است به غلبه استماع از  
 عارف کامل مطلقا با ذات اقدس حضرت مولوی لا غیر فلک من الماسقات و در وجه ثالث  
 استعمال لفظی و شکایت جبرانی در معنی ظاهر است و مقدم متعلق به معانی معنی که شنیدن آوازی  
 و از باب سماع اهل عشق و عرفا است این قدر است که ذکر این تفسیر بر وجهی و معنی در رد یافته  
 که بطریق در نوشتن ناله نوحی لطیف ناله آوازی عارف جبرانی آواز مبداء و تواتر خود در هر دو ناله  
 که از عطاوی مضامین کلمات فصیح صدور و صیرورت با انتقال و کلمات کار ندارد و این وجه  
 ثانی از قبیل قبول و ملائم غیر حضرت دوم است قدری که سماع نزد خاک و بان آن عالی حضرت  
 ثالث ناله است که از تمام دنیا بر داشته اند و احتیاج از خود جز بجز در مشا و عبارات نقل کنند  
 که سبب جبر را از دنیا دوست میدهند تمام و قناع که آتش جو باشد و سماع و برین وجه بدو این  
 کتاب که سماع نیز از باب عبارت طلبا معنی بصورت است زیرا که ابتدا و ایجا و عالم صوری که نمونی  
 معنوی معنای آن مقرر کردیم سماع کلکین بیان آمده اعیان ثابت که بطور حضرت عارفان  
 قوه سماع و مستند از استماع آن خطاب به کتاب ستان و در قدم در عرصه کجا وجود در ذوق

برود و آوازی بلکه نوحی ایجا که درین عالم محسوس می شود و ازین کلمات همان سماع  
 و سماعی که فی حقیقت چنانچه شایسته معرفت فرموده و حضرت خود نیز بدان اشاره میفرماید  
 ناله طنبور و آواز دهل چینی مانند بران قانون کل قانون باید که شایسته بهین خطاب  
 گفته اند خطاب است زیرا که وصف طنبور و دهل چینی است نه تضرع و الاول تقدم علی الثاني  
 فی المرتبه لالتقای الی احتیاج الی موجوده بالوجود و العین العینی فی جوارحی تعالی بخلاف الثاني فی  
 الیهام فی الوجود و العینی فی امتثال الذریا است از ابتدای آسمان روح و حسی که آن نیز سماع  
 مستی داخل درین کیفیت که هیکن ظلمانی است که دیده بود و این نیز یکی از وجوه میل طبیعت  
 انسانی است سماع است لیکن معنی بنامند که وجه اول دلیل بر کمال لطافت و حسن و عفو و کرم  
 و عافیه ارتباط و نور است و در حقیقت کون است عموما و وجه دوم ظاهر است زیرا که خطاب  
 متعلق به جمیع صفاتی که نیست پس در مرتبه خود هر چه حق را سببی یا غیره در بیان بانه در وجه  
 و کمال حسن و شریف ارتباط و امتزاج آنست که در مرتبه اعیان ثابت که نایمی و نشانی از وجود  
 خارجی خود صفاتی را یا غیره رازی ثابت می شود قبل از مرتبه روحانی پس ماهیات است و این  
 می من غیر افتاده الوجود الیهما لازم آید که در مبداء انکیز تمام سرود در مرتبه خود باشد و شکایت  
 که این معنی بنابر ظاهر و حسن حقیقت نفی است دران مرتبه و حسی که در مرتبه اجمال و اطلاق ظهور  
 می یابد لطف از آن است که در مرتبه تفصیل و تعریف نمی فرماید و مرتبه اعیان که معانی نایی است  
 اجمال مرتبه روحانی است که قوی ثالث است و بحفظ هذا السری السماع فانه من اللغاس  
 حضرت شیخ الشیوخ السهروردی قدری سر در عوارف المعرف در باب رابع و ششون فی القوافی السماع  
 ترغاف و استغناء و آرد آنچه حاصل آن نیست که جبرلی سابقه نموده اند و فقد از بقایای  
 وجود است و آن بقایا بسبب جبر است از عطا یا سماع بلکه اصطلاح و وجه است بهیچان



از بقای صفات کلی بر نیاید و انکه دام الهیست محتاج به استماع نباشد و مادون حال  
من یحیی الی فرج زحجی استی و درین بیان خجانی دست دهد از مکرر نبوت سماع الهی  
کمال اثر اهل آنها که از ازلت بقای و وجود و امان قدس ایشان منتهی شود و قدرتی که از  
بقای صفات بر خیزد نسبت بحال لایق حکم استحقاق دارد و مثل ذات مقدس و غیره  
حضرت مولانا قدس سره که با وجود آن حال و جمال دام السماع بودند و بارها تا اسبوع کامل  
بی انقطاع از باقی نشسته و در بر بیت اول مشغول گویا آن عالی حضرت تعضی ازین حال  
میفرمایند و بیان نقل است که غرضی را مقرر میفرمایند که حکایت از کایت جویانی دارد و چون  
سبق در یافت که در اول این جویانی و قدان قدان مع الوضآن است و سخن در حال عارفانی  
میرود که بله بر کلی خوشتر است و در آن برک و خواصش با همایی نازد و است  
انصاف از آن نماید محقق شد که غرضی که سر و دست از این از قدان منتهی با خود دارد و در  
آن قدان را در آن مرتبه نرفته بخوبی که مناسب آن مقام است بیدار سازد و بخوبی فایده  
بقای باقی هستی است و انکه فی طلب سماع نماید تا بعد از بعد الفقه هم غرضی که آید فایده  
و اصل میران محتاج است تا مام قدان او از مد و این حریف هم زبان نبویش آید هم دست  
و جدایی مدغم آن مقام نماید برین منتهی را بمندی شباحت تمام ثابت گشت و هر دو محتاج  
بسماع آنند و متوسط آنند و در شهادت تسلی که در قدر و عظمت و حرکات که استخوانند  
این قدرت که فایده محجوب چون ناصیه جدی بندگان تسکین پیدا کند و سماع در حق او است  
افتد و فایده و اوج چون هر جدی که از او از او در حین اربعی آرد و مدتی محتاج بسماع است  
که شکم و جردان است و در جردان او با بیداری استغنائی او از سماع محصور نماید و از این است  
حضرت مولوی معلوم شد که حضرت شیخ الشیخ کلیم در حال اهل بدایت دارد که فایده آن محجوب است

نور

و اهل توسط که دعاء شود و تسکین پیدا کنند و از آن مقام قدان بر این دست تفریق بحال  
فایده آن واحد نبوده باشد و این سماع عارف منتهی گویا برای فایده حال هر سماع مبتدی  
باشد و جذب جماع غلیظ الطبع و علی الانفعال مع وجود استغنائی و در احوال حضرت مولانا  
تصریح بدین معنی یافته است و صاحب مولانا شمس الدین افندی در مناقب العارفین می آرد که در  
حضرت مولانا در حقیقت تحقیق و اهرار غامض گشته بود و در عین آن حالت فرمود که  
حق تعالی در حق اهل بزم غایت عظیم داشت و بهتر از اقبال خطه روم است اما در هر یک  
از عالم حق ملک الملک ازوق درون قوی تجسرونی فرمودند و بعد از این سماعی از عالم بی  
الکبر از اینها ما را از یک سر لسان بولایت در کشید و از خرم سماع گشتی تا بر یونانیان تا از خرم  
بدین آن تا کم خوش بودی چون مشاهد کردیم که هیچ نوع تعطف حق مایل نبودند بطریق لطافت  
سماع و تفرمودن که طبع سماع در هر احوالی افتد و معانی اسرار الهی را در خود ایشان دایم چه رام  
روم اهل طرب از هر بیان بودند و چنانکه طبعی که بخور و وار شربت طبیعت او نرفت نماید  
و البته فقا خواهد طبع سماع را در جردان نماید که در او را در کون فقا که بود و در دایم  
الک فقا است بر غایت نو شده از خلل علل صافی حاصل گشت و پوشد و در کون فقا که  
سجاری تا سورا را در وی مایه یک سر بخور را تا طبعی با هم و شکر او ان حق بخورم خواند ما را  
فانقلق دست غریبی می خواهم اگر کسی دست فرود ما رسد از حق سیم هذا و در صورتی که  
بی محمول بر تاویل است بعد و در ارد که غرض از این فرمودند بعضی از سماع و بعضی بعد  
و از سماع و در سماع حقیقت است بیانی که در وجه ثالث گشت و از وجه اول سماع طواف  
دو وجه سماعی که از این عالم که اسوای حق متصل جلاله دست و تو بهمان علامه بعد  
که حضرت مولوی جامی در احوال عارفان که گفته است سماع که مظهر اسما و صفات الهی است متصل



نیز مانند بی از خود بی است و چنانچه هر چه در بی نمایان است از حسن صورت و کیفیت  
تردید و بر وجه منسوب بنا می است در عالم نیز هر چه محسوس است از خلالت و وجودی و صفاتی  
منسوب بجهت جل جلاله تمیز عارف از اجزاء عالم بدان است که او را به حال شریفی در مرتبه  
حق الیقین میداند و تحقق علمی بران پذیرفته مورد احکام و آثار این دیداری است که در  
مختلف غیر او و این تاویل است مثل است مرجع تا ویلات را که عارف کمال و ذات حضرت مولی  
و روح اضافی و غیر ذلک هر چه گفته آمد بعد از افراده عالم اندکی تحقیق هر خبر و خبری از عالم  
زبان نیاحت بر نام جدایی میدارد و خوبست معلوم باشد که باغی مجرب باشد یا مادی مرکب است  
یا بسیط و هر موجودی از این موجود است لبریز عشق موجود خود کند و نقشی در بر سرای بی  
از حیرت نفاش است و لایعقل افتاده و تا اندر این بهوش بهوش نخواهد آمد و عالم بصیرت  
یک صفحه است اول هر ذره پیمان او خرم است و ملائک است و جان است و موت و در این  
مست آسمان است و عارفان در حقیقت بهر حال و هر مادی و حکایت شکایت هر ذره را  
که زبان ناطق میکنند می شنوند و لهذا انبیا فرمودند هر یک از اجزای عالم حیوة و کمال  
تا به حیوة از علم و صبح و بصر و کلام و غیر این که چون بریان حیوة مطلقه را جزای جمیع  
عالم در حقیقت هم قطع نظر عن البرزخ و بعضیها و المکون فی بعضی اخر علی السویه است  
و تخصیص بعضی دون بعضی ندارد از ثبوت حیوة که صفت ذاتی حق است در همه اشیا  
چنان نبود و چون حیوة ام جمیع صفات و مستقیم آنهاست باقی صفات نیز ثابت باشد  
غایتی مافی الباب چون ظهور آنرا و ترتیب بر اعتدال نرا است هر که مزاج او با اعتدال  
قریب تر است چون آن ظهور نکند و در وی زیاده تر خواهد بود و هر چه جزو جمیع حیوان  
و جمیع معدن و نبات ساری است در اجزای همه حیوة گویند همه را غنی و خدات تسبیح

خداوند در رفع الدرجات و این تالیل را با آیات آئیند منافات نیست چنانچه از آیات  
بیان آن در بعضی آیات عموماً خود و بر تقدیر نبوت قسمی از بعد و بعضی از آن اندک است  
از بعد بعضی تا ویلات که فرزان اختیار دارند نخواهد بود و حسن این تاویل بر روشن دینی  
که در حق از مرتبه شرفانی اجزاء العالم فراخ است آورده بر این در حقایق اینها و کیفیات  
وارد و بلاخره مرده باشد و نویسد بی مانند را هم حرف در غنائی این مقام شریف که از لوازم  
مقام جمع و اتحاد با نبی است بی گویند خواه مندان از قدیم تعین عاری با ششم همه جا در  
هم اشتیاق ساری در صلح دوم محبت و موحا که یک کاهین بدای خنده که در ازای دوم اند  
مراد از بی قرآن مجید گفته شود و بیان علاقه استعاره و انطباق بمعنی بر جمیع آیات حسن  
و جمیع ملائکات و لطائف نباتات در دین بعضی آیات آئیند که شرح آن چون نمید  
این تاویل تواند بود گفته اند انشا الله تعالی تا کلام بدان مقام برسد مستحکم حکم به بعد  
و بی خبری این محل و عدم ملائمت آن بمقام خود و بی سخن عشق و دلوله سرور باید نمود  
**تالیله** بر تقدیری که عبارت از بی فی ظاهر است بجهت بی که برای افاده کیفیت باشد  
زیرا که در لغت از لغات سری از سر را بخانه خاص از عالم بی کیف که سر هر حسن و جمال و لطافت  
و کمال است با خودی آورد و صورت خود که صورت آن را از نایا است او را درین عالم  
جلوه دهد و آن بجای خاص مستلزم خضوع حالتی خاص و کیفیتی معین مثل سرور و خرم  
و خند و کرم و نورش تمام و غنائی وصال و افتخار و عز و بهوشی و حیرت و ذم و عزم  
و بیجان حمت و داعیه انقطاع و خلوت و تمیز از غلبه الی غیر ذلک من الدحوال می شود  
تخصیص مولانا می فرماید که از بی بشنو که چگونه حکایت میکند و از کلام کیفیت می آید  
و بی که حیوان ناله بی است با فاضله کلام حالت بی فرماید بعد از آن بطریق از شایسته











جل زکوة بزرگ بعض نقیبات و احوال و حال غریب قابل مدخلقا الانسان من سلاله  
من طین تم جعلنا نطفه فی قرار کاین تم خلقنا النطفه علی قسط معلوم و خلقنا  
المصغرة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین این  
اجمال خلق آخر کتب چه بود و گفت که تا کی خواهد رسید خوش گفت در عدم هم مثل منت خدایک  
از خود رفتن است تا کی منزل کند و هو الوده لم باید دید که اول از مرتبه تعیین اولی  
با بهر دنیا یافت بر مرتبه تعیین ثانی رسید و از اینجا با طائفه روحانیات در مرتبه تعیین ثالثه  
و از اینجا با حقایق لطیفه سر عالم مثال کشید و از اینجا در بساط عطا صراحتا از خود و از اینجا  
بترکیب آمد و از ترکیب و باستکمال آورد و کما ذکر الله عز و جل فی اللآیه المتقدمة بعد از آن  
در عالم برزخ در شد که تمام اوقات فاقبره بعد از آن در خورشید کاه کشم از دنیا و انشور بعد از آن در  
شهر و کرب و بس از آن بجا کیفیات و حالات و لذائذ مقاببات و درجات که مظهر  
اسما و صفات نامتناهی الهی است تا ابد الابدین ساکن و بر کجا خواهد بود و چه جای  
آخرت اگر چه یک مظهر تنزل خاص است بلیک کیفیات و صفات و انتقال روحانی عالی  
و از آن مظهر غیر متناهی است که در آن حالات و و احوال و برزخیه که مظهر واحد است بهستار  
خواهد بود و آن کان متناهی و محصورانی نفس الامر و در حقیقت برزخ دو قسم است برزخ  
اجساد و برزخ ارواح برزخ اجساد و مقبوضات و برزخ ارواح صور که در تحقیق عبارت  
از عالم مثال است بر طریقه رجوع بدان از عالم شهادی بکرات رجوعی که آن مرتبه را کیفیت محالی  
گویند زیرا اعتبار وصول بدان از عالم روحانیات بکرات نزولی که از اغیاب محالی  
خواهند و درین هر دو برزخ تکمیل احد و در سطح بعضی نشاء است خفیه از حق جل و علا که هم  
و هم روح ملاک تا با فاضله استعداد خاص قابل بقا و ابدی گردد و تحمل تحلی که برگرد و اینه و قلب

برزخ و قسمت  
برزخ اجساد  
و برزخ ارواح

انوار

و منظور آن دوران نشاء است تغییر یکی از کمتهای قطع تعلوق ارواح از ابدان است  
عبارت از موت باشد تا بر یکی در برزخ قرار گیرد و معاین خلوت کند و استعداد تحلی  
الکبریه و کند و کیفیت انقلابات آن نشاء است برزخ سجا و تحلی که در اندامه گویند و شکم  
فیما لا تعلمون اشاره بهین معنی است و از اینجا معلوم شود که هر تحلی مقتضی سابقه تحلی است  
از برای استعداد و وضع اربعین از انشا و همین فعل اربعین نشاء است و گفته باشند و درین  
اطوار و نقیبات آن اسرار را هم از انکه عالم باشد یا جزوی از اجزاء او عشق جان باری  
با سببی صوفی در میان است که رب آن مرتبه مظهر آن مظهر است و با تفصال از آن مظهر  
از برای رب آن مرتبه و شکایت عدلی فی انفسه مثلا انشور و در مرتبه تحلی اولی تحلی خاص  
که مناسب آن مظهر باشد اگر کم گفته بود و در آن اندام برتر از کیفیت وقت خوشی  
چون از آن مرتبه جدا افتاد و در بعد مرتبه و تفصل و در آن در آن حالات اولی که اقرب  
به طلاق بود و شکایت عدلی فی آنکه و در مرتبه تعیین ثانی بی دانند و چون از مرتبه  
بساط وجودت به عالم ارواح انتقال کند و در روح اطلاق کرد و مرتبه تنزل ثانی از تجلیات  
بی کیفیتی یافتند و فاقان آمده هر بر و بالی که مینرند بعد بدان مرتبه است که کسب  
نور است قدر در وصال فراق هر چه با و میکند سر او است و همان حال است در بقید ارواح  
بصور متالیه و برز آن صور در عالم مثال و تعلوق ارواح با ابدان و محبوس شدن آن عالم  
شهاده که هر گونه ازین مراتب نسبت به مرتبه فوایدی محل بعد و فقدان نسبت به تنهایی قرب  
و وصال است و این معنی در مراتب حرکت نفس نزولی و در آن وجود از نقطه ایست تا نقطه  
حقیقت انانی در مسیر رجوعی که در توسع روحی از نوع ساقط تا نقطه ایست واقع  
بی خودی که هر یک مرتبه و نقطه از آن توسع بر عکس مراتب فواید نفس نزولی است پس مراتب

بیان توسع نزولی  
در آن وجود و توسع  
عزیز آن



حکومت نزولی عبارت از جدا شدن است و مرتبه حرکت عروجی عبارت از مقامات متصل  
و اتصال است هذا چون بیان نموده شد که حقیقت انسان را درین همه مراتب عبور  
و تقلب واقع است و باین همه مراتب موالید بساطت و مرکبات عری کشیده با جمیع  
اسماء و صفات که درین مواضع ظهور دارند و تربیت آنها می فرمایند عشق با زهرها  
منوذه باشد و در هر یک از آنها با عشق اشتنا کشند و خوش و اداوی هر مصلحت و زهر را  
هر چه الی جسدش بتقابل هر ناری نیازی و درین و بطور هر چه جمالی و جلالی که ناری  
دید و در مرتبه نزل خامس و وجود حسی تنها دی عری با حسی که جمادات را القیه حیرت  
ساخته و جلالی که اینها را در مقام تسلیم و انقیاد بی تصرف نموده عشق می ورزید و در  
زمانی که هنوز در مرتبه بساطت بود بلکه از تجلی نشاءه خاک فو قی دیگر و از نشاءه اوجی  
علمیه و از نشاءه آتش توری جدا گانه و از نشاءه باد و توری برای خود داشت چون از اینها  
در مرتبه نباتات که که او ان شروع در نفیست از جدا ای آن مرتبه سابقه شکار و ...  
قلیل التقید بود نسبت باین مرتبه بعد از آن که بیان مرتبه یافت و نزدیک بهای سبکی  
بحسب که نمودار این مرتبه است می باخت و هکذا فی المرتبه الحيوانیه الی ان وصل الی الله  
**الکفیه شو** که ازین بیان لازم می آید که اهل تقید این مرتبه شریف را تغذای خود می رسد  
حیوانات باشد که در مضمی جیب نبوده باشد لان المسخ عباده عن التنزل الی البدن  
الانی الی البدن الحيوانی و یجذب خویش رجوع و یجذب خویش رجوع بمرتبه نباتات  
که بحقیقت آرزوی رجوع است لان الرسخ هو التنزل الی الکساح النباتیه و کذا لایستحق  
معاودت بمرتبه جمادات باشد که عبارت از غلبه رسخ است لان الغنخ هو التنزل الی  
الجمادیه کالمعادن و البساط و شک نیست که این لازم باطل است و خلاف واقع **کوشیم**

بیان مرتبه رسخ

بیان مرتبه رسخ

بیان مرتبه رسخ

که در واقع

که در واقع جویست که این مراتب بنده حیوانات و نباتات و جمادات را نسبت باین  
حیوان از مرتبه نباتی فضل و کرامت یافت و مانند حضرت شیخ الکبیری الدین ابو عربی  
در نفس حکمه سمیه فی کلمه از ایهیه جمادات را بمرتبه نباتات ازجهت آنکه با حق اقرب باشند  
و در کمال انقیاد و تسلیم بکار و بافتند تفصیل می دهد حیوانات و نباتات و یحییان نباتات  
با اعتبار آنکه خیر از فو کسه قسیمی از تصرف و اضافت فعلی با مرتبه فو قی ندارد و تفصیل میدهد  
حیوانات حیوانات را با اعتبار آنکه قلیل القیود و رخصه نسبت باین تفصیل می دهد  
و نباتات حیوان و تفصیل میکند بر این تحقیق سر سفره شدن کبش در فو قی حضرت اسمعیل  
غایه مافی الیاب چون اناسی حیوان را در دنیا علم بر نوع حالت آنها از مراتب فو قانی می رسد  
شوق رجوع با مراتب کفره علم کور است فو قی یا به و انداز چون در در آخرت اطلاع برین  
حقیقت کما یغنی دست هد خود است آن معنی بدید آید قال الله تبارک و تعالی و یقول الکافر  
ما یبغی کنت ترابا و بعضی متخلصان غوغا است نسبت که در مقام سبیلای ویرت و تغذای مرتبه  
حیوانات نمودند می کما قال واحد البتین کنت کیت اینرج و قال آخر البتین کنت عصفور  
هم از قبیل اطلاع و کذا حال تقید است و حقیقت امر آنکه حقیقت انسان بی نیاز کثرت بود و در حالت  
متروک است از مغلطه است که فخر گفته صورت برت آید آن فو قی و مصلحت و عظمت و دود  
از حقایق سار و او اید که ان مقدار فو قی و در انداز میگرد و جمیع بحججه ان عالم فو قی است و اگر  
بقتضیه فو قی رجوع عید و خود نمود بالا تر از جمیع حقایق میزد زیرا که مورد تجلیات جمیع  
اسماء و صفات که فو قی در مرتبه نباتات بود کشته هم غوغا مرتبه جمادات بود و در مرتبه  
کثرت فو قی که موجب بعد و دوری است موجب رتب و وصال او که غوغا کشته غلام خسته  
خواند لاله خسته ای سیاه و زلی که کوه غایت کاری هذا حضرت سر آمد الدعظم مولانا

ف



در بعضی از افکار این کتاب کرم نخواهیم که تفصیلی آن جناب را  
آوی که در وقت بهار و خورشیدی که از خود را در این زمینی یاد و بوی و ذوقی پیدا میکند  
سر آن یاد و یاد که در وقت که در مرتبه نیاپی بر سر بوده و با نفعی که در آن فرضی بخلی است  
صفتی که در آن مرتبه چیده بود و در می شود و عشق باز می آید که آن حسن یا خست که  
جناب می فرماید و این اثر است و آنکه بهمان سرست در صلی و عشقی که با حیوانات و طویر  
می افتد و بعضی که با معنیات و بعضی که با وجود واقع می شود و بعضی اهل ذوق را در بعضی  
حالات خود چون قسمی از روی که در مقام حیرت است و در آن بی باجه است و پیدای آید  
ظاهر اسری که فاضل حالت حیرت است همان سر حیرت طویر است باشد و اندک علم  
احمال و الصاوی عن تخلیطات الوهم و الخیال چون این مقدمات در بیان وجه است  
جمع در جانیها هم میزند و پندیده تا ندکه بر هر تاملی از نا و یلالت و جانی این ایراد ظاهر است  
که عالم بکبریم خود معلوم است که عالم بلبا میدارد و خود جانیها واقع شده و بعضی از  
مقید عالم ارواح و بعضی مقید عالم مثال و بعضی محسوس عالم شهادت و بعضی در  
هر جزو او را جانیها مقید و مقود وقت است و چنانچه جانی بعضی از آن که نیست و اعتراف  
کامل یا وقت محسوس حضرت مولانا و پندیده آید خود معلوم است که کامل یا مرتبه حسن چندی  
تویم و عهد مای قدیم و از آن جهت که از بعضی از این مراتب و بی نوع او در همه  
مراتب که تعلق بظاهر وجود دارد و در یکدیگر است اعتبار از او از حیث آن آنها بنابر آن است که محسوس  
از آن عوالم است بشری در مرتبه حق البقیان خود را مورد جمع آن احکام در می یاد و بوی و جانی  
و ذوق لذت و حالات آن مراتب در خود و معاینه میفرماید و بخلاف غیر کامل مانند آنکه اگر مراد  
از این عوالم بظاهر و از این نشان همین نشان ظاهر و پندیده شود که توحید مختار همان است

و در این راه و در نوع دیگر بر این می کنیم و میگویم که بی را از این نشان جانی نسبت با خود جانی  
چون جانی نسبت به خود پندیده خالی از نور و غیب و کشفها و قدرت و جانی نسبت  
بر فغانی که بی نوع و احتمال او باشد و جانی او از آن است که باید وجود او بوده و دیگر امور که آن  
و در نشان مولانا و بعضی از این است و پندیده بر این اعتباری است که باید پندیده باشد و دیگر امور که آن  
و محتمل که بر این تقدیر از قبیل آن ابراهیم کان آمده گفته آید باید و پندیده که به سماع شد  
مقام فغان و جانی مناسب تمام است و هر از لازم آنکه نشان تمام جبران و روی اندام  
دارد و آنانی که جودان حالتی خود پندیده پندیده است که بی او سر جودان مقام بری دارند  
و کمالی و غیبت پیدا کنند و جودان را بقدر آن میدارند و خود را محسوس و جانی می بینند  
و بر این غیبتی شهادت می دهد و تصدیق و عالم بکبریم که ایدان تا به سرست با و بعضی از  
بنیانهای عالم آن کمالی و جانی و از آن و در مقام کمال عالم حسنی افتاد و در بعضی  
آن باشد که جانی و از آن و جانی و جانی و لطافتی است که سر و و جانی آن میکند  
و در جبهه جودان معلوم می دهد و پندیده اهل محسوس را به بلای جانی از جانی می سازد  
و هم از این جانی که پندیده بر حسن و لطافت آن مقام میفرماید و از این است و پندیده  
العالمات و تعالی میکند که چون حضرت شمس الدین السمرقانی فرموده اند که در این عالم  
و خلوت نشینی با حضرت مولانا غائب شد آن حضرت این را از یک کمال حیرت و جوی  
فرمود چون نیافت لباسی را که بر وضع غلامی را می پوشید تغییر داد و لباس اهل غرا  
و عالم و برکشید و سماع را از آن در دنیا و دنیا چون و سماع افتاد و کافران و مسلمانیان  
و زنان هم در رقص آمدند و آنوقت قیامت قائم کردند که با درج بیت اول و لاحق که  
که نیستان با علم پندیده اند و پندیده خود و پندیده تا پندیده با و پندیده واقع است



و بعد از این که در شرح جدایی گذشت لفظ نیستان محتاج شرح نیست که نسبت به هر چه بی  
از مظهر سابق تعیین نیستان واقع شده و محتمل که مراد از نیستان تعیین اول باشد که نسبت به  
اول مظهر سابق است یعنی از اول جدایی تا رسیدن من به عالم حسی چنانچه از لفظ تا مراد بر آن  
فایده خود بکشد بقدر در عالم حسی زیرا که تمام جسد من و جدایانهای بسیار دیدم و بعد از آن  
معنی در هر حال ثانی بلازم معنی خرموده جسد من در آن که گمانیت از عوالم خفیه است از غیر او  
بنا بر آنست که جدایانهای او مقدره و متوجه است در هر یک از این اقسام جدایانهای عالمی با او  
نزدیک است و خلقی مثل بلاد او که قمار پس هر معانی از مقامات سرود او موجب ناخوشی او می  
از مردم می شود و باعث برای اعتبار آنست که نسبت به ملک کاف در آن نیستان بقدره  
بیان شکایت جدایانهای مقدره میکند پس بر تقدیر توحید اول که مراد از نیستان نیز مظهر  
مستعد است تعبیر یا مقدره بیان یا مبدی بی تعلیم انطباق میکند و در توحید ثانی که مراد  
از نیستان یک مظهر است انطباق تغییر در کتاب مذکور نخواهد شد چنانچه هر چه بی  
بخشی نباشد بلکه آنکه صیغه جمع محمول بر مبالغه شود و این بر تقدیر ثانی است که بی محمول بر مبدی  
از تالیفات مذکور باشد و چون حمل بر حقیقت نموده آید و از نیستان ظاهر مراد باشد  
شود وجه انطباق مذکور آن باشد که از نیستان و جدایان و انقطاع نسبت با مظهر اول  
چنانچه بیان آن بالا گذشت و لفظ این تصور محافظت آن انطباق از دست نبرد  
و محتمل که در اینجا نیز حمل بر مبالغه رود و چون بی محمول بر ظاهر باشد نیستان نیز محمول  
بر ظاهر شود اما آنکه در وزن نیز بر تقدیر محمول بر مفهوم ظاهر باشد چنانچه خواص اویس  
در شرح خود میفرماید ضروری نیست زیرا که اگر چه تاویل موزون بعقل و نفس درین صورت مناسب  
نباشد لیکن بعضی تاویلات دیگر مناسب می آید مثل تاویل موزون بعشق حتی چنانکه

و اما

و در شرح دنیا که هر دو از ناله های درناش می آیند و از ناله های فخرانی مطلوب خود بشنودن می  
در آید چه هر چه عشق و شوقی و مایه ای که در جهان بروز دارد خواه از مراد حقیقی خواه مجازی  
خواه در مرتبای آن خواه در دوش و مظهر و خواه در حیوانات عجم سرود از طایفه دنیا گویان  
آن نسبت به هر عاقلی و غیر شری و بیانی می فرماید که عشق مطلق را و حالات لازم او را  
با سرود و سرود را با او از ازل رازی زمانه در میان است چنانچه قاعلی میگوید سرود است  
که چندین فنون عشق در وقت سرود محرم عشق است عشق محرم است و ازین منسوب  
حال خود هر کس از اسماء بیداری خود در حالتی که دارد و مدغم نمیشود بجان بی نبرد و در سستلاری  
می فرماید که قاعلی السعاده لا یعطى القلب ثباتا و لکن يظهر ما فيه من سماع مملو آن حالت کرد  
و از گفته نغمه و ارتباط لطیف آن سر بر سر صورت محرم و در راه می ماند و قاعلی همان وجه  
می گویند و این معنی متناهی است به نسبت آنچه که هر کس از نظر خود می آید که **حاجتم**  
**شرح شرح از فراق تا یکوم شرح در شتیاق** یعنی موزون که عوام مردم با آشناء  
عالمی با باشند از تغییر آن که از در شتیاق ناله و یاد پیشین بود و ناله و یاد از جا رفتند  
تا پیشین و پیشین از وقایع اسرار و مایه فراق که رسد از این سبب چندین خواه که چنانچه از  
نیستان همچون خورده و نغمه های آنست بین مایه در وزن خود برده باشد تا در آنست  
شرح و بیان این قصه بر خصصه گذار نشود و محمول است که در وقت محرم می کشد انوار  
و من حیوانا که کیف بخیر و مظهر افعم مطاله و معانی که در ضمن آن شرح شتیاق نیز است  
تمام می رسد و از هر دو که افعام و طو عاقل در می گذرد کاین معنی محاطی تواند نمود که در مایه  
از ان عالم از اسم در رسم گذشت و گوشتش و عیان در باقی است در رسم کس بدین مایه  
بگذرد از اسم در رسم تا بر سر و این آرزوی محاط طبع صحیح و در حضرت مولانا درین کتاب است

فقدان



که هرگاه بیان عشاق اسرار الهی براتی برتر از فهم اکثر خلایق میرود سخن کوتاه میگوید  
و خود پیش خجالتی که در آن مقامات توانسته است سرشته بیان را انقطاع می بخشد  
لکونه آنچه می گویم بعد از فهم قوت است مردم اندر حسرت فهم درست و کفایت انشا الهی برینا  
عرضه افهام خلق سخت ننگ گذارد خلق خلق تپس این توحیدیم بنظر ظاهر ایات و هم  
بنظر معنی بر ب حضرت مصنف سلام و دعا است و خواهی ایوب که در شرح خود در مقام  
تقریض میگوید که بعضی شراحان نسبت بظاهر ایات نوشته سینه سماع مثل سینه  
خود می خوانیم و بهی ندارد و توحیدی که خود اختیار نموده و گفته که هر صریح اول آوردی  
شرح صدر است که توحید قلب است و اشتیاق استیلائی عشق چه در حجاب و در غلو عشق  
سینه چاک گویند سلام بحال کمال حضرت مولانا فی افند چه شرح صدر بوعنائی توحید  
قلب حالت ابتدائیه سالکان این طریق است و لهذا در حدیث مشهور علامت این حال  
الجبائی عن دار الغرور و انقاص لدار السرور واقع شده و چه در اول شرح صدر  
که شرط اول غریب و جزو ثانی فصیح از استعداد هفت است بایان اوام و اجتناب  
نواهی و شغل بوظائف طاعات و التواضع عبادت و عارفان حق جل ذره چنانچه مقید  
مقام رتبه نیستند در مقام تاهب نیز یافتند که تعلیم از سر و راندن متاهب و در خروج  
در حقیقت آن حکم دار سرور گرفته تا به نقطه تحقق مبدل شده چنانچه رضی ازین محاسن  
حارث رضی الله عنه میفرماید حیث یقول کانی انظر الی عرش الرحمن بارزا و همچنین  
تمنائی استیلائی عشق تا یاقوت شرح در در اشتیاق پیدا آید چنانچه فی حضرت  
سر اسد العظم مولانا بیگانه کی تمام دارد اگر چه جائز است که از شرح و توحید و کمال استیلا  
عشق و شرح در در اشتیاق مرتبه علیا از مرتبه که نشان بیان غنائی اهل کمال باشد

کونه

کونه توحید و لیکن با وجود احتیاج این غایت صورت بیت بر تقدیر این توحید در خاطر  
این هیچ مدان کجائی نمی یابد و عشق این صید فراق که بجا که روان و نگاه آن عالی  
توحید این معنی می نماید و لکن کما فیما یعشوقون نهاده است **تایید** اگر معنائی این بیت چنین گفته  
آید که سینه خود چاک چاک خواهم یعنی اول غنائی چاک شدن سینه فرمایم و در رضی بدان  
باشم و در آری آن به هم تا بعد از آن شرح در در اشتیاق بگویم از غایت حال تشریف حضرت  
بیرون نمی رود که بدن ظاهر اهل کمال طاعت استیلائی ظهور بعضی احوال نمی تواند آورد  
چنانچه امام حجت الاسلام غزالی در کسوس در احیاء العلوم در بیان نکاح توحیدی می فرماید  
که جناب علمایان کاتب حضرت سلطان اولو الغریم صلوات الله علیه سلام و علیکم بعد از  
مخرجون استیلائی عظمت ظاهر سرار ربوبیت بر خود بخوبی می یافت که چندی مقوس به  
بشریف کداری دید دست بر زانوئی عانت صدیقی زد و میزد و طبعی یا حسیه را خود  
دران شغل افکند و بنده مظهر مشرب از طوفان بحری کف سلامت بیرون که حضرت  
کمال شجند در سر در وقت سلطان احوال مکر خود و در دنیا منقلب استعاری کشید که بگوید  
**این** تکلفهای من و مشغولت کلمینی یا حسیه ای من است لیکن این توحید را طوایر الفاظ  
بی رحمت قسمی از بعدی بردارد و نه از طبعی که از روی عدم تعاقب معنی در اینجا کشند  
از مکرر آنکه آن شرح در در اشتیاق نسبت بحال متکلم که دین سینه دارد در چاک خود  
سینه وی و استیلائی آوردن بر وجه احتیاج بشکلم زبانی باشد تا گفته آید که اول دست  
از سینه خود بر دارم بعد از آن شرح در در اشتیاق کنم چرا از اول که در سینه و در فرموده  
سینه را چاک نموده غلو است تحقیق که مغتنم باید داشت و آن اینست که هر چند ترقی  
در مقامات آنها واقع شود محال از ظاهر بغیب رود و هر قدر که سالکان این طریق



بمقام تنزیه و بچونی قریب پیدا فرماید و در روز آخر حالات معطله از خواب بیدار  
نماید از این معنی چون حضرت سید الطائفه را از فریبی جسم با وجود دعوی محبت پدید  
فرمود که **خوبی و نادری بنی** نووری ما اقام فی السمع و هرگاه که نخواهد که بعضی  
از آن اسرار قابل تعبیر بر زبان آن آید آن که در مرتبه مقرب تجرد روحی ایشان از طبع  
و هست متوجه است صدور کرده و کمالات از راه صدور عبور بر زبان دارد در آن وقت  
آن اسرار چون بر صدر بر روی فرمایند سید لای و ظهوری به شکل جسمانی می نماید پس  
شدت تاثیر تکلم زبانی در سید لای در شتیاق نسبت بحال تکلم نیز در حدیثی است  
انچه در نهجیات در احوال شیخ اسرافیل رحمه الله علیه می آید شیخ اکمل گفت شیخ  
بعضی ششده **حاصل** شیخ بیک سوال با سرافیل چون فرصت یافت پدید آردی  
همان قدر لای را قبل الزلزل گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب دادند  
آرد و بود تو این پیش از عمل هم روا بود و غایب پیش از زلزل این بخت و زعزعه نبرد  
این در نور دیدن از آن سه روز برزیت و برفت اینجا وقت در و حواله از این غرفت  
و وقت تکلم بر آن جواب حالت بر عرق و غریب کی کشید و السبزی و لک مایند و بعد الله  
و توفیق **هر کسی که در زمانه اصل خویش باز جوید روزگار و حالش** تمیز عذر نیست  
و مقوله او یا از زمان بی و مقوله حضرت مولوی میگوید که پیش از اضطراب از جدایی  
که اصل است امری نیست که من بدان متفردم هر کسی که از اصل و معبد خود دوری افتد  
او را همین بی قرار بماند و از یاد که مرا می بینی سرمای روزگار است پس بیاز حق روزگار  
وصل تعبیر از خویش و خویش و فرما و زمانه بقراری و زاری عاشقی پیدا مانده واقع  
شده تا آنکه شود و بجهان مطلوب عبارت از این که اضطراب و غریب است چنانچه گفته

که **صوفی** اضطراب است چون کون آمدت صوف بر خاست حضرت مولانا خود درین معنی  
میفرماید **هر چه غیر از خویش و دیوانگی است** اندرین ره دوری و بیکی است و اول  
آنکه این بیت را حمل بر بیان سبب شتیاق است خویش خلق را برای الهائی شرح  
اشتیاق خود آید گوید که سینه چاک خرق را برای شرح دروشتیاق از آن میخوام  
که لوازم اصل خویش دور مانده است و هرگاه از اصل خود بچویم دور مانده باشد جویای  
وصل باشد و در زلزل کوشی که من جویایم و کلام جویا را جویا در یاد و وجه اولی و معنی بود  
آن است که برین تعبیر این بیت بامیت سابق فقط ربط پیدا میکنند و از ویل او می شود  
پس صاحب از ربط ایات آنکه که بامیت سابق دارد چنانچه باید نخواهد بود و بر هر تعبیر  
درین دو عالم دور مانده از اصل جویای وصل است اگر کسی بی راضی و شتیاق نماید بی با خود  
محسوسه **مستم می تواند کرد** و خواهد گفت که بی بینی که آتش که اصل او که آتش است همیشه  
روی بصعود آن که دارد و هو الکورد جانی بند شود و از اصل خود دور مانده محسوس است که  
چیز را در وصول باصل خود می زند و چه نور و زوری آرد اللام مادی که در بر آن است  
می شود و شتیاق و الم و کوشش آن حرارت شتیاق این خبر است بسوی وصول کل خود و قوه  
لویت در تخلص از جدایی اصل و آن اضطرابی که بصفت دوام دارد و اجتناب از اصل  
و آن لب از رخاک افلی چون که آب بالائی خاک است لاجاله از کشتن اصل سر از خاک  
بری آرد و بالائی آن ظهوری نماید و خاک را را بالائی آب اندازی از جدایی که باصل  
خود دارد که با این است که آب برود و روبرو می بندد و زوال اعتدال در خارج افلی  
نیز از کشتن اجزای باصل خود بلکه چون ترکیب مشتمل بر اجزای علوی و سفلی است  
و اجزای علوی و سفلی کشتن علوی دارد و سفلی بسفل هدیه کشتن در خارج انسانی



تحقیق ماهیت نام  
مبتداً و منتهی

نیاوه از افرجه دیگر حیوانات است و آن را بضعیف ترکیب از سایر حیوانات می تواند  
که اخراج عیوی ندارد و قال الله تعالی خلق الانسان صعیفاً وباللار این نوش عشق  
اجزاء و باصل درشت انسان بلکه حیوان مطلقاً است و محسوس است و بیانش  
آنت که قوای در آنکه مشاعر و قوای از شعشعه عالم قدس و فی از ریائی علم از نیست  
که محسوس این ساحل خشت که آتیه و بعد از در قفس بدن بمالعه تمام جنبش دارد و بال  
می زند که رخت این خال که ان ظلمت بآن عالم کشد و چون قطره بر یک نمود تا در روز  
مقداری از دست رست بر هم غوغای اصل خود می یابد و این هیکل را می محسوس که بطریق  
فی الطریق میگذارد و از آن حالت در لغو فارسی تعبیر خواب و در بر می نمود و این است  
حقیقت آن کیفیت دارد و اینست معیدان طوطی هر چه گویند از لولم و عوارض از حقیقت  
خواهد بود که کمتر در نظر آنها عوارض و وجه رویش خفا میگرد و گویا نظر به این جنبش  
اطباء طبیعت نوم را با رویت مقرر کردند چه نوم عبارت از وصل اجزای یک خود و  
طبیعت وصل هم رطوبت دارد که ضد سبوت فراق است و هم پروت که بر طرف تعاند  
حرارت جوآن است و قدر زالی الاغیر لاف ان الکامل حالیا عن قصه معارضه و صاله  
حیث قال فی وجرت بر در بر این نری صلوت ان علی و سلامه و نساء و فدا و علیه  
امهات الکون و آبائهم و چون علاقه آن مشاعر درین غیبت نومید باین بکلیمت  
منقطع نیست وصل آنها باصل محبت اناری و کیفیاتی که می شود از پروت و رطوبت  
در دو آن برین خواهد بود ب نقض موت که باس طبع است و وصل الاغیر و ال  
اصولاً فی علی طریق الکمال و در نخواهد یافت زیرا که مشاعر درین کتاب و کیفیت  
موتی قطع عرق علاقه باین صورت وقوع می یابد و در و اثار برین با وجود آن قطع

مغنی ندارد و سبب در و پروت برین میت زوال رطوبت برین است که بر و فصل  
عاشق با روق برجا بوده که طبیعت وصل جنبه کفیم طوبیت دارد و ازین تحقیق لا بد  
و جبهت نوم را با محاضرات مشاهدات از که مشاعر و قوای در که این بر و گوارا ترا  
در نقطه باصول خود محوی و ضحایی و فتائی و حتی زی رست داده که از اضطرار کش  
بکن اصول و ایرات در و کیفیت نومیه خلایع خشنید و جبهت نوم شرح جبهت شربت  
باصول و چون و وصل باصول می شود جذب نمود که کمتر نوم است معنی ندارد و نظر به این  
حال ایضا در و و وصف حال انسان بعد قال الله بارک و تعالی و بحسب هم ایضا  
و هم در و و حضرت مولانا قدسنا ایدیه الاقدس درین کتاب تزییف در و و  
ازین حال شگرت شکر بر جنبه در و و میفرماید که حقیقت بیداری یا برین یا بیداری  
ببیند خواهد باسبب غلبه کثرت نوم و غلبه آن علامت باشد بر نری و خوشی کثرت  
اجزای اصول خود و آن دلیل است بر شربت جبهت مشاعر و قوای از عالم قدس که از قطع  
شد است آن العباد بر جان من و آن خبر می دهد بی طافه را از آزادگان از عالم  
کثرت نوم از جبهت آن می تواند بود که چون از بقایای وجود بکی نیستند و از اجزاء  
باصول از خفا کاستی بر وجه کجا صاف شده است لکن اجزاء ایشان در اصول  
به بیداری دست ندهد و چون خواب محمدان است لکن در و و اینان مثل عوام  
مانند از او را که لذت فتائی مشاعر و ریائی وصل می شود خواب بر بر نقطه اختیار  
فرماند و این حال اهل توسط است و اهل انتهائی که از بقایای هستی نقیر و فطیر  
میرون و فتند و اجزای ایشان بکن میسند نیز بعضی از ایشان خواب بر بیداری  
ترجیح میفرماید چنانچه حضرت شایخ کرامی رحمه الله که همیشه با در خواب و بیداری



وایت را بر چند در بدری قنای مشاعرو را اصل خود بر وجه جمال و رفت داده و  
خوابش خواب از سبب فرقت اجزاء از اصل در حق ایشان مفقود است لیکن در سبب  
حال ایشان وجهی دیگر می تواند بود و آن اینست که عالم مثال از جهت اطلاق که در او بر وجه  
در وی ظهور میکند از صلو و صفات الهی خواهد در یکس مراتب متشابه و خواص  
لیکن محمولات و وجودیات در غایت حسن و نهایت جمال تواند بود و آنرا که در  
معاین که چند مرتبه در نقطه در و یافت باشد و شکل آن عادت شده بهمان وار و بعینه  
چون در خواب ظهور کند و آنرا که در کثافت از بر و رفت آن کرمی در و  
و بعضی نجات بر و در خواب جمع شود آن مقدار قیامت قائم میکند که غیر آن  
در بدری متضویت و عالم مثال بر چند بر اهل جمال در بدری نیز متشکف شود  
لیکن جمال ظهوری که در صورت قسط و حسن روز نماید بر آن بجز از آن و شوار است  
و نوم چون از الموت است و موت بجهت حصول زوال حواس و توانی جزیه رسا و  
عین تعقل در آن عالم است مناسبت تمام بان عالم در و پس این بر و ابران  
خواب شک نیست در حسن و جمال عالم قدم در یابند و بر بدری اختیار فرمایند و خوش  
سحر کشید و صلش بخواب میدرم خوش و متب خوابی که بر بدری و از جمله طاف  
کست که در این محبت توان ساخت یکی آنست که الصلوة خیر من النوم که در اذان  
صبح مقرر شده است از هر چه تحقیق سابق است یعنی لذت نوم از سبب حصول حواس  
باصول خود مت چنانچه مبالغ نموده آدم و آن وصول و خلاص حواس از سبب کل طمان  
و فحلال آن در نور عالم فقس و حصول حالت بخودی و مخلص از با آستی که مندر جلالت  
حالت نومیت بر وجه اهل و الطف و صلوة که معراج حاصل موندان حاصل می آید

آنقدر

فصل لطیفه و الغنم

و نه

و نه لطیفه غنیمت قاجاتی فی بعض العود است عند سماع اللذان فلیعنتم بها و لم یعظم و قضا  
و نه محمد چنانچه علی قدما و قد افشاها ما بین بیت یثا و یثا لی عالم ناملم نیست زیرا که حق عالم  
چیز را عبارت از آنست که هر یک از اجزاء است پس هر حسی از اجزاء عالم سبب جمال خود و  
میکند که هر کسی که چون من از اصل خود جدا نماد و در اوصل خود جوید و هرگاه همه خدای چنین  
گویند صادق اند که عالم می گوید که هر کسی که در او ماند از اوصل خویش آه پس تو هم درین وجه که چون  
مرا در آن عالم باشد که شامل جمیع ماسوا فی حق است بطول و قایل این کلام هم است هر کس  
صادق بر که گوید که من در بیت **باید** که بگذرد باز در وقت معنی باشد و چون در بار نشد  
و معنی ممتاز چنانچه جمال گوید که کس که در وقت سبب از دست سبب داند باز با اختیار از صف و خود  
نماید و معنی دیگر است و ظاهر است که در احوال انعام که با وجود باشد و خبر از صفای آتم  
و معنی مناسب ندارد و چون بر معنی باشد و خطی هر بی باید که افاده مکرر وقوع در خط علیه  
خود کند که لفظ دیگر غیر از است پس باز آمد و باز رفت باید که مفید و آید و در وقت سبب  
و حال آنکه در محله یک آمد و شد باز آمد و باز رفت و متعال می باید و در بعضی از این اشکال  
آنست که لفظ دیگر که معنی باریت بی زیادت جزیری و یکوشن فیلوت میگوید و مطلق مکرر است  
نمکر از مفعول علیه پس باز آمد و باز رفت یعنی دیگر آمد و دیگر رفت باشد و دیگر باز آمد و دیگر باز رفت  
که مفید مکرر در داخل علیه است و متع مواد استعمال مکرر باز دلالت کند بر وجود فعل که مطلق  
مکرر است چه باز آمد و رجائی که استعمال شود که اول رفت باشد بعد از آن آمده باشد باز رفت  
در صورت عکس پس چنانچه مفید آمدن است مفید رفتن که سابق از آمدن است نیز باشد و آنکه  
مفید آمدن است که بدو اول علیه است و در اینجا نیز مفید آمدن است که باز جوید بر و وصل  
میکند اول کس تن از مباد و بعد از آن حستان او من **بر جعیتی** **مالان** **شدم** **جعت**

تحقیق کلام از بدین  
آن



**در حال انده شد** نظر بر باب حضرت مولانا که ذکر کجای می فرماید در مطاوی بعد از است  
 بلایه و صورت عقیده انرا در در بیان معانی حقیقه که مقصود و نیاز است می نماید  
 مقوله فی سبب می گوید که برای که طلب حریف انحراف و الیه نام و ان که شرح در وقت  
 با وی توان کرد سرری نمود و بجز و خوشی بهوس که از قول سابقین مسینه خواهم که شرح  
 از فراق تو هم می شود انقا و در بر من بلکه در حجت و جوی او بر جی و پیش هر قوی ناله  
 شدم که ناله ام می آید اما درین ناله من بفرمانی فرماید و از من است فطری چون بر و نه  
 خود را برین شمع زنده که لکن است الفطره جده به بجز الفطره طبعی که در وسط کمال این طلب  
 که جبه تن مطلوب است در نیک و بد و خیر و شر نام می گذارم و با خود حال که در باب شرحه کلامی  
 و در حال که احصای نام و برین ناله با میدوریاقت آن هم دم و نمران و هم گوش در کجایم  
 و بدیهه صغیر صدیکان شهبازی خوشم دیدم که **هر کسی را نفس خودش بازو از درون**  
**نحس است از من** یعنی از من خود که در فهم سماع نام من و تاتر آن بود اما بدو میگوید و میگوید  
 این عشق است بحسب من خود است که ناله است که تمام احتفاظ از انداز میکند و درین  
 بر دشت من است و این نام بزم نشد که فریادی است که در صفت غم کور نام را بیدار سازد  
 و با ما درین اندوه نسبی می نماید التزام سماع آن ضروری است و هیچ نظریه که از قدس او می نام  
 خود را که در حال مراد عبارت از تائید بحال حالات خود اعتقاد و تنویر سیری در من مطلب  
 حالت خاص من می نماید و با کمال صبر من خواه از قبیل شادی باشد خواه نام بی روش و یا  
 و نام خود و معانیه را بد و بخود و بی اخلاص خود مراد مرتبه محبت و جوی کند و ظاهر است که  
 هر که چون آن حال بهر سبب یا بند آن کجا بهر رسد و هر که حال مراد را بد از شرح حالت چنانچه  
 و ملاحق را قریبی که در کس خود میگوید یعنی اگر حجاب است حوائی نفسانی را از من فهد و او

فی

غنا است و غم از من نیست انهمی ظاهر این طریقی سبب که از غنا که مانده یاری برای  
 شورش نام و از یاد الم شود و برای دفع غم برای که آمد جدایی است رسیدن با سبب و با سبب  
 با یافه سببی نسبت با و است نیاید می دانند که از نام صاحب که نانی را از ان فرود می آید اما تم  
 نی که سزال او است هر امر طریقه در میان است و بی در اضاقت حجت شد و خود و اضاقت  
 شدن بر کس را می نکته لطیف میفرماید یعنی برای طلب آن امر از غیر وجود با هر کسی بحسب  
 و سبب نام روح معنوی می نمودم چون بوی ششانی بد نام غیر میل یاری و من بدایمی  
 و انان چون قضای کار میانی مطالبه از من می دیدند و خود یا من می نمود و در و از و از  
 بر شمع می کشند و تحت کسفی از من خود فطن خوب باشد و در مظهران باشد و بوی هر کس فطن  
 خود را در می نشد بحقیقت و عقا و در صانع نانی بیان عدل استقایی یاری بحسب اعتقاد  
 فی و حقیقت بوده باشد چه دلیل است استغای جستن مانی الضمیر است و یا فحق آن  
 و تحقق شدن بدان با فقی محمد و در نمران باشد و استغای آن دلیل استغای آن و در کمال  
 نفی یاری بی بطریق معصوم مخالف از تقید یاری فطن انهمان و خود و بطریق ارشاد اضاقت  
 مذکور این تفریط هر قضیه باشد که عبور از ان بحال عارف و غلبه برین وجه که عارف کامل  
 که از طریق ان بجا اسرار الهی طاقف محمد نه مجرده او که در و دو و جوا خوش بر شرف مملکت  
 خواهد که با ظواهر بعضی از ان اسرار لازم است که استغای بر و در و از انجا که ما مویست یا بر حال  
 اما نام با اهل و الکلیه مع الناس علی قدر العقول محمد و غیر مانی را که بر اعباء است که در  
 و در کون او عمل تواند آورد و بعد از بیاق جویا باشد پس حضرت مولانا از زبان عارف بلکه از  
 زبان خود می فرماید که درین حال طغی میستی سینه جاک می مثل خود خواهم که با اوفعی است  
 کنم بهر که در می و هر قوی نیک و بد و من و عقل در می آوریم که ان بعد عباد الالهی فهم الا بعد



بناست که منوران قباب عزت دید و دست خود را در جانی نالایم کشیدند ازین  
بخت خوشحال و بد حال می نوم می بینم که از مصاحبان اهل عصر بر کسی ازین خوشی ملوس  
می شود و خوش خود لحاظ نظر دارد و بجای که او از صحبت من فارغ می شود و غایت می گویند  
و با من نظیر تحصیل و کتاب آن حال در می آمیزد و گنجینه که از خود گذشته حقیقت برادر  
و با من در عالم من آشنا شود و غریبان که در کمال او سر خود در میان من حبس می کند سر زده  
سخن کنم و خوف لغزش و نارسائی او در من که نشود و درین قسم حالات طوفان دریا و راز  
و قی حضرت سرانده الله تعالی مولانا با سکان باز آید تمام شب راز فرمود و سکان حلقه زده  
اترا می کشیدند و مستیها و نور می کشیدند و فرمودند که این جماعه سکان با سکان صحابه که می کشیدند  
بود درین بیان که با غیر مکلف بیان که خوف ضلالت ساع اهل تکلیف که می کشیدند  
و در مرتبه خیران بعد افتد و در تیر خیران ابد افتد و معنی باشد و بعضی الکام درین قسم وقت  
از حال و میکشیدند و در بیان راز میکشیدند و درین تیر خیران ایات مسوق در اظهار است  
نمایافت و صاحب ملایم درین مناسبت باشد و بجهل که بازگشت تیر می کشیدند و یافت برید صادق  
حسب همت علیا و در آید برین وجه که گویم اول حضرت مولانا در بیت سابق که می شنیدند  
شعر شریف است طلب صاحب بعد فرمودند که قبل از آنکه قابل اظهار شرح در وقت شتای قرین و  
محبوب باشد و مرید طالب بعد از آن میفرمایند که صاحب که تحمل شرح در وقت شتای قرین باشد  
خود کجاست تیر و بعد از آنکه آن گذشته رضا برین و ادم که طالبی و جوای می طلب علیا که کمال  
و موافقید این راه راضی باشد و برست آرم رازی طلب این طالب بهمان مثل که عاتق این حریف  
مشتاق جمال و لبریز و لبران از عاتقان عاتقان عاتقین و در هر چه می تالان و بر زبان  
بمان که سر را و ما می اندم و در لبریزان یکدیگر بر سر خود و حال را مصلحت عرض فرمودم و می گویم که بر سر

ازین

ازین خود که نسبت بجای و وجودی دارد پیدا میکند و آنرا بحسب آن فعل کمال میداند یا نشود  
که تحصیل آن نماید و از سر من که شایان جرات است و مکرر در طریقی حق بودن و وصول بدان  
طلب است محرومی ماند و آنرا صدق طلب و علو ارادت در بر می آید و در وقت حضرت مولانا  
و کس که در محاسن و محارک حسنه و ابرام ایل آنها در جوین که سر را می میکشیدند و با کمال راجع  
و عالی و با کمال و سلطین و ابرام و شایسته و فقهنا در محاسن نظام مدار است میفرمودند و  
این آیه شریفی می خواند که درین ایات افشا و آن فرمودند و در کمال حیرت که برین توجیه  
حکم نما جتن که سر را درونی نسبت کمال اکثر میران باشد که بالقطع مثل حضرت صلی الله  
زکریا حسام الحق و الدین العوف بن اخی ترک و قتل بهما و کفر و الدین حضرت سلطان  
و لد و حسام الحق و الدین ایدر عابد قدس الله تعالی بر سر الله تعالی ازین حکم خارجند  
**در بیان این که در روزی حضرت سرانده الله تعالی در سماع کرم شد و فرمودند که بنایند و**  
اسرار خدا را و در چشمهای من تمام نمایند و چشمها را گشاده است و هر کس از میران  
که نظر در چشم او میگردید و بهوش بر میزد و می گفت طایف تقابل می آورد و چون عالی بر  
خاک می پلید و کسی بران اسرار میسر میداد و می گفت جان من و ایمان من ضعیف و احمق و الدین  
حضرت حسام الدین حاضر شد چون چشم بر چشم مولانا انداخت لغز زد و گشتا و چشم کریم  
یکدیگر و خنده و ازین ادای نزاکت پیر ارجان عالی و خنده و قربان چشم مست و دیوان بزم  
تا مدتی استانند و خداوند را گفتا و درین موعظ حضرت حسام الدین در حایج است و چون  
اسرار و درونی حضرت مولانا که شد و گوئی آن از دیگران میفرمایند که نسبت به بعضی بران  
در او اخراج می نمودند که یاران ما کاری نکردند و پیش از اینها می باید رفت و فرط ایشان  
می پیچید و بران توجیه اخیر بران در ادلی و شغوفی و شروع سماع اسرار آن تازیانه سختی میزدند



وگرم نازحت و جوی اسرار علمای فرمایند و منبیا بدان اسرار منوی غنوی که بعد ازین برین  
 بطن خود تحصیل حالات خود نمایند و حضرت متکلم را که متعلق نهایت المنهات است درین  
 جویان است و چنان معنی توحیدی بر تقدیر تاویل بی تعارف یا جهت مقدس حضرت مولانا را در  
 مسوق فیہ اللہام بود که بشد و بر تاویل بی تعارف که در وجهی را این دوران کاست این آیات  
 بر وجه حسن محمول تواند بود و وینما صغیر یقیم انفسه است و آن اینست که عالم بجمع باقیه من  
 احوال و الاعراض مکتبها و کثرت متوهمها و اختلافها جمیع از آیات است بر وجود صانع و کمال  
 جمال و جلال ذات صفات و اسما و افعال و در آن از بودن آن جمیع آیات است که حضرت  
 صانع جلالت کلمه خود بجهت غائی گشت کند از مخفیها فاجد است ان اعرف مخلفات الخلق است  
 که خود را بر وجود خود و هدایت و انشا و معنوی و معانی ظهور فرماید جمال و جلال و لطافت  
 خود را در صور انرا و عالم ظاهر است بر صورت آن معنی که بر هر صورتی بجمع صورت نفس آن  
 صورت که خمیر و اینش نیز از آن حسن و جمال است خود را جلوه داد و توفیق خود بر هر صورتی از اجزاء  
 عالم نفس و معانی آن خود را بجز و دیگر تجلی فرمود و در قرآن کریم آیههای این مطلب را باین  
 وجه در آیات متعدده تخریص بر تفکر و معرفت که عبارت از عبودیت و معانی و مظاهر بر نظام است  
 نظیر بحال بعضی اجزاء و بعضی دیگر و تفکر و متفکر در آن مبانی باشد که قول تعالی اولم  
 یفکروا فی ملکوت السموات و الارض و بعضی تخریصی بر عبودیت خود و بعضی  
 که قولی و فی انفسکم افلا تبصرون و قریب کلام المقامین فی قوله جل و ذکره سنون و هم  
 فی الاغاف و فی انفسهم بصوره نفهم حق یقین هم ان الظاهر فی المظاهر  
 الحق و قدر فرای و نکال انسان الکامل سلطان لولی الغرم من الرسل جلالت العزیز  
 و سلاطین یقول سبح و جوی الذی خلقه و صورته ای لم یسجد لمن جهل و لا یعرفه کس

این سبب علیهم در صورت  
 آیتها اتفاق و  
 انفسهم

من توفیق الذی خلقه و علی علیه تصویر و ظهور این ملک صورت تم را در بیان کمال التوفیق  
 و انجلی فقال یوق سمعه و یبصره ای توفیق بصورت سمع الوجه و البصر علی الوجه و از سبب کمال انجلی  
 و ظهور حق بر وجه حق و جوی در حسن تصویر با او مساوی است و از همین را جهت که در صورت  
 مزاج و چنان است که صانع را با هر صانع چون و چگونه و جهت از جهت مکان و میان است  
 و جهت وجهی که فی نظر السموات و الارض است از جهت بدان است و از این است که در حیوان  
 حکم شرعی تلمیذی ظاهر بر سایر اعضا دارد حتی لا یخیر فی حال من الاحوال و حضرت مولانا  
 ازین موجهه درین کتاب که تعبیر غلط پیش مینماید اما میکوی بدین روشسته را چه و کس  
 بدین سنت جان پیش اندیش که درین مذهب ظاهر شد که بعضی ازین صور عالم زبان  
 فریاد است که بر وصول بقی خود دعوت مینماید و در آن برای مراعات حال کران گوشان  
 علمت هستی قرآن و احادیث بمالعه بر عبودیت و معانی که از نماز و عبادت عالم میکوی  
 که من که عبارت از کمال احوال و صورت فرقه باشند از اول و احوال این شکایت بر جمعی  
 ازین احوال و صور زبان این صور بعبودیت و صور و کمالان شد و فرمودم که در صورت  
 نباید شد و تغییر و تبدل در آن صور معانی آن صور را جلوه داد و تاهستم در معانی حسن  
 و جمالی که من نظر کنم تقدیر خودم و کار من با هر کوه و کاف و مسلمان و هر چه در رسا می بود  
 بلکه جهت خوشحال و بد حال بآن معنی شد که در شاه و هر یک بد معانی آن نشانه نماند  
 و میکوی که بر صورت مالیت و بطالع حسن ظاهر از طالع حسن باطن محرم شود که بی هر بری  
 در آتش و دوزخ و هر قبی از حسن خبر میدهد چنانچه حضرت خود میفرماید پس بر مطلق  
 انجاست در جهان بد نسبت است این را هم بدان و اگر مردی در باب تقدیر غمی کنی  
 حق را تصدیق باید کرد که میفرماید من آیات مناکم الیل و النهار لآیه ای من صور صفاته



مصافی

بر صافی و ملائمت ترکت پسند پوشیده نخواهد بود و اما استدعای بعد از زبان نیز بر حقاقت را میسر  
نمیزد با توالت فریزان درین مقام لازم می نماید خواجها یارب و سرش خود و میکوید که نسبت به آب  
مولانا که منظور نظر مقصود اصلی از این مضمون حقیقی است و حکایت حال صیقل خود این بیت  
مقول مولانا است و مراد از جمعیت جمعیت حاضر و حاصل آنکه سالکان طریق حق حکما به رجالی  
از حالات جمعیت نیز بر اندر هر اندر هر آن حال گردند از اسرار عالی همت از جمعیت  
نشوند و نظر بظاهر بیایات این مقوله بی است و مراد از جمعیت افعال و اجتماع و جمیع باطنی  
چنانچه بیایات آنکه که هر کس از این مضمون خود را بر من الی آخره و ما همت است افعال باطنی و ساز خود  
که حقیقی الی آخره و مراد از این بیت و آنچه بعضی شایان نوشته اند که مراد از جمعیت صحبت است  
ملایم نیست بیایات آنکه انتہی در اول حدیث پوشیده اند که هر چند بعضی مذکور و بعضی شایان  
نوم نیست و بیایات سابق نیز مناسب پیدا کند با آن وجه که گفته شود شکایت من از جدایی  
ندانی که در آنک عوام است بلکه مراد از خواص که یافته اند یا یافته اند و در آن و شایان  
لیکن با مصراع ثانی و بیت الاقرب الی ارتکاب تکلفات ظاهر الی تمام خواهد گرفت زیرا که  
صورت مصراع ثانی است بدست بر آنکه میان عموم و کثرت از شایان او با هر یک از آنیک و بد  
بوده باشد و بدست یعنی بی تعلیم ارتباط مصراع اول و در وقتی که مراد مصراع اول افاده عموم  
سیر بر جمعیت معنی کرده و جمع خواندند افاده نا شایان از جمعیت معنی شد و در بعضی که  
از این خود شد که متفرع و نتیجه عموم سیر است و نا شایان شدن هر کس بر حقیقت و فاجعه که  
روایت از دانشمندان و عدم تمکین به هر چه در یاد بظاہر شایان است ندارد و آنکه میفرماید  
که جمعیت معنی افعال و اجتماع و باطنی با بیایات آنکه که هر کس از این مضمون خود را بر من الی آخره  
و بیایات انتقال که باطنی و ساز خود ملائمت دارد و بعضی صحبت ملایم نیست معنی که آن مرکز عموم







بجهت فقدان مدد انوار عالم قدسی و برکات ظلمات عالم جسمی و فطری افاده تحقیق  
مغنی ناجس است و جملات بغایت لطیفه و مرموزه باشد زیرا که معلوم شد که عبارت از  
قطع مدافعت میان طالع و طالع است بلکه معنی عبارت آن بود که بعد از انوار عالم انوار  
دولاده نایم و حصول وجود موجود جسمی و کوشی دیگر برت آرد و این سخن کشف  
جلی را با برکات معلول آن از میان بردارد که وصل عبارت از میان بستن میان  
دو مشوق جمیع حاصل نیست **توجه** حجاب خودی حافظ از میان بر خیزد و معنی هر دو آنست  
بر دو وجه ادائی توان کرد **وجه اول** آنکه سرن که عبارت از قسمی از تعلیمات الهی است  
نالیکن که صورت و ظاهر آن تحلی است و در مرتبه زیر آن یکم الظاهر بر مرتبه المظاهر  
معلوم سرن است که خود را درین لباس جلوه میدهد و این لباس برای اعتباری نیست  
که در مرتبه نفس الامر نایم و نشانی از آن پیدا نمیشود و هرگاه در میان دو چیز بحقیقت حکم  
بعینیت متعین شود و در دو بعد یکی از دیگری که فرع انقیاد است نظر بحال حقیقت بینان  
حدید البصر که جسمی و کوشی نیست باشد و صورتی باشد و این وجه مفاوفا هر الفاظ است  
**وجه دوم** آنکه سرن نسبت بحال نوک ساع و مخا و طبعی است از عالم من و در مرتبه سرن که آن سر  
نزدیک تر است از عالم من زیرا که نزدیک تر است از نفس ناله و هر چه نزدیک تر از نفس  
نشی ریخی باشد بطریق اولی نزدیک تر نشی باشد و بقایان آن نشی بلکه جمیع از مضامین  
که انشیا را با آن نشی گاهی است و حقیقت راجع با بود و یکم نقد و تعیین در مرتبه سرن  
فاصله تیره و هم که ای این دلیل بعد از آنکه صفی محتاج بر دلیل است اما صغری است  
که مگر اقریت حق است باشد و انشیا کسی که بطریق معقول تواند بر جات که درین قسم  
مسائل دلیل برده بر روی معانی که است و میان حجاب می بیند می شود است این را در مرتبه سرن

لغز

لغز که در و اندر خود را که کفایتی است همان مقدار است که از اقریت ظاهر و مظهر و معنی  
اقریت دریا بجا است اقریت علم نسبت بصورت حاصله در مثلاً در علم مثالی با خود دارد  
و بعد المثل الادعی ذات نفس دریا در یک لعل انصورت حبابی است و ذات حباب چون باطن  
تمام است جوایم جو و کفایتی است عارضی دریا را و در آن کفایت و نظر صغری اندک جلی و فنی  
جلال است که آن کفایت را من حیث انها در کما العقل کفایت کذا نیست بخاطر دارد و بهمان معیار  
انصورت حبابی که باور و وفایتی حقیقت آن کفایت نماید و فنی است که بلا حقه کند  
که این موجود که ای بعد از آنکه کفایتی و معانی قیام بدین دارد و حقیقت ذات خود عیان  
دریا و ذات است این قدر است که حجاب را سرن که قطع نظر از تحقق و وجود نفس الامر  
آن کفایت نموده و در حجاب خودی که فنی غیر تحقق دریا و وجود آن داده و و آن تحقق  
اعتباری و معنی حجاب باشد و در آن که این حجاب که صورتی است و معنی است و در یکم  
بجای دریا باشد که غیر از دریا بود و وجود حجاب است و این صورتی در مرتبه تحقیق خود  
متاخر و در مرتبه غیر از این صورتی باشد زیرا که سرن حجاب را نایم در وجه پیدا کند و کذا  
احال فی الصورة الحاصلة فی العالم بالنسبة الی العلم و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم  
و نسیم مآل مولانا و صلیت اسرار الله العظیم فی امثال هذه اللغات ای برون از فم  
وقال و قيل من خاک بر خرق من و نشی من رحم فیا بر خرق فیه ای و ای عقلمانی  
و ویتها و این وجهی که حجاب را هر الفاظ را که بوی دارد اما مفید سرن که  
و ویتها و حجاب که سرن که عبارت از تجلی خاص در صورت نشا این نعم معین خیا نچه  
از آن که چشم ممکن نباشد که کوشی از یک نیست و کوشی از آن رو که احسان ناله و طیفه او  
در او یک سرن ناله زیاد از چشم و خلی ندارد زیرا که ناله صورت سرن و افعول کفایت معنی



و در آن صفت آن صورت است که خارج از اصل این عالم و غیره از عالم دیگر است غایتی  
 آن معنی منزه در یکسان این صورت بر تویی برتر از درگاه احدی درین جهان اندر چه پس  
 ادراک اهل باطنی و دلیل ادراکاتی با آن است نباشد و هرگاه در یک طریق اهل فوفا  
 در میانی احوال راه جوایس با وجه اضافی کشاده شود و هر چه حوس ازین عالم دریابند  
 بر روی عرض کنند و در هر چه اگر کشین و منزه از تعلیقات و شرفات خیال و وجه  
 حال خود در آن درکات حسیست و جوایس نماید و در آن حسن و لطافت حقایق صورت کشید  
 صورت نماید و در آن زمان هر قدر در هر مرتبه که در مقام بر وجه است که کوشش و کوشش  
 نسبت به چشم فرید خجسته ثابت نشود الا باعتبار تخصیص کوشش با افعال صورت آن که در  
 نه باعتبار در آن صورت سافر این راه ازین منزلگاه عبور نماید و در وقت منبرل فریضه اهل  
 و با شهادت از کثرت سمع الذی یسمع به و بصر الذی یبصر بمحافظه نماید و چشم او را کوشش  
 کند و کوشش که چشم و بصر این باقی حوس سزاله را چنانچه کوشش در باب چشم نیز در باب  
 و در کوشش نسبت به چشم یعنی افق و عارف طایین حالت در مقام جمع و در مقام وحدت  
 در دفتر چهارم ازین حال که عرفانی میفرمایند واری ازینکی و ازینکه نام عشق ازین عشق  
 عینی و اسلم پس برانی چونکه برسی ازین کوشش و بینی چشم می تا در شرف است که نسبت  
 آن شش بر زبان چشم کرد و میوئی عارفان پس نظر بر هر حال صحت عوالم و اهل  
 و اهل انتها کوشش با چشم در ادراک سزاله نفی و اثباتا تا مادی که در تفضیل یکی بر دیگری  
 باطل چون این معومات هم در انقیاد یافت که چشم و کوشش تو سط و او علی طاعت است  
 قطعاً و یقیناً انشا و الله تعالی چنانچه در اکثر نسخه های متعارفات زیرا که در این عالم بر سزاله  
 رتبه اهل حال است و لکن حال اهل کمال آن بود که چشم و کوشش هر دو را آن ناله ازین

و چون کلام حضرت مولانا در حال ناقص است که بر طبق تعارض حال اول است در مقام نفی  
 حکم با نقض آن از هر دو میماند و میفرماید که آن حالت لازم حال کجا که چشم کجا کوشش  
 کند کجا کوشش چشم با آن نور هر دو سزاله را در باید پس شاره آن نور است که در هر چه  
 واقع است را چه بنور اهل کمال باشد که در کمال حوس در آن نور خود نمود و در آن نورش اهل  
 فهم سزاله پیدا کرد و در هر چه عطف جمع میان چشم و کوشش بنیض طایین است بر آنکه کوشش در وقت  
 آن بر چون چشم است تا به صورت در نظر کشیده پیدا کند و ازین طریق چشم و کوشش با هم  
 صورت تعلیق آن بر سزاله میقد و نظر برین تنبیه میتوان بود که انشا و الله تعالی بدین معنی  
 که عارف کمال سیکوید سراد و جب الله است و در هر چه عارفان در وقت یکسان عوالم  
 که نسبت به چشم آن معارف نزد چشم اند نسبت به فهم نام و هم مطلعان بر افعال اهل کمال است  
 فهم آن معانی در آن کوشش اند نسبت بر هر کس سمع و در آنکه هر دو در باب الای بی تعقیبند  
 بر آنکه در آن نور است که با حقیقت اخلاص خواص دریا بند و غزالی که اخلاص چشم را کوشش  
 بر سزاله اند با وجود سیکوید این استعاره و در وقت وقوع مثل آن در محاوره معانی محلی میکنند  
 آنرا بدان که چشم را در ادراک فهم سزاله فعلی نیست تا در کوشش که کار او آن ادراک است نمود  
 ازین تنبیه حضرت مولانا شریف زمره و اولی میجوئی بی و او یافت شود از هر چه چشم فریضه  
 باید ترسست و ازین تحقیق معلوم می شود که در چشم در اینجا چون کوشش است بلکه جای آن است  
 که گفتند و در چشم در اینجا سبب تر از کوشش است زیرا که حوس سزاله عبارت از فعلی است  
 یا صفتی است و این فعلی در مرکز چشم باطن بود که بصیرت است نفی آن درین عالم حوس از چشم  
 ملوک تر است از نفی آن از کوشش چنانچه کوشش که حوس سزاله و در دنیا چشم باطن که بصیرت  
 توان دید چشم سزاله و دیدن که کوشش خوان دریافت و بودن آن فعلی از انشا و الله تعالی







انجا برادر بدلم حوال خود بخود و تحت یافت برانها خود بنزد من نور اندا حراری  
 در شمع خود میفرماید که غرض بیان حرمان چشم و کوشش است از حساس آنچه کیفیت حس دارد  
 پس چشم کوشش آواری می نمود و حال آنکه در آن مضمون است در غی یا بدینجهان چشم برده را  
 می بیند و حال آنکه در آن آفران دارد می بیند استی کلام و خود در شعله از عبارت سابق  
 و لاحق در حال وضع ظاهر می نمود آنست که غرض حضرت مولوی بیان حرمان چشم و کوشش است  
 از امور غیر حسی است و از این حرمان کوشش است و بدین تانی بیان حرمان چشم و کوشش نماید  
 که کلام معرفت نظام حضرت مولانا نظریا هر الفاظ افاده حرمان چشم و کوشش نسبت به زمانه  
 می نماید و از حسیه مطلقا از کمال معنی صریح تانی آنست که چشم و کوشش را آن نوعیت بیان  
 سزاوارست سمع خاصه بر یاد بر حسیه تانی که مسوق در حرمان چشم است از هر صفت حسیه  
 با وجود اختلاف متعلق که بصورت بله طور حسیه آن حرمان که در صریح تانی نسبت اول  
 تواند شد و اگر معنی صریح تانی چنان گفته آید که چشم و کوشش را آن نوعیت که برادر  
 انور غیر حسیه را اعم از سزاوارتی و غیر حسیه تانی بیان حرمان چشم می تواند شد و اختلاف  
 نمی ماند لیکن با وجود ارتکاب خلاف ظاهر در معنی صریح تانی بیان حرمان کوشش از سزاوار  
 خاصه از حلق کلام بر نحو اهدا بلکه بخود دلیل تناسب هر یک از احادیث بدرستی خاص  
 حرمان کوشش بر سزاوارست میباید که مناسب است و حرمان چشم بر سزاوارست و همان دوری است  
 اختلاف و اختلافی بر برخواهد که بر حسب طبع سلیم تحقیقی نماید **آنست که چشم و کوشش**  
**نیت باد بر کمالی آنست که از نیت** از نیت مقوله حضرت مولانا بعد از آنکه نیت است  
 از نیتستان تا قیام جهان و جان رتبه که مقوله فی است شروع میکند و در بیان بعضی از احادیث  
 فی که از کوشش و کوشش او حضرت مولانا تمجید شده در آنکه کلام غیر از نقل فرمود

و بعد از تمام آن از خود بگوید که این کلام چنان است و چنان و مستحکم آن درین حال است و در آن  
 و آن هر حالات از کلام او دریافت یافت چنان حضرت مولانا بعد از نقل مقوله فی می فرماید  
 که این یا نیت آنست که آن آتش عشق نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 است که از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و بعد از این همه بیانات آنست که با قیل خود که معرفت نیت سابق است و در صریح اول آنست  
 هنوز نیت مطلب سابق است که کوشش نسبت به سزاوارست چشم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 نیت  
 که از کوشش در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 می رسد و در تحقیق کیفیت تعلیم است قائم بود که مولانا از سزاوارست و بعضی می رسد نیت نیت  
 که از غایت امتناع به داده می نماید و آنست که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 گفتند و ظاهر کلام حضرت مولانا این ارتکاب است که خود بر قول اول است چه در نیت نیت نیت نیت  
 صورت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 که با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و آنست که بر حقیق ابدان کشفه و نفوس لطیفه دار و اعم قوسیه و عقول ملکیت که آنست که  
 الف حجاب من نور و ظلمه و کشفه لا حشر است سبحان وجهه استی السیله من حلقه و نور  
 از آن تجلی بان است او خدا و حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوه و السلام مرغی فرموده علیا اخرجین  
 القرآن اوقال لاهل الکفر الی انت ناراجون مراد از آنست تجلی داریم ربطه صریح تانی  
 باول تجلی و کشفه و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 باشد یا غیر آن فهم این تجلی خانی هزار نابود بود که فائده ایجا که بر خفا صانع است

بیان حقیقت صورت







عذر واضح و لا بد است **ف**رست بخود می آید از وضع ادب و درم جنونی که گم ایی نیرایان  
معدوم **باید** که عشق در محاوره اهل عشق بر فرضی بنویسد **ب**معنی حب ساری  
در اجزاء عالم مجرد و مادی لطیف و کثیف که هر یکی را از آنها نسبت بخیرت میداد  
حسب فطرت ذات و اقامت و این معنی را بدو وجه بیان میتوان نمود **ح** اول آنکه است  
اشیا و عالمی محقق آن صورت معلومیت ذات است با این بیان در انصافات ذات است  
میزان خویش را نیز داخل باشد در آن طریق لحوق وجود خارجی آن صورت معلوم را  
آنست که در این بابی خاص مجهول الکلیه بحضرت ظاهر الوجود که بمنزله امر است در باطن  
وجود را پیدا نمود و بجهت آن مناسب احکام و آثار آن صورت معلوم در ظاهر وجود  
منعکس گردد و چون چنین باشد حب و اقی ایضا قابلیت برتری از برتری ظهور داشته  
باشد لکن لطیف است و ذات تلك الصوره و از هم ظاهر آن کل شان فی حرکه ظاهر الوجود  
و چون مقتضای اندک نور السموات اشیا را بجمع ذاتی عدلی گذشت و از نور وجود خود  
نوری بخشید جمیع اجزاء عالم را در فضا است خود عشقی و محبتی بنور وجود بلکه وجود که  
هر جزو بنفس خود و مثل خویش ظاهر است لازم آمد و آن حقیقت محبت است و باید که  
با محال رعنائی خود و عاقل و خود عاقلی **و** در **ک** زبان دیگر و کمتر نفهم و شایسته  
حقایق و وقایع غریب است که حکم جلیلت و عظمت حب هر موجود با لامه متعلق نیست  
خود است و میول دیگر از هر قسم که باشد را به جمیع خود است و حقیقت هر جا خود را دوست  
میدارد اما عاقلی نیست مقدم بر همه و جدا نیست که محتاج میان نباشد و اما بر جمیع  
دیگر بان حب نیز دعوی است که بعد از افعال فطریه نذر از زیر آن محبت و لذت و لذت  
متکلم جیت از ولذت و ولذت و لذت و لذت جزو صورت میگیرد و در طاعت و محبت

میول و رعنائی که نیست و مستلزمات و اقامت بنا بر رجوع احتفاظ و لذت و لذت  
بخود است چه اگر تصور ارتفاع نفس خود از آن خواه بود تفصیلی خواه اجمالی که تصور بر آن  
در میان ولذت که بنا بر توجیه میل هر یک ممکن شود چنانچه در دعوات حب و محول و قوت آن  
جمیل یا بر ضلکی و کشف غریب پیش مردان استاده باشند و چون نفس ارتفاع خود از آن  
بعلم قطع می **خ**ین نیست با شظیور غیبت محتج بود و صحبت شده احوال سبب زال  
امکان ارتفاع خواهد بود و آن حال قیاس بر شداد و نبوی در هر مرتبه که است و توان نمود  
رغبت مستلزمات در آن صعوبات بنا بر امکان ارتفاع و زوال مانع باشد تا آنکه **اگر**  
که میل بحال و لذت احسن در صورت جمیل از غیر خود شهوت فرج و بطعن مثل حضرت و جاری  
و مقوفت غیبت و مثل آنکار و معانی و نکات لطیفه نیز کان و وقایع است و رنگ نیست که آن میل  
نه از سبب ارتفاع خود است که محال قطع نظر از ارتفاع مرغوب و محبت **که** که نیست که  
جمال احسن فی حد الذات من غیر انفعال امر محمدا در هر صورتی از صورت و مستحق متعلق  
میلان است اما در حکم و عادت در میان مرتبه فطریه است که در آن از عین اللذات  
بان محال بود که ارتفاع ذات است زیرا که امکان ندارد که درین عالم بدرکی محال چیز را  
در مرتبه از مراتب عقلی یا حسی دریا به و لذت و لذت در آن مرتبه پیدا شود یا لذت و محبتی  
دریا به و حسن و در آن نماند بلکه فطره طبیعت ممکنه جاوده چنان است که اگر بالفرض از چیزی  
جمیل بر جمعی از وجود و اعتباری از اعتقادات لذتی از اقسام لذت نیاید حکم بحال  
آن نمایان پس لذت و ادراک حقیقت هر چند عاقل یکدیگر نیستند اما محبت و قوت مدبر عالم  
فرجه پیدا کردند که حکم با مواعاة بینهما میتوان نمود و انداخته حکماء اللذات هو ادراک  
الملامه من حیث هو ملائم و چون عقل حکمای اخلاطیانه و حقایق امور از احکام ممکن است



نموده و نظرات ایشان ازین عالم بیرون نمیرود و حکم بطاوع میان لذت و ادراک ایشان در محل  
 خود بود الا اینهم غلطو احیت ابتدوا اندر مجاز و تعالی اللذة العقلية فقالوا لاجل منتهی  
 فهو الخیر و الاول بذاته لان اللذة ادراک الملائمة فمن ادراک کمال الذی ذاته القدره و ذلک  
 ضروری نیست مهربان و جودان زیرا که این ضرورت به ماده و جودان حکم عالم امکان است اگر انرا  
 بهمت بر عالم و جود بر نذر و ذلک من الوهمیات و قیاس الغایب فی انشاء جود و ادراک  
 همان معنی غرضه الله و ذلک من واقع معنی مایه لایم ان اللذة عین الادراک فی نفسی حتی  
 الوهم بجان و تعالی **که گفته شود** که اهل خالصه از علم عارفان حتی را بعد ازین عالم در محبت  
 الیه متعالی عنایت فرمایند که حضرت جلیل مطلق را محبت است که تحقیق الدلالتی و ذلک  
 بحیثیتی که التذاد روحانی را در خلوتگاه ایشان پارساست و غیر ازین سهو و غرور و محال  
 صرف در آن مرتبه متعبد به چیزی از جود و توان و جود و خلق علم و ادراک ایشان تمامند  
 اگر این حالت را برزگواران را حکمت انفکاک ادراک حسن از التذاد و که با انتفاع در ادراک  
 درین عالم کائنات و واقع باشد **که گویند** که حال مذکور از توانم و جود و هویت که این کار بر  
 بعد از تحقیق بمقام با اندر از این فرمایند و آن جود و ادراک عالم در سبب است که احکام و آثار  
 مناسبه آن عالم از آن وجود و سعود و روری یا بد و تاریکی که معاینه درین صورت رسیدن  
 باشد و احکام این وجود اول به بکلیت در بر و الی شده در مدارک و شاهد حق جمال  
 و جوی تعالی و تقدس عدم التذاد و جود روح معنی نزار و چون آن التذاد انتفاع ذات  
 مدرک است و بالافوره آن التذاد و سبب غلبه الجذاب بعالم معنی است نسبت بحال طائفه  
 که مجذوبان حق سبب انجیل و عللا اعتلال تواند بود این قدر است که بعد از ترقی از  
 مقام عباده و دساکان طریقی نفروفتا را در جباه است و ریاضات شاد و غرضی میسر

غیر از ادراک لذت معارف و حقایق افعال و صفات و ذات الیه جل سلطان و غوطه باند  
 و انتفاع و محبت لذت و لذت ایشان بهیچ وجه محظور نیست و لیکن تا بدول وجود و احکام وجود  
 التذاد و معارف و لذت الیه میان عارف و معرفت داشته باشد الی این مبلغ که باطل است پس ادراک  
 و لذت بهیچ وجه محظور نیست و لیکن تا بدول وجود و احکام وجود  
 تا بل و جودان نموده شود و بدین است که بعد ازین خضره و آرزو جاری متلا بجز ظهور و بدو صورت  
 معنی لطیف و ذمی کفایتی و انفعالی و نفسی پیدا شود که معیار ادراک طایفه و لذت باشد و آن  
 انفعال است میلان و رغبت بآن صورت کرده که چنانچه می تواند بود که با تحقیق حقیقتی میسر  
 سبق ذلک با آنی غیر مفهوم ادراک بل التذاد بوده باشد اما بقی التذاد آن کفایت نفسانی  
 بر رغبت میلان بآن صورت و سبب انفعال در رغبت و میلان را از ضرورت و در این حد است  
 غایت ثانی الباب از نهایت سرعت حرکت میلان در وجود و حقیقت مذکور و غیر مقدم آن  
 کفایت نمی آید و درین صورت که غیر از این سهو و غرور و محال  
 و در آن راجع به خود است زیرا که این میلان برین صورت است که در سبب این صورت و در  
 کفایت مذکور است پس در حقیقت میلان بآن کفایت باشد و میلان بآن کفایت از آن جهت  
 که کفایت لاجری است و مطلق و چون مقرر شد که متعلق بحال ذات خود است و میلان  
 را بهیچ میل دل نیست بآن معنی که در حقیقت همان عین ذات است که از حیدر میول ظاهر میگرد  
 لازم که رغبتش نمودن بر حسب هر وجود بذات خود پس **که گویند** که ادراک و جود در اینجا هویت  
 خارجیت است که تا بل وجود و شخص و کیفیات لازم نشخص است و چون بوصول به جمیع غایم  
 متعلق است از جمله هویت خارجیه و جود و بقای وجود است اصالة و هر چه در غایتی که بذات خود  
 اصلا و معالک این است بدینانی که کز نیست یا راجع بجنب وجود یا بقای وجود زیرا که هر قسمی



شوم

۳۱

و محبت بآن ربط الزان حقیقت است که سبب فیضان کمال است حضرت مجرد حقیقت موجود است  
پس چه حاجتی که با وجود خود است عبارت از حب کمال است که محبت را با یک حکم وجودی که متعلق حب  
اول است که کمال است موجود نیست اینقدر وجود کمال است آن حضرت در مرتبه ذات عین و ذات  
اطلاق و هم که محسوب است بی ذات حضرت مجرد مثالی نبود اما از اطلاق بی استناد  
تحتی است و در وجود تعین که دیاف یا شعری و کشف حضرت اندر صوفیه که قابل اعتنیت وجود  
و عدم زیادت بر ذات اندر نگاه کند و باید که وجود نظر در آن اقتاده عین ذات موجود است  
و هر حقیقی بنیاد عیان ذات حضرت موجود است و این وجود غیری که بی وصف است بنیاد است  
از آثار و ربط خاص بجهت موجود است که وجود است و حب جمیع اشیا و متعلق بنفسی است  
و فیما بین آن ربط است فی الحقیقه راجع بجهت وجود است و ذکر که اندر یک کلام الا هو نفس  
نقل شود که حقیقت شئت من الهوی اما حب اللجب الاول و این تحقیق با تطویل  
بنیاد فیض ظهور یافت که حب موجود است بجهت مجرد نظری و حبلی است غایت باقی الیابد  
که حب را بعنوان حب وجود خود میداند و وجود خود را فی شئ ناسد انجی نبود بر این شئ  
و من یکوم حول هذا التحقيق بالنظر التائب و يستوعب بالتأمل الصافي في جميع  
المقامات ما طرأ من ذكر الشرح و يرى جميع المحامد و الملاذ راجعة الى حبيب بجلي عليه  
قول الشرح الكبير قدس سره الخليلي من الذهب لا يكون الا بصورة المتجلي له و ان الفير في قوله  
عز من قابل و ان من شئ اللبيب بجموده يرجع الى الحامد و انه لا يعرف مجرد وجهه الصفه  
خاصه من رتبته الخاصة و هو معنى القول المشهور من عرف نفسه فقد عرف ربه و لم يظهر  
من هذا التحقيق من غير اوضاع الحقيقة لا لا تقول الكلام بذكره و ان مطلب دريغ  
ظاهر که بافته شود و الله سبحانه و المحمود که درین حب بجلي و عشق نظری علوی و سفلی











و حقیقت سخن آنست که شوق و انتظار حالت فرج است و در آن عریان غمینه نای  
بکالات غیر مستلزم و فناء و بقا و در آن کالات یا وصف مجموع است و در هیچ افریده  
استاره حضرت مرتبه جامع الی احسنی بنا و علیک است کما انیت علی نفسك بنات انتظار  
و شوق بنیل ادراک <sup>از آن کالات</sup> از هیچ یک صورت نبود و قریا کان لوی غیره بلکه در نر شاه شوق حصول  
بر رب آن شاه صورت لیکن قریا کان کرام وصول بدان مرتبه یا حضرت کما یستلزم  
قرآن و ما ملنا الا مقام معلوم <sup>مستحق</sup> بنات بخلاف نر شاه انسانی که حقیقت خلق عشق ایشان  
نسبت بحال ایشان چون رویوش عزیزین محبت نورانی و ظلمانی است شوق وصول بدان  
حسن الماد بود و در او راه دهره هیا کل انانی الی الی الی عالم تجرد و لما یستلزم علی قریه بدان  
انواع ظاهره را کجایی در نمی یابد و این محبت عشق انانی ملاحت در و رویوش شوق با خود  
دارد و انان عشق غریب در در خصوص اضافی نسبت بحال آن پیدا میکند و نسبت به جمیع  
حقایق مطلقا زیرا که نفس فلیک هم عشق دارند و هم شوق و شک نیست که انتفا در شوق  
در شاه ملکیت ملزم انتفا و ترقی ملائکه است و درین مسئله حضرت شیخ البراجاء علیها السلام  
قال فی الفتوحات المکیة فی البر السیاح و الدواعی مما غلط فیها جماعه توأم اما کان ابن  
آدم لم الترق فی العلم و الملک الذی لم یلم یقید و اصنف و الامر به من المراتب الی بعض  
فیها انتفا فصل الملاکون ابن آدم سیر فی بخلاف الملک قال و سب غلظهم عدم التشف و کشف  
لهم لرا و الترق فی العلم لرا لکل حیوان من الانس و الجن و الملائکة و غیرهم هم الصف  
یا موت دنیا و برزخا و اخره <sup>حضرت شیخ معتول</sup> در حکم الذی میفرماید که هیچ نوعی در عالم  
لذین تر لایتمه افلاک من صورت جنبه من صورت که هیچ حقیقت در شوق عبدا و خود شوق  
شوق افلاک باشد بعد از آن میفرماید و سلام علی قوم صارا و احوال کازی فی شوق عالم الذی

و عشق حلال نور الانوار و شوق موانی مواجید هم بالسبح الشادونی و ذلک عبرة للادنی  
انتمی سر الذی غم افلاک است که کدافت ماده حسن غم را می بود در افلاک مفعول است  
و ماده حوی در صوت آنها امتزاج کنایه که در اصوات است انانی بود و نتواند گرفت و الدلیل  
علا ذلک ربما یفنی الی التطویل و نیز هر چه شوق او کامل تر نشود و قاتل تر و لهذا ابن ارمه  
مقام موسیقی احکامی استراقین از اصوات افلاک که در طلسط لطیفه شنیدند تر شنیدند  
و ازینجا معلوم شود که این نعمات و در جنبه مظهر اسرار عشق مفعول است محملی انوار عشق  
علوی هم باشد <sup>ساز طر عشق</sup> ندانم چنانست که نر شاه انانی که در شوق انانی است  
و از کمال شوق افلاک نسبت به شوق انان لازم نیاید که عشق افلاک نیز از این انان باشد  
باشد زیرا که شوقی نیستی محمل بود و چنانست عدم وصول با نر شانی عالم و طلمست و حسن بی  
جدا که با دراک حسن وصول به نر شانی شوق معنی ندارد و چنانست در محبت و در او راه و چنانست  
که در صورت عدم وصول او را طلمست حسن صورت نیست و شوق مفعول است و چنانست در  
اهل غفلت که هرگز در کمال حقیقتی نموده باشند پس فی و اصل را به حیدر که حسن زیاده  
باشد شوقی زیاده خواهد بود و هر چند قلیل بود شوق با نر شاه انان غلبت بر در دنیا و آخرت  
در صورت عدم حصول عطا و رب و عاشق می توان تصور نمود که در عشق قلیل الشوق کفایت  
الشوق قلیل الشوق غلظت و شوق حسن حسب جمالی را که بعد از اطلع است شنیده باشند  
یکی از شوق عشق مقدار را بنامه نر که از خواب بختورن دوری که دیگر بر احوال حسب جمالی  
بر انیمیه است ندانم که انیسر عشق در حسن او در حقیقت صورت که هر شوق  
حاصل است نمود و نر قلیل الشوق صورت او را منقوش بر جباری یا کاغذی بینند  
با وجود قلت محبت یا قاتل آن حسن در صورت مفعول شوق را موجب میزد شوق و انجانی



میتوان گفت که اکثر عشق آن انبساط برشته باشد این قدر هست که اگر با وجود  
 آن عشق مغروران صورت منقوش در یاد بوق او را با شوق این نسبت برابر گویند  
 که در میان حقیقت عشق و شوق اشتباهی ندارد و نمی یکی از دیگری نوده باشد در حقیقت  
 جای تردد نخواهد بود و بدست که عشق اعم طلق از شوق است و شوق در عشق فی الجمله  
 بدون الشوق و چون مباحثت خبری در میان رو چهره ثابت شود و حکم بعینیت مرتفع گردد  
 کمال یکی مستلزم کمال دیگری نباشد و گفته شد که نسبت با فرد عالمی شوق لازم غیر متغیر  
 عشق است و نسبت مساوی و لزوم ثابت است و کمال لزوم مستلزم کمال لازم است و گفته شد که  
 کلیت این حکم مجموع است زیرا که هر کجا علت کمال لازم امری هوای مفر و ممانعت باشد  
 که با وجود نقصان لزوم کمال لازم صورت بندد و در ما سخن فیضیه است که علت کمال شوق  
 در صورت منقوش نیست در عشق فایده مذکور تصدیق امتثال ذلک بحد اکثر هائی لوازم  
 الکلیات المستکمله چون بوضوح انجامیده کمال شوق مستلزم کمال عشق نیست و وجه آن  
 در صورت تمثیل بتجلی یافت در حقیقت بلکه نسبت حقیقت آن است به هر حال با این  
 زیرا که افلاک باعتبار وجود ماده هر چند لطیف باشد چون انسان از وصول بطول و تمام  
 آغوش حسن و جمال او محروماند و از مرتبه عقول تا زلزل تراند لیکن بسبب لطافت ماله و غفائی  
 آن تا بلی اشعار آن حسن در آنها زیاده از شایسته انسانی است که بکثافت ماله گرفتار است  
 پس لامحاله شوق آنها را با شوق انسان باشت در عشق انسان و از این تحقیق بدست  
 که تحقیق شوق معقول با مقادیر که گفته که انما عرفنا الله تعالى السعوت و الارض الجمال  
 فایده آن یکلهتها و تحقیق منها الدایه تدافعی ندارد زیرا که مفهوم آیه کمال عشق انسان  
 نسبت حقیقت بلکه که بولیه آن عشق و چون در مقام امتحان در دعوی زود شکل تبار

در تالیف

که تکالیف و بیاضی حجابا غود دیگران چون عشق نرسند که در زنده بگذرد و حقیقت  
 آن امانه عاید عشق نوط هم فرج بولود و شوق است که کمال حقیقت انسانی است و شوق  
 اثبات کمال شوق افلاک میکند نسبت حقیقت انسانی و کمال شوق نسبت بشیء مثبت  
 کمال عشق نسبت با شئی نباشد کمال حقیقت با دلیل قلم از میان عشق تا با بدخواه سر  
 بر نیاید و لیکن حرف اندک سینه سوزان من فقول وقت نزل فضا طاران ملول این سخن  
 نهفتنی است نه لغتی خوش گفت گویند عشق کلود و شوقید مشک حکایتی است  
 تفر می کند و گفته شد که معنی شوق طلق حق حصول آن بر کمال کند و ذمه صفاته و اطلاق عشق  
 در تمام بولاد بسیار است که شوق عشق در زیارت کائنات بران دار و هستی حقیقی بلیندر  
 در شایسته بران برتر از کمال است و در شوق شسته کثرت طاری در هر ساری از جوارح  
 و بر جهان معرفت جبار اطلاق بر همتی مطلق می یابد یا بلکه تسبیح ذات حق جل ذکره  
 با آن خط بود و ما منافی بر توفیق اسماء الهی بوده باشد زیرا که تعبیر از ذات اقدس اعلم الهم  
 مجاز بود یا غیر آن چون بعضی واقع شود که شایان حضرت قدس است و تسبیح در آن خط باشد  
 جا نرسد و ازین قبیل است لفظ واجد الوجود که متعارف مجاز و مشکلی است و فضا و از  
 اطلاق لفظ عشق و شوق بر حق سبحانه منفر و موند و بر عظم ایشان از او و وجه تواند بود  
 یکی از مسمیه غیر ثبوت المطلق فی الشریع و دوم بودن لفظ عشق منافی از اصل مرفوع  
 نسبت به حکم طبیعت سفلی که حق جل ذکره در مرتبه حسی و محسوس از ان منزله است پس این مسمیه  
 محرز لا اله الا هو در مرتبه خود میگوید که این اطلاق کلام صوفیانه را به طلق است و شایسته  
 فی الیه صلاحت جوارح فخر می تواند شد زیرا که اصطلاح چون جهانی تسبیح است و در کمال  
 تسبیح خواهد کرد و محفل خود اطلاق فالایین بجناب بحق تعالی شایسته می تواند شد بلکه

معن دوم لفظ عشق



بلکه جواب فقها آنست که محظوظ درین جا نه تسخیر بلکه از قبیل اطلاق واجب الوجود  
و اطلاق لفظ طیبیت در قول بعضی الکاتب اخیل له اهل اندو که طیبیا قال الطیبیت  
و ازین معنی لغوی عربی و معلوم شده که عشق یعنی حب و طریقت اسم از آنکه روحانی باشد  
یا طبیعی و جوهر آن از عشق دیگر و قیود امتزاج بشووه انبیا و ندارد و دلیل بر تفریق آنکه جوهر  
سلطان اولی العزم صلیت الله علیه و آله قبل الیام بعثت یقتل و انقطاع از اسوی است  
غیر و و خلوت و در خارج و کزید و محبت حق جل ذکره تبدیل و تغیری با دی در احوال برتر  
از افعال آن جناب علی باب آورد و بیان فرست که از اهل اهل سال بود و میگوید که آن  
عشق بر چه معنی لفظ عشق تمیز یافت او ان روح معنی بیت سریده باشد **باید دانست**  
که مصلح اول این بیت تفسیر مصلح او ان بیت اول است یعنی با نیکو را که آن عشق گفتیم  
مراد از آن عشق است و عشق بر دو معنی مذکور می تواند گفت بر تقدیر اول معنی  
چنانی است که مراد از آن عشق که با نیکو عبارت از آن کردیم آن عشق ساری است  
در اجزاء عالم که در فی نیز یک عموم سریان افکار و بر تقدیر ثانی چنانی است که مراد از آن  
آن عشق که در فی خاص حضرت عیسی مطلق است که در نشانه بی ظهور فرموده و بر تقدیر  
ثانی این بیت برین تفسیر مصلح او ان بیت اول است و مابقی و متولد از آن برین وجه که  
چون بر تقدیر تفسیر مصلح او ان بیت اول معنی در ساریت عشق رسیده و فرمود که آن عشق  
سرایت در فی دارد که از نباتات است میفرماید که با نباتات هم تخصیص است که از جمادات  
نیز برتر دارد و از جمله جمادات می را که ظهور آن از عشق در فی بصفت کمال است که فرمود  
**و محتمل** که این بیت بر دو مصلح خود معنی مصلح با نیکو مصلح اخیر بیت اول بر وجه  
اضراب و تعلیل بیان و بعد اول چنانی باشد که میفرماید که نسبت آنکه آن عشق ندارد

نیکو

تا بگویم که هر کس این آتش نذر محبت با و آتش عشق نباتات و جمادات را فروخته تا  
بجوانان ذوی النقص می رسد و تقدیر وجه ثانی آنکه مالک گفتیم که هر کس از ذوی العقول باشد  
متبادر از لفظ هر که با خدا این آتش نذر محبت و نذر بود از برای آن گفتیم که آن آتش  
عشق نباتات و جمادات را فروخته و هر که با وجود ثبوت عقل درین ملک شریف که با نیکو  
ایکا دهان است بر نباتات و جمادات باشد نذر بود از تقدیر اول و برین وجه غیر  
از حضرت مولانا از اسرار سالکان این را است یعنی شریف و ظریف و قصور و لطیف که در معنی  
و ندراری تواند بود که است یعنی سالکان طریق که قطعی بحصول عشق و محبت حق در خود دارد  
باید که آن عشق حق را که سر بایه روی را است با عشق که در مصلح غیب ظهور فرموده و نذر  
فرماید اگر آن عشق خود را از برین سو از عالم و رفع نیز کلی چون آثار آن عصاره که نسبت  
بحال فی نوشتان بدیوئی آید دیو یا بداند که جوهر قدس روحانی او هنوز زایل از عصاره  
غیب که جمادات و حیواناتی که در آنجا که از نوزیدن آن عصاره بر بدن ظاهر می شود  
در همان مقدار از آثار عشق روحانی آثار جمیع حاصلی و در و مابقی است و مابقی  
و نهایت مخالفت است **مست** می ثابت می است و جوهری ابدی و فال غریز قابل و نذر از اندر  
ای که بر سر کل کسیر و لا یصا رسه شی الا انک رفی و صید عصاره و بقی مالک فی الدین  
المحققه ابد الابدین فلا یوجد منه عین و لا اثر و لکن مالک القابل مستقرت عوم و دهری  
بطل چنانچه بعضی بری و دهری و یسیرانی فلوسلک الدیام ما سیمی مادرت و این مکانی  
مادرین مکانی چه بلانده که در کماله در تائیر بالانرا جرمه می آید و انفعال است و این  
از نشانه عینی می باید و از اینجا حال آنهایی که ذکر الهی دارند این تغیری نوشتان دهری آرد  
و از نیز و موشل صلابی بر دیکه و بر حسب اساطی و در می که بعضی حاجی و موصفات



دست دهد هم می شود باید دریافت این بلد را حالت نام حجاب بر خود گذارند و خود را  
از جگر اهل مواجیدش دارند و حقایق العارفین نام عزیز از مجله آن سر آمد الا عظم مولانا  
می رود و میفرماید که در حضرت مولانا عرض نمود که تمام قرآن را از اول تا آخر برای جان  
کرامی ختم نمودم فرمودی خوانی و نه ترقیدی و این بیت مثنوی معنوی را بر زبان رانند  
بر دلش که تازی گفت لبش زده دره کشید بودی فالبش **ایله** است که چون سریان عشق  
در حقایق جمیع اسباب ثابت باشد اضافت عشق با سلیقه و مطلق خواهش و تعلق آن پیدا بود  
باشد خواه با پیدا حقیقت بود نه از قبیل اضافات حضا یا بی غیره چون اضافت خنده به برق یا  
بار و قشایب متعلق آن عشق کای به لولیات و آواز پیدا می شود شع نسبت به پروانه و  
بلبل نسبت به گل زیرا که در خشکی پروانه بر شمع و افکنده او خود را بر ساعت بر آتش تا بجوید که  
سوز خیزد و خبر از میل فوی حقیقت پروانه بجهت شمع میدهد و آن عشق شایع  
و همچنین فریاد بلبل بجهت شمع گلی کل و انتظار او بر شمع گشتی او را درست ساختن قلم تر  
بر و دل بر اتصال بلبل است از حسن کل و میرا آن انفعال میل باشد که عشق بر پس  
بلبل و پروانه را عشق کل شمع گفته اند از خطایات شعرا باشد بلکه از قبیل تعبیه عشق  
میل نظری است با تانار و علامات خدا میرا آن و کاهی متعلق آن عشق از جهت فقر خود و علامت  
و آواز پیدا نشود و این معنی در عشق نباتات و جمادات کائنات زیرا که در کائنات  
خدا سبب مرتبه نباتی و جمادی که فاقد حسن و حرکت ارادی اند و از حقیقت نباتی الی نسبت  
ببلبل و پروانه از جهت اتفاد آن و وقوعه قلیل اند نسبت اندکی تواند رسید و عدم درک علامت  
دلیل بر فقر و علامات نبات باشد بلکه فقر و علامت نیز و دلیل بر فقر و عشق جمادی بجمادی یا نبات  
نباتی است و از وجود و مراد از آن علامات مغفوره علامات تعلیل عشق کبی بر کرب است و علامت

نفس عشق ساری قدام حکما گفتند که تو را هم موجود است بحسب نسبت به وجود و از حقیقتی خالی  
نمواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و انداز کیفیت جسمانی مثل حرارت و  
برودت انهم از خود محسوس می شود و از طبع جمادات و نباتات دفع فراعهم مثل این میگوید  
و از غنا صریح با حیا از طبیعت است مدام می شود و در اخلاق خود حکمت و قری الاوی ظاهر است  
که مبداء آن عشق جوهر عقلی است و شوق و توجیه آن چنانچه بالذکر گذشت و ایدان عشق ساری  
و بعضی الزامات و جمادات و غایت بروز و ظهور درک متباین از خود چنانچه در این علامت کشف از  
استدلال بر کمال سریان عشق و وحدت شده آن درین نشانه مخصوصه و در ذریه که با کمال  
محققان اصول سرریزی است که بر عقلی غالب می آید و در راز هر قسمی که باشد دفع این ظاهر می  
و جمالی است حی یا غیر حی عقلی یا حیالی و همی بر باطن و سر و بر و طویل در یک برادر و سر و مجید  
ظاهر جمالی بی توفیق میلان حدوث و صورت نیز و نفس از این محسوس متغیر نشود و ان اطلاق  
جوهر و میولای عشق است که در هر جا بدین صوری نمودار شود و شارب می ترعا سستی  
حسنی و جمالی است غیر حی که در وقت پسندائی که بر دل اذلول می کند و در غالب بر عقل  
متفرع بران عشق است حی که آرد و جوهر جمالی باشد و پسند خود را در جوهری مدانی می کشد  
که در غلظت و آن کیفیت که بر است مضرب باشد چنانچه حرارت در طریح و دای حار و برودت در زرا  
حضرت کیستین و تبرید اکل متفا و در بدلیل اکتفا ایستای فرج و جوهرت و این قصیده که  
و منوی که بران وار و خود و بعضی از لیکه آرد اما مستند با سنا و بو بهر بخیرند و عند تحقیق در و  
ندارد و نهاده آن منطقی نیاید و تقوئه آن ننمایند و در این مباحث از بهر جهت اطلاق منسوب  
می شود و انکار تعبیه منطقی از رشت آردی از غریزی است تبعیث است که ثبوت عشق در می فرج ثبوت  
خود را نشاید باشد و از جمادات سلب شود در مرتبه ضرورتی در اند و اندک و جوهر عشق در حقیقتی







میگرداند یعنی حریف شخص خود حریف و شکست پذیر نیست که در خود شخص که همیشه در شکست  
 غلط فزاید آنست که در کتاب گفته حریف معانی را بهم گمارد و معاملة نمود و اینان حریف  
 معطوف الاضافه را نیز به این معنی بخاطر مجتهدند و پس کذا که کما یضاهان فی الصراخ فخلان  
 حریفی هم کار خود را بر من و فی الصراخ فخلان حریفی ای محامی و فی القاموس و درین معاملة  
 فی حریف و معنی لغت العرب بیان نموده معانی جوایز نموده است نه معانی بی که بسبب عروض ترالسبب  
 مستفاد شود و لیکن اختلاف در بیان لغت در قسم اول معانی و عدم مستفاد و در قسم ثانی حال اکثر است  
 نه کلی کما لا یخفی علی المستمع پس در معنی جدید که مستحب قاصد است باینکه بر طبق کلام قاصد  
 حریف شخص را بهم گمارد و به این معنی میگرداند لغت حریف معطوف الاضافه را در دست آورد  
 بر این معنی هم کار را در یاد داشت و بخاطر این که در لغت عربی در شمار صیدان مشهور است که کلیم هم سخن  
 و حریف همیشه ظاهر آنست که از ابیات مشخص است و این را در قاصد حریف سویی این شیخ  
 محمد الهادی این بیت را در شرح خود گفته و کذا که شایسته دیگر از اسقاط غنود و اندک فی العلم  
**و برده** یعنی ترو حجاب معروض است و نیز در لغت ریشه را گویند که بر رسته سازا بنده از برای  
 نگاه کردن آنست و در این حفظ مقامات و اهل لغت تصریح نموده که اطلاق آن بر نفس  
 مقامات چنانچه در مآخذ مراد است مجتهد استعمال است انتهی و شک نیست که آن اطلاق از  
 قبیل نقل لفظ است بسبب سبب زیرا که گفته شد از برای حفظ مقام بلکه اصل ظهور آن مقام  
 که مسبب شده یعنی مستلزم صحت اطلاق لفظ برده بر مقام نفی سازا بوده باشد نه مقام  
 نفی بخیر از جهت فقدان علاقه استعمال که بسبب است در میان رسته شده و مقام نفی بخیر  
 لیکن بعد از نقل در نفی سازا بجای خصوص و عموم در مطلق نفیها اطلاق می یابد پس اطلاق  
 مقام در نفی مطلقا بر مطلق بوده باشد و در لغت آنست که از برای اطلاق لفظ برده بر مطلق

مقام

مقام خواه در نفی بخیر و او را باید خواهر غیر آن وجهی لطیف موافق مشرب اهل الطوائف خیال از  
 انکاس شود و در لغت نیز در آن است که بر وجهی معروف به مقام محسبی اطلاق می یابد  
 با اعتبار آنکه مقام بحقیقت خود حسی و جمالی است از عالم برزاق و لکن از حسن و جمال افعال  
 و جمالی که تعبیر از آن عالم ملکوت میروند و با از حسن و جمال اولاد عالم ارواح نباتات و حیوانات  
 موطن ظهور فرمود و در این خاص در آن عالم یافتند آن صورت هر چند حسب لطافت آن عالم  
 نور عمومی است که در آن تفاوت بر این آن نشسته لیکن نسبت به عالم فوقانی برده جمال  
 حسن آن عالم است و ناچار آن صورت ارواحیه که خود نیز بحقیقت خود حسن و جمال آن عالم  
 بحسب استعداد این عالم و نبات آن در صورت مقام محسبی خود را بر منصفه نموده و در آن را  
 جان کشیده و این مقام که صورت آن معنی است برده حسن و جمال سرخو است و در هذه الصورة  
 و هو المقام الموسیقی ان شئت قلت انه الصورة الروحية التي هي تعین الجمال القدسی  
 فی عالم اللذات و ان شئت قلت ان نفس ذلك الجمال و عینه الا ان الصورة الروحية  
 هذه الصورة الموسیقیه بالنظر الی المشاعر والذرات الحاکمات الکائنات من هذا العالم و الجمال  
 القدسی الالهی سرایا بالنظر الی الروح اللذاتی الحاکم من الروحانیات والقدسیات  
 الجبروتیه و باوایل ظهور اناسماع مقامات موسیقیه در لکات حوس ظاهره و باطنه بلکه هر جزو  
 جزو بر آن رسته و بخوبی با عالم ارواح می افتد زیرا که چون نوع سماع این نوع عالم خود  
 با و کذا و از تعب مقامات که ذکر العین فی نصف العین شایسته فرایند که از حسن و رفیع  
 وطن و جلوه کوی آید و غنچه از آن حسن بر عالم جسم افتد جمیع اجزای این عالم بخوبی در یک  
 اکنون و در حقیقت عالم روح خود که اصل مبعوع این جمال است و در انتظار ظهور آن حسن و در تفرق  
 و جدان آن استماع جمیع حواس از حرکات فزاحه حرکت روحی که معنی تفرق حواس و سبب اصلی

اسما و صفات ای که  
 عبارت از آن عالم  
 صورت میکنند  
 در این جمال



حیران آن اند اند مرتبه روحانی است باز است و این حاله از ظهور و محال صورت است  
 که صورت مقام محو می باشد چون روح از کشتن تراجم حواس جلایین باید و یکجایه  
 عالم خود کرد و دو مقام صورت روحانی را غایت از این برسد که این آن صورت کرد این  
 محو می روحی و آنست جمال اسما و صفات الهی شود و این حاله از آنرا ظهور و محال عالم  
 وجود است پس نفی که مقام محو می باشد و قبل جسم و جان که در وقت هر دو آن نسبت هم  
 پرده حسن و جمال روح است که آن جمال از این پرده نسبت به عالم جسم غازی میفرماید و آن  
 که در شبهه عالم روح عالم جسم را از خودی رباید و جمال سماع جسمی در آن است که این پرده  
 از میان بر خیزد و صورت نفی که در اینجا صورت و جسم مراد است و متلاشی و  
 متلاشک میزد و نسبت به آن پرده حسن و جمال ملکوت و جبروت است که آن جمال عدل  
 از این پرده نسبت به عالم جان معانی میفرماید و آن عالم را بدین پیغام بخود و پویش  
 میبازد و جمال سماع روحی نیز در آن باشد و در پرده از میان زایل کرد و صورت روحیه  
 در صورتی خود که در و بهر دو اعتبار پرده بر مقام محو می از قبیل اطلاق معنی کلی بر هر دو  
 خود است لا نقل و لا استعاره و از این است که در عرف هند و غیره محو می را بر کوبند و آن  
 اگر چه بعضی زبان زده است اما از غلط علوم است و صحیح کبر است زیرا که نفی تحقیق و خود  
 سری است که درین پرده ظهور نموده است فقر و غفرت مآذ که از آن المقام المحو می یعنی نفی  
 من نفحات القدس و التعرض اما هم کون الحواس عن تراجم الروح بالکف عن الحکایات  
 المتفرقه بحکم مواد الفرق و التعصب بالما هده و الیافه و نظرات الصادقین حتی  
 تملک فی نفسان عالم الادراج و لطائف حسیها فی السماع الجسمی المضاف الی  
 الحواس و القوى الجسمانیة و جمیع الروح الی عالمه و متلاشی کردن ذرات القدر و موله الی

اوطاق قبل جبرانه حق تطفح سکر اما غشیه علی فائز اسم النفس من حضرات القدس فی  
 السماع الروحی المستذلل القوى الروحانیة هذا **کلمه** برده محو می که مقام است عبارت  
 از غشیه است که بخت برده و نقل بر مقدار نسبتی ملذم بوده باشد و نفی صوری است که از این  
 بود و این مقامات حسب استخالی حکما و نوان در و از ده است که در خلاصات لطیفه در  
 حکما و اخلطون از این اقل از غشیه و اسما و آن مقامات در آن حکما فی نفس  
 است اصطفیان عراقی کوچک بزرگ حجاز بوسلک عشاق نواصیتی زنون  
 رنای و دوگاه و کوه کاه جاکاه بجگاه تبریز غزال نهفت بهایون  
 بجم بیانی عشیران محیر کرب مرقع ماهور حصار مغلوب اوج نراول  
 نوروز خارا نوروز عرب نورزجا نشا پورک و این اصول که غشیه در دارد  
 برده چنانچه فریده خرم و برده دیر سال و برده زبور و برده یا قوت و اصول محو می  
 محو می که غشیه بر آن تقطیع باید تر کسب این حکایات است از تریب انجوزف که نموده می شود  
 بیت من بیت من کل تر کس من بیدر من مرسن سیم جنم چنما و دشنا سوسنا  
 سمنما محیا تنم تننم تننم و للمو لوی قدس سره من است فی نوم العقی عشق  
 بو العلقه تملک تملک تملک لالا تملک لالا دور و اخضا مقامات محو می در و از ده قسم  
 که اصول و کلیات جمیع مقامات فرعیه جزئیة اند سری لطیف تعبیه یافته است  
 و بیان آن باشد چنانچه سیر آفتاب و تمام دوره آن بقطعه دوازده برج فلکی ختم می باشد  
 آفتاب و ولایت محمدی علی صاحبهما الصلوات و التسلیم نیز ظهور راز و دوازده فلک  
 کائن که اسما می خستند و ختم خواهد یافت و ختم این تعبیه است بر وجهی است که اگر از دنیا  
 بگذرانی ماند باشد و سیمانه او را در از میگذراند تا نور آفتاب آن ولایت از روضه

و این اصول است که شعب  
 بسیار دارد چون برده  
 چنانچه برده خرم و برده  
 دیر سال و برده زبور  
 و برده یا قوت

نکته اخضا مقامات  
 محو می در و از ده



بر من اختتام که حضرت مهدی جو عیون علی علیه السلام بر سر زنده عالم و عالمیای  
 روشن فرماید و چنانچه بوصول آفتاب در هر برجی تا اثبات خاص و حکام مخصوص او  
 بطور موی آرد و چنانچه بطور نور و ولایت حضرت رسالت علی صاحبها الصلوة و السلام  
 در هر شاه از شاهان مقدس این اوصیا که بر از نبوت آثار حضرت الهی و انوار قدس  
 مرتبه ایشان بر وجه مخصوص و نشان معین تجلی میشود و مظهر هستی و موم رو  
 تعمیر مظهر مودت است اولیای است و لامنت و حقیقت همه مظهر کمال ذوات مقدس  
 حضرت است که از روزان قابلیت آنها یک بر زرات الکی تا انقضای ساعت بر توی اندازند  
 بنما بنشاند انبیا و علیهم الصلوة و السلام که در مظهر و تجالی شاه مقدس  
 حضرت خاتم النبیین علیهم الصلوة و السلام طایق بنشاند و کمال المعنوی العجبتی  
 نفس بود نور نبی خورشید اعظم که از سوی پدید و که از آدم شیخ امامیه اگر حفظ  
 این مراتب را اعتقاد حقیقت بر زرات الکی حسب اصطلاح حضرت صوفیه قدرت ابراز  
 ولایت را مخصوص حضرت انداخته علی حدیث علیهم الصلوة و السلام است و دارند  
 است رفته باشند الا ان بعضهم لبعضهم فی و نیم وجه الهم علی مزاج الاطلاق <sup>عنان</sup> الثلاث  
 صاروا علی السمع عزولین و الحق غائبان و ازین بیان متضح شد که زرات و لیت  
 کلی جمعی و شمس آن دوازده باشد که از هر شمس بر از روز در هر اقطاب و ابدا و لول  
 توبه و ترمیمی یا بر روز مظهر احکام و اعمال خاص آن شمس باشند و من هذا مظهر مکی کلام  
 خواص محمد بن ابی باریت بقول فی فضل الخطاب فی وصال الدجانب اعلم ان الاقطاب  
 المحمدیین علی نوعان اقطاب بعد بعثته و اقطاب قبل بعثته فالاقطاب الذین کانوا  
 قبل بعثته صلی الله علیه و سلم هم الرسل و هم انما و ثلثه غیر رسول صلوته و السلام

علی افضلهم و علیهم اجمعین و اما الاقطاب من اختد الذین کانوا بعد بعثته صلی الله علیه و سلم  
 الی یوم القیمه فتم اثنت عشر قطبا انبی زمره ظاهرا و کبریا و اثنت عشر قطبا  
 اهل بیت اند و ثبت قطابت بر ایشان بطریق صحران و انبعثت تا انقضای دنیا بطریق  
 اصالت و روزان قطابت است علی کثرتم و عدم انقطاعهم الی انقضای  
 الساعة کما سبق بیان و اگر چنانچه گفته نشود اقطاب است محمدی صلوته و السلام  
 تا انقضای ساعت همگی دوازده کج معترض خواهد بود و اگر مراد حضرت خواص است که عدد  
 قطب الاقطاب دوازده است و در صحران درین عدد نیز آن باشد که شارب ولایت  
 که قطب الاقطاب مظهر کمال آن است بحسب استعداد ذوات حضرت اوصیا و سلطان الرسل  
 صلوته و السلام اجمعین دوازده است پس بر قطبی بر طریقی ازین میان رب بود و مظهر  
 از برای امامی از انکه باشد و چون ولایت منقسم بر دوازده است که است حق سبحانه و تعالی  
 عبودیت و رحمت و رحمت از برای تسکین مشاقتان روح و انوار عالم قدس در هر معنای ازین  
 دوازده مقامات موسیقی فخر از شاه از ان نشانه و ولایت میفرستد و دماغ جان  
 ایشان را درین مأموره فراق بهوشی آن بهارستان اسلامت و در بهوش میفرماید  
 تا دران بهوشی بوجدان روح تشریف بی چند تنفیذ لال اجل المسحی بر آید و هر  
 آن نسیم وصال از آتش بجزان جان بسلامت بر نهد فان العباد را به اذما شمس  
 علی قلب مخزون تجلت بهموما احد بر ما و انشف منی حراره علی کبد لم یبق الا  
 علی ان ادوا بی بللی قدیقه و انقل داء العاشقین قدیما و <sup>حکما</sup> هذ حصر اصول  
 مقامات موسیقی در شش مقام که اول بهر روز دیم مال کوس سیوم هذ و ل  
 چهارم و پنجم پنجم سری راکت ششم میک ملازمت مع کثرة نغمها و ثوبها







چشمه غیبی گفتند ما بپرستیدم و بپوشید و چنانچه حضرت نظام الدین سری خاص این  
نغمه شنیدند حضرت شاهجهان را قلندر از ارطغرلی و لازمی در غوده بود و بکارهای حضرت  
قاضی محمود که این که از غاشقان بخیر و گمان از دور و غشایان از غشای عشق  
بهنگام قیامت بگری از آن عقیده ایشان ظهور نمود که در دهها شهر مشهور و در دهها  
بهر حال در مقام اشتیاق بود از عشق پیغام عبدانی از پیشش هر چه بود معلوم بود که  
و هرگز خنده بهر نوم بیان عشق باشد که بدانی زبان خط ملک معانی ولی در غشای آن نشانی  
بر آورده زبان فتنه بر آورده بود در پرده هرگز نگویم جهان ناز غشایان در عالم واهی اصول  
و دفع مقامات بر عقیده متوجه مقامات هند اوای که حال لطافت حسن میکند و توری  
بگری آرد و چون آنکه حکمانی هند حبش مشهور را بهر مشک را طوبیة اندر شک نیست  
که عقل نق نده عقلی ساحل که نمی از بحر بیکران در می نصیب کلام او نباید در رعب حرارت  
حرکات فکره ایسی از فردوس نبوه بغیر از او رسیده باشد بجای آن خود رسید این <sup>چهار</sup> صنعت  
چشمه شنبلیلات آنها خواه از قبیل علم الهی باشد خواه از حکمت عالمی باشد خواه از طبعی صدق  
ظلمات بعضی با قوت بعضی از او خارج بدو کم بکند و از او کم بکند و نورانی را در قلم خود  
میداند لیکن در اصول موسیقی هند اعتقاد و این معتقد بر ظاهر و کشف اندر عالمی آن  
جان نواری میفویزاند که اصل استخراج آن از حکمانی متاخر تا با جان طوبیة نیست  
چهار حقیقت و مسکنات صحیح و از آن حضرت سلطان اولی العزم علیه من الصلوات  
و التسلیمات اللهم اینست که کذوات مقدر انبیا و رخصت هندستان حکم و ما  
از سکنه الارضه العالمین من رسول الانبیا ان تو می پسندی لهم فضل الله و بشارت  
و پیوسته من این است که پیوسته حضرت پیغمبر وقت و زمان قطب عالم است و این

المجدد إلى الله الثاني قدس سره لجهان نازنین عالم ارواح اند در مکاتب قدس خود بر قریح  
فرمودند که در نظر کشفی نایب آید که بعضی را ازین ابناء که در هند مبعوث شد در بعضی بلاد  
و بعضی را تسکین تابعه نمودند و حال بقور ایشان در زمین هندوستان الان چون منتهای  
عظیم ساطع و لامع بنظر آید راستی و چون چنین است نیست که در وقت حاکمان هند بعضی  
افراد و بوقل و مندره از جا برداشته و در آن محراب مستقیم و فائز آن فیوضات نوالیس البین نیز  
بوده باشند و آنست و اندوای اصل استنباط و عوین عقیده که جم غفیر از اولیا و کرام جهان  
باجت نازکیهای اوست ازین اکابر یا تابعان این اکابر خود او بود و اندوای اعظم ازین  
ربط ایست سابق و لاحق است که بهر یک یک یک یا در ارتباط منظم از جناب یا بالذرا افتاد  
و معجز این صفت را نمیزید و دیگر در ارتباط با قول مولانا سید خواجیم شریح از اوراق از  
میان و دیگر ایست سابق است گویا و در هر اول تقدیمی این مقول میکند و میفرماید که ایست  
بی حرف نه بران نیست که از اربابی بریده و در رشتنیاقی جسدین باشد و در رشتنیاقی  
چنانچه میگفت بغیر از این سید چاک با چکس نخواهد گفت و در هر حال ثانی تعلیل این تقدیم  
میکند میفرماید که صدق مقول که بی رادری و معاذ از ان با فتم که که در بلاد انگریز داشت فراق سلطان  
دریغ و ربای اشتیاقیم چون ابوی میخستیم و ما را حرف همدرد خود یافت بشع از ربای  
که موعود مثل منی سید چاک غرضه و بعضی در بر دانی ما دید و چون این معنی معاین افتاد  
در دستیم که این میگفت که اشتیاق من نه همان شکایت جدائی است که هر روز در انسانند  
بلکه شری عجیب دارد که حق مردم محرم است است میگفت و حق بجانب خود میداشت و پس انجبر  
نگاه داشت و مراد از پرده در برین مایه ناهموس و نمک در دست است که آثار اطمینان عشق زایل  
رسم است ببار دانی حجاب زایل کردن است که سرتراست در میان محبت محبوب آن نیز راجع



با سبیلای عشق توان بود که یافت را تا یافتی انکار و وصال فراق می نماید و پستی  
 بختی که مراد از روی مای باشد که از کافق و ازاد است بر میخیزد یعنی بر دمای  
 مای و مینی و بختی که مراد از مای است بیت جواب سوالی گفته شود که از صراط اول سرری آرد  
 زیرا که چون فرمود که بی حریف که است که از یاری برده باشد بجای آن است که گفته شود که بخواه  
 حریف من بیدان و بر یگان باشد با منته میان اهل کمال کار نیست با سبیلای را ایشان  
 از چه وجهی است که از جدای کتاب از حضرت مولانا از روستای اهل کمال از کلفت  
 کوئی که خبر میان مبتدیان اهل فراق است بمعنی بود در جواب افاده می نماید که بر دمای  
 بر دمای مار و بر مینی مای اهل کمالیم مار این چون مبتدیان گرفتار مانده فراق فرمود و بر دمای  
 بنماید که بسبب آن مقامی که بر دست آورده اند پس بودیم بر دست منتصب کرد که هنوز در فرقیتم  
 و فراق را وصال را نسیم و نور برده از روی سکون و در زیر بودیم فانیان و انالیه و چون  
 وی توان بود که لفظ هر که در صراط اول شامل مبتدی و متوسط و منتهی باشد و معنی چهارم  
 بود که بی حریف هر کدام از مبتدی و متوسط و منتهی است که از یاری برده باشد یعنی از  
 از مقام این راه که مقامات و مدارج قریب و پس مانده باشد و هر چه یافته بود آن  
 نبود و هر چه نای تعلیل شود حکم سابق بود و منتهی را یعنی حریف منتهی از آن گفتیم که بر دمای  
 بر دمای مار که اهل کمالیم نیز میسر و در نورش طلب مقامات علیانی نمک و ناموس با وجود کمال  
 قوت و قوتی نیست پس از این میان معلوم شد که فراق نالایی همچنان مانده فراق و بر یکی  
 است اگر مبتدیان یا بن بلدی یا بدایم از آنکه مبتدی باشد با متوسط یا منتهی عالی است  
 که هیچ و در یافتن سکون نیاید و فطن و وصول نمیدانند و سرهای قریب از کمال است  
 می نهد و اگر خبری از این غم بغالی از این الم بر تنش می افتد از آنکه عقید بطلت پستی

فغانی

و خبر از دست منستی باشد یا سالی بود که بقای از مقامات این راه سکون و در زیر باشد  
 و وقتی در سیر او بدیده بود و از او تا شتر ناله خود از فراق خبردار میگردانند و منتهی بدایم  
 که بر روی سکون و در زیر بود و این منتهی از تمام منتهی است که بی حریف  
 و منتهی طریال این قسم و مقامات غالی منتهی است که بر او از او رسیده باشد و فطن  
 از روی شنبه و انصب از یک است و در حقیقت چون مراتب مقامات قریب ای غیر منتهی است  
 بعد و جدایی و بر یکی از بار و دیار در حال باید که نقد حال کنشگان پیدا و با سید و احلال  
 منتهی در سجود و این یک گفت که بی طریق در الیک پس منتهی را به از مبتدی محتاج  
 بسامع نالایی بوده باشد و نه نایت کمال نالایی نیز برده در منتهی باشد و در حقیقت  
 عارف کمال و مرشد کمال که بی عبارت از دست نیران باشد که منتهی از میان اگر از دست  
 هنوز مبتدیان دهند و از فراق و جدایی فغانی سوزند و خبرند که هر مقامی و حالی که از آن است  
 بودیم بی حقیقت همچای است که از آن باید گذشت و در دست است این با دینش و از غول  
 بیابان فرید بر دست **شمار** خواندنی رحمانه تعالی میگوید که کسی که بر سر حق مجموع است و در  
 بسامع حاجت نیست دیگر وطن و یاد کسی که حاجت دارد که با غبار سر و کارش باشد و خبری  
 محتاج شود که از دولت معاینه و نظر محروم بود اما کسی که غبار و در نظر او مستملک باشد و او  
 در شاه مستغرق بود محتاج نیست که از آن خبر و حضرت مولوی قدس سره میگوید بی حریف  
 کسی است که از یاری برده است و منتهی است فراق دیده و لیکن نسبت بیک مستغرق اصحاب  
 و سرست جام تجلیات مجالیم بر دمای بی برده در می بیند و از زبانی نوروی برده از روی  
 هر کدامی که ناید انتمی کلامه معلوم غریزان با خبر بوده باشد که بر روی اگر غار و منتهی  
 عالم انوار شمس است یا از برده نمیدانند یا میدانند که نمیدانند بعد تصور آنکه است اگر ام بوی در زیر

مقصود







و معنی بود صحت وجه اول بنا بر آنست که جمیع اهل سلوک فروع و فانی از اهل نور است  
تا منتهی و مقرب اهل یکی ازین پنج برده خواهد بود و حال و منتهی صاحب هر چهار برده است  
با سبقت از من السیر فی المراتب الاربعه پس اگر مراد از جامع اهل حال است فی فرمایند که درهای  
نی بر چهار برده ای مارا درید و از اول سلوک تا مقام بلوغ بحال در هر مقام فی عماره ما بود اگر  
بر او جمیع اهل سلوک است از مقبلی و متوسط و منتهی منبکود که برده ای فی پرده ای پس اهل  
طریق تقرب بر داشت و با هر که محبوب در برده بود و معاونت و امداد و نحو و صحت و صیانی  
مبنی بر ادب است که در برده ازین پنج برده تعیین و مستی طالب میان است و اول و ثانی و ثالث  
فنا هست و در رابع و حاس از جهت انکه فانی و باقی در مرتبه افعال است و در اول و دوم و ششم  
انوار اسماء و صفات ترا خواهد یافت و بدان مقدار است و تعیین محبوب از مرتبه اسماء و صفات  
مانند و کذا فانی و باقی در مرتبه اسماء و صفات تعیینی دارد و کذا صفات تجلیات حضرت  
ذات جلالت عظمت که لا یقنی و لا تذکر و بهای زوال العین و الاثر و وصف الوصف تله فی  
خواهد یافت و به برزی آن تعیین از عدم صرف نیستی شخص موصول مانند علی علیه السلام شیخ  
الاکبر و ما بعد هذا الا لعدم المحض و چون این برده از میان بر دارند و مستی سالک عظم شایع  
شود و از عین و اثر اثری نماید بر دمای تعینات سالک که امکان ارتفاع است بر نحو است  
مانند با سبقت که هنوز برده غرض ذات محبوب است که مستمع الارتفاع است و **فنا** شیخ  
ابو یعقوب اقطع کاتب جنید رضی الله تعالی عنهما منقول است که شیخ ابوالحسن مرین  
گفتند بلکه بریدم شیخ ابویعقوب اقطع در حال اعتقاد بود و روی در آدم مرا گفتند که از تو  
التفات کنده شهادت روی غرضه کن مرا فریب دادند که من کوک بودم بر بالین وی  
بشستم من نکوست گفتن ابراهیم الشافعی نه همدان لآله الا الله گفت ایای تعینی عزت

فنا  
عینه کاتب

مع الذی ذوق الموت مایقی بی و ربی جاب الغرق شیخ الاسلام قدس سره در شرح این کلمه  
میگوید که برده عزت او بی اوست که کلمات و تواتر است و در امر و حضرت شیخ الاسلام است  
که در نفس الامر و خارج تو بهر که از او نشوید و چون او نشوید او را چنانچه او است هرگز نالی  
و درین مرتبه علم او از تو محجوب است و در او است که درین مقام عدم محض هنوز بر تو  
از تو بی آنری باقی باشد که بآن در برده است و **و کذا قال القائل** قدس سره و در او نشوید  
ولی اگر هر که شیخ جانی برسی که از تو بی بر خیزد و در **و کذا قال القائل** می آرد که بعد ازین تقدیم  
ابو الحسن عزت بر تو کلامی ریش خود گرفت و گفتی منکلی با حجام یقین اولیا و الله **و کذا** مع  
برده که لغات مجوده از معانی است خواه از ساری باشد خواه از جنو و مظهر است که  
روح انسانی است و لغات و لغات در آن منکر نیست بخلاف لغاتی که مفید معانی باشد  
**قال شیخ الشیخ** قدس سره فی العوارض و کون الوجود ثانی من فهم المعانی و ثانی من فهم  
مجرد النغات و اللاحان فما کان من قبیل المعنی ترا که النفس الروح فی السمع فی البصر  
و ترا که القلب الروح فی حق الحق و ما کان من قبیل مجرد النغات تجرد الروح السمع و لکن فی  
حق البصر لا یترقی القلب السمع انهم و صورت آن است و قاق و اندر علم مراد خواص اولیاده **و النفس السمع**  
آن است که تله از دروغ و غیر از جهته حیدر معنی لطیف حسن و جمالی است که فیاض لطافت  
بر صورت نعمت و آن تله از درو جمالی احداث کیفیت فرمایند لاجماله بر روح عالم و یحزن  
مشلا و آن کیفیت روحانیه از جهته علقه روح بآبدن منتقل میگرد و از عالم روحانی عالم جسمانی  
و در او می نمود بر ظاهر بودن پس اگر بدان از در قیاس حس است و مورد احکام اوست آن در  
مشلا بر همان صرافت منزه خود بر عالم جسم ظهور می یابد و چون آن سرگرد و بر جی بود و جل و علل  
و همچون و حیدر و جمالی بی تدخیل دیگر و اینجا ظهور یافته سامع خود را سر و بر جی می یابد و اگر











اصل استنباط و وضع آن از حکیم اندرومخس اول است و متمم آن اندرومخس ثانی است  
 چه از کتب تحقیقین اطباء چنان ظاهر می شود که تریاق فاروق با تمام نه کس از حکمای کبار  
 که عبارت از اندرومخس اول و ایرقلیدس و فلاغورس و فرافلس و فوزیماغورس و ثابورس  
 و مخس و اندرومخس ثانی و جالینوس باشد در مدت هزار و چهارصد و شصت و نه سال  
 با تمام رسید به یکی از این حکمای غیر از جالینوس در آن تصرف نبرادنی و با نقصان کردند و جالینوس  
 اگر چه بجهت آنکه اندرومخس ثانی او را با تمام رسانید لکن در آن کتب و کتب دیگر از بعضی منافع و بعضی  
 مقدار مشروب از آن در هر مرضی و امتثال این امور که از قبیل محسنات است نموده و اندک  
 جالینوس را نیز در احوال آن داخل ساخته اند و اما تریاق چنان بود که در نزدی اندرومخس  
 اول در سن هشت سالگی بسوی معرفت در آشناء را به وضعی رسید که در وقت غار در آنجا بسیار  
 بود نظرس بر سیری افتاد که در پی دیوانه شکست و بوی میگو و ماری از سوراخ دیوار برآمد  
 آنکشت ایستاد و بانی آن پس بر کزید پس متوجه وقت غار شد و از حب الغار قدری از آن غارت  
 در دهان انداخت و متوجه راه شد و اندرومخس متوجه غار شده از وی پرسید که ای پسرخاوری  
 بتو نزدیکت از حب الغار می خوردم مملکت می شنوم اندرومخس گفت که این را از چه  
 روایتی گفتی پرسید پس بدین حدت حب الغار گفت با عمل می چون می سازد و دیگر کاری با غار نمی  
 کند که با شنبه و عید هر دو از حضرت آن امان می باید اندرومخس در مقام تجربه حب الغار  
 آمد و او را در دفع سموم ماری که بوی میگو و عقاربچه میوهام نفع بسیار یافت زیرا که بعد  
 از وی بخاطرش رسید که با حب الغار چند دوا می دیگر که در دفع سموم نافع باشد ترکیب دهد  
 خطبانا و امر و خطم را با آن ترکیب کند و بعد از آن دوی طولی می تریاق ذوالبهره شام  
 و ذوالبهره تا آنکه اندرومخس ثانی از دنیا بر رفت و بعد از وی بهشتا وصال در بلاد یونان

علا

حکمت یا برقلیدس زینت یافت و ریاست حکما با و تعلق گرفت و در آن تریاق چهار جزو  
 دیگر نیز داخل ساخت و آن تریاق ذوالبهره است و همچنین زیادت و نقصان اختلافی یافت  
 تا جالینوس و ادخال گوشت افعی از آن متمم آن اندرومخس ثانی صورتی است که بر تجربه او  
 بعد از آن تجربه که در وقت بود و نقل آن از برای تطویل متروک می شود و از آن وقت معلوم کرد  
 که گوشت افعی در دفع سموم نهایت قوت دارد و این از لطافت حکمت الهی است تا جسم محمل  
 زهر خود را نتواند کرد و کتب غیر العزیز العظیم و اقسام تریاق فاروق بسیار است از بعضی  
 که در وقت خود تریاق سلطان تریاق عسکری و غیره که در اقسام و اقسام این تریاق از بعضی  
 متعارف است و گوشت از خطبانا و موز و آوند و حب الغار که اصل تریاق است و استخوان کنند  
 تریاق را بعد از آن چهار سال و در وقت استخوان افعی از چهار سال و تا سه سال قوتش در تریاق  
 و قوی تر است و در سال و بعد از آن سه سال تا شصت سال می شود و عملش ضعیف است  
 و مضرت کمترین افعی و عقرب و کدو و آوند و حب الغار از آن زهر و آوند و در دفع سموم زهرهای  
 و جذام قانع و صرع و سکت و لغوه و زخم و غیره و حب الغار و حب القبط و حب النخس و حب السوداوی  
 و حب النخس و حب السوداوی و حب النخس و حب السوداوی و حب النخس و حب السوداوی و حب النخس و حب السوداوی  
 معین منافع است علی فضل فی الکتاب الطبیعه و هذا القدر کافی فی ترجمه التریاق ههنا  
**و در مصلح** صوفیه صافی قدرت را در تریاق فاروق و تریاق الکبر و تریاق اعظم و غیره  
 تمام شد و حاصل دوا را در آنم بر مصلح را گویند که باطن زهر صدادی را از اراضی نفسانی و عمل  
 شهوانی پاک سازد تا بقوت و اعتدال و آن قوه صیانتی که باطن را از فتنه و فساد و فتنه و فساد  
 نیک و بد و فتنه و فساد انسان کامل و مرضی که باطن را گویند و ههنا فی این اطلاق آنست که  
 بعد مبداء است و بخوبی انسانی زهر محتوی است که در تریاق آن لایحه تریاق با شد







فمثل هذا الذنب هو الماخوذ وترك في الكراهة التبريدية لا مطلقا وترك الفضل كونه في  
 شمر يوم مراد ان ترك امرى است كمثل الفضل ان ترك فضلي وتبيل عظمي يوده  
 من غير ان يتحقق بعبادة وتوقع ذنب وارثا بانه ينبغي ان يفقد ايضا بنفسه حشر الشر  
 على غير ما لقيام البلي او اتقانا احوال الوقت وتهيأت لان يفاز بها وفتر كواثنا  
 في الدين اوليب كالفيل علم من الدين تكون بحيث لو ترك يوجبنا بحسوسا وهذا الفرق  
 والبيان مما ينبغي ان يحفظ **وجوب ترك الكراهة** فعل الكعبية ان يوفقني بقضايتها  
 يكون فعل حرارت در درجه چهارم در درجه اوليه است وارين قضا ودر احوال عبادت ما  
 وخصي است كتحقيق خود اري ناله تحقيق حقي است ان حقيقه كبر ووصف ان  
 في نود وليس كل حجاب يورث الحسنه ويزيل الما لقة ويخرج مرتبه جرام است كصوره عان  
 بعد حق وزر معنوي است وان يوجب ذلك است چون سم مطلق كتعريف ان بالاذن است وارين  
 ملاك عبارات انكار في است كتحقيق خود اري ناله تحقيق حقي است كبر الفضا  
 في بيزر و خليس كالحسنه ووجه كاره ووجه على اندوخته سم عن تلك النكاره بالحرارة في  
 قول الادم حرار القلوب وانت ترى ان كل ذلك مراتب حجب العبد عن المولى جل واره بعضها  
 ارشد من بعض غير من ذلك ما ساقى الفقه كترك الافضل كراهة التنزيه والتجريم وما ساقى  
 ان القوم كاللذرة والنجبة والنفق والرحمة والنكاره غير ان الفقهاء لا يلاحظوا في  
 التسبب من ذلك كحجب من الاعمال الاغلاص من تلك الصور تلك الاسماء والعواض قد سم  
 لا يلاحظوا اعيانها وهي معاني من بعد المبدأ وتتوعدت بحجب الخفة والشرقة فالمرجع واحد  
 والعبارة مختلفة وصفيات البحث عنها متباينة واما كثر من العلوم وذلك الامر  
 ومحط اغراض الكل لا يتصور فيها التعدد والاختلاف البيرج الامر كراهة عذر وكل علم

سبحته

د

وانما اعلم في تعريف سم مطلق كالفيل علم من الدين تكون بحيث لو ترك يوجبنا بحسوسا وهذا الفرق  
 كراهة سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق سم مطلق  
 القرويه شاهد العيان وكحجب عن احوال بزرجه وهو البعد والعطا والذات غير به حولا  
 تلب وهو كراهة التجريم كما يقدر به مزاج المباح وترك الفضل بل كراهة التنزيه في بعض الاوقات  
 ايضا فتخرج عن احوالها وتخرج بالمطويات المستقرة بالروح مزاجا وحقيقه وحضرت امام فقا  
 غزالي وكسره در كتابه لعل حرام حرام عا سم لا يستقيم بحسبها در درجه برفق درجات اربعه  
 طبقيه في كراهية صفت قال ان الحكم كراهية صفت ولكن بوجه خست من بعض واحلا كطبيب  
 وكبر بعضه الطيب واصغر من بعض وكما ان الطيب كحكم على كل حولا بخرارة ولكن يقول  
 بعضه ما حار كافي الدرجة الاولى وبعضه ما حار في الدرجة الثانية كالفانيد وبعضه ما في الثانية  
 كالدريس وبعضه ما في الاربعة كالعل كالحكم كراهية صفت بعضه في الدرجة الاولى وبعضه  
 في الثانية او الثالثة او الاربعة وطال الكلام على هذه الدرجات وهذا لفظ آخر في البيان  
 مع التمثيل بالدرجات الطبيعية في فضاها وحقه وذا لزين تقول انك كراهية صفت كراهية صفت  
 مشا على او كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت  
 پنجك نايين ترك المباح وترك الفضل كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت كراهية صفت  
 فكونه واقفا عليه على قدر القدرة على ما يلائم احوال المبدأ ما من اهل السلوك لتقوية  
 جانب الارشاد على ما سب حال المرجوعان الى هذا العالم حتى قل الشرح الا كبر وقد سكت  
 القطب ليجامع اللذرة اللذرة الاخرى وذلك لان المراد من القطب هنا قطب  
 الدرس او قضية الدرس لما كانت تقضي مناسية ما بين المرشد والمسترشد لما بالقطب  
 ان ينزل الى هذا العالم محمول تلك المناسية فيجلب عليه ميسرة المباحات اللذرة نفسها

فكونه

و



فان المباحات اذا قورنت بالمباحات صارت من القربات النافذة في تقوى جانب  
العروج ولا ترتب عليه النزول الى الخلاق وهو حكمه الميسر بها ولما عن تركه الفضل  
وكراهية التنزيه فلما يستوعب ارتكابها كما هو حال المبتدئين او باخر اجامها عن احكامها  
بقوة العلم والاحوال فانه اندرجا في تعالى يجب ان يولي بالبرص كما يجب ان يولي  
بالخزام ولما عن كراهية التحريم والحكم العائن ظافرا فاصفة بالجرى باطن المريد بصره في ذلك  
فذلك الاجازة في مبادي السلوك ان لم يفسد الكف عن الارتكاب فلهذا جرم بورت  
وخرنا بيزيل اسم العيص من المريد وفي بصره ان لم يورث هذا العصمة بمعنى عدم امكان الذنب  
كما في الدنيا وعليهم السلام فلا تترك في ايرانه العصمة بمعنى عدم وقوع الذنب كما يعتقد  
ذلك في فاطمة وبعلمها وابنائها الا انني عن حصوله استدعالي كولاية عليهم وعليهم  
اجمعين فالتوحيش على اطلاق لفظ المعصية على علمهم محال عن حقيقة العصمة كيف  
ويعتقد هذه العصمة في جم غفير من اولياء الامة فكيف فيهم وليت تحرير ان لم يعتقد في  
فاطمة وبعلمها وابنائها هذه العصمة لزم اعتقاد وقوع الذنب واي تريعة ومنه مب  
يعتقد هذا المعصية في اعتقاده فالي استدلاله في من عنده استنباط في الخبر بالبرص  
بالزور ولما ازاله السم عن الجرام مع الارتكاب في حال من الاحوال مع بقاء التكليف  
وحمل الكلام المشهور من عرف الله تعالى لا يفره ذنب على ذلك فخرج عن الحق وتعرض  
للتزغية والاحاد نعم رفع التكليف لا ينحصر على الجنون ووزال العقل به كما سبق الى اذهان  
العامه وكشف الخطاء عن هذا استدعي تعلقه في دقائق مقام اجمع وخرجهما يطول  
ويبقى جدا وهذا البرهان ببيت باقيل از جهات است که هر چند ببيت از اول کتاب  
حال في شکايت جدا في مريد بکي از نيتان وخورش شمس استياقي معترضة ودر بيت

کتابي محسنات بديعيت بدم ساخته که گفته نموده اند يعني في بادم خود ساخته ودر مقام شمس  
وهم در آرد مشتاق و متوجه طلوس بپشت و شکست که يعني از لوازم و ملاقات حجر و فراق  
که عطا در هر حال اول بپشت در نوجو اول که لفظ و سار شمس عمل در قریب بپشت با اعتبار شمس  
ترکيبی آن اقله لطافتي دیگر لطافتي فزواشته من غير ابراهام و تورت فرموده بشماره آن است  
کتابي و سار شمس که در ناي ناساخته راين سازد و در دست کي کند يعني آن دم ناي که خالي از حسن  
و لطافتي و بادي بپشت شمس چون در ابراهام في داخل شود و خود را که کند في از ابراهام باطن شمس  
موانع خود سازد و سار حسن لطافتي بختنيد و فکرت حقیقه نموده بر عصمه او معلومه و دهد  
همچون مريدان تصحیف چون خود را بر ابراهام بر کمال زین خلع هستی که تا در پوشش از طاعت بپشت  
نموده بخلعت و خود بر مريد حسن و جمال مغرب بدين عالم رجوع فرمايد و بقیه صفای آیه کریمه  
فادخلی فی عبادي و ادخلی جناتی ثبات باز موشان برت معنوي که در و ايضا  
در لفظ و سار از اشاره بيان تواند بود که عارف کامل چون في بالبنائي خود که حضرت سق است  
في سازد و از غير او کي سلسله هذا الکلمة شود که چون في را در سازد مشتاق ميگويم بايد که صورت  
ظاهريه بپشت شمس در صورت سار هر دو صفت اتصال بقرای باشد و شکست کي را در عقیده غشيت  
نيتان بخرق واقعت نه در ب وصال کلمه که در اول في را عاقي نيتان قرار داده  
سخن از جداني او در میان آورد و در مقام بيان انگه في را در عاقي جداني فراق وصال است و در  
نفس صال فراق في عاقي لب نيتاني قرار داده ميشود و ولادت احده في مثل هذه الاعيان را بالظن  
الى الدنوا المحسنة في التمسك بالشفعة و اين اعتبار عشق في بالبنائي از بيت اخبر که  
بالسب من خود که خفتي في در مقام حجت بر کي آرد في بهم سار لب ناي است و مشتاق  
او و سار في او از صورت ظاهر ظاهر است مشتاق او و ناله و في او درين حالت بجا آورده



قریب وصالی آتش شوق بر وصول مرتبه دیگر شد غنی زوایای بی تابی در مضطربان غم  
 عشق نداشت زیرا که طبع قریب وصال منحصر بر وجود و لذت حرف است و آن شتر بر آتش است و سیاه  
 ارتجاع مسامحه خطیب است که وجود عارف در آن حال شریف تمامه کوشش میکرد و زبان  
 نیز که از اظهار این است در معنوی کم میکرد و طاعت فریادی آرزو **فی حقیقت راه حقیقت**  
**فی کذا تصبانی عشق مجنون می کند** مخفی نماید که کلام حضرت مولانا عکس کرده در اینجا بر سر  
 از مراتب مقامات بی برسد باشد اول از اتصال جدائی سخن سر فرمود و گفت از حد اینها که  
 میکند و نیز دانو و کین حرفی هر که از یاری بریزد دنیا را بر مقام مرغ و صحران و رفدان تنبیه  
 اینجا که گفت همچونی زهری در یاقی که دیر و نالفا در بر جفت سخن از عشق خالص برتر از فراق  
 و وصال است چون از غم و شادی در میان می آرد مرادی از سر شروع می کند که گفته بود از وصال  
 نجات سر از من آرد هر چه مقام عشق خالص بوده که بچسب آن غمی رسد و برود فراق  
 یا وصال که بطن خود از مقام عشق می واند قناعت می گویند و الحال هذه الدریه آخرها  
 عن الدریه بیت السبق و آتش عشقی که در سابق ذکر آن وقت بر غایت مذاکره بودی  
 مراد از آن فراق که شعله عشق است باید گرفت یعنی عشق و چون عشق حقیقت ثبات  
 غیر فراق و وصال از امور جدیه غیر حقیقت و لذت است و لذت از لذت احکام و آثار آن احکام و آثار  
 بر دور و اوصاف است زیرا که در حقیقت فراق و لذت وصال هنوز برستی خودی تند و عقید  
 اعتباس یا احتفاظ خود است در تحقق یعنی عشق سازم شغل معشوق دارد و در فراق  
 مثلاً هاجس عالم نوزاد که خانه و مانع و افشافات و اضطراب نموده بر جمیع نواز  
 تا میخ فراق و وصال که از اعتباری زانده شود و لذت و وصال عاشق کجائی یافته باشد  
**در طوالت عشق خبر خوش نیست** زان و دیو و فرشته را که لذت نیست اینجا که لذت بی ثباتی

جاننا

جاز از وجود خود کز این است فاما تحقیق بهذا المقام هو الفاء القادر لفقد و الوصل الف  
 عن وصال و لا یبلغ هذا الحال کماله یصل عن المعشوق و یبقى بالعشق و صرح و هذا هو تمام  
 القیصر لا یحتاج الی الدلیل **مراد عشق نوکاری است** با تو کار دنیا نیست قیس بر عامر عشق  
 لیلی بهمان مقام رسید بود که چون لیلی بر سرش آمد بر بریناورد و گفت ای که غنی فانی  
 شعله عشق و اندر در میان این درجه نالفا که در بر عشق خالص بی است فرمود که قههائی  
 عشق مجنون میکند و حقیقت را در اینجا بخون در اینجا قیست بیکل اشاره بعضه هائی عشق  
 کاملی است که بکمال عشق رسید باشد و مول کامل از عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق  
 یک آن عشق است که چون در آتش عشق هستی خود را در ده و عشق را بچشم عشق دید عشق  
 عین معشوق با بیند حقیقتی دیگر که در وی حجاب و صورت کما وقع فی خطاب الغوث العظم  
 فرس و یا غوث اذا عرفت ظاهر العشق فعلمک بالحقنا و عی العشق الی الله العشق حجاب  
 العاشق و المعشوق و عشق را عین معشوق و درین بنابر آن است که عشق حقیقت صفت  
 که بر روی رعاشق انداخته چنانچه در سلسله نوار میگوید که عشق لایق یاری است تعالی و بر  
 در نیت و نیز گفته که عشق محبت محاسب است و آن صفت عشق است سجا و تعالی که در ذات  
 صفات خود خود و صفت و نسبت آن به بنده مجازی است و چون صفات در مرتبه ذات  
 عین ذات است عشق عین معشوق بود و برین تحقیق هرگاه عاشق لغت عشق شد و از خود  
 عین معشوق شده باشد یعنی از قی و بقی المعشوق و صار بقا العاشق بقا و در اینجا نیز  
 معشوق خود و عشق خود و عاشق خود ظهور نماید و معشوق اذام العفر فهو الید تعالی  
 اظهار عشق بر عین صلی علی درونی کلام العوم هائی و دیگر کشفی است و بعضی آن اطلاق  
 باخرج مناسب میان ذات حق و صفت عشق کعوم السریان فی جمیع الموجودات کما یقحم تقدم



اولم معنی الهی با حقیقت المطلقه فی جمیع التشرکات بجهت تکلیف ارباب علم  
رسیده تواند بود و این بر آن ماند که حضرت امام ابوحنیفه رضی الله عنه با وجودی که قائل بود  
نشد بهیات نیست متونا للضعفاء من الزم تجوز تاویل فی فرمایند و الالبید بالقدرة  
والله تواءم بالاسیلا و الضحک بالبضاضین فی قصه های عشق آن مجنون میگذرد و عاقل  
و عشق در مقام اوعی معشوق منوع باشد بقیس بن عامر که هنوز لیلی را بعد از خود عشق  
نمودی و اندر در جنب وجود لیلی اقباض وجود خود و عشق خود میگذرد و بی او بداند که حب  
شغفه عشق لیلی را ثالث غلظه میگوید در ملت عشق راه نصاری می بود هنوز زالی و غم  
وایی داشت در حال او کجایی داشت و گمان بود و لذت ترقی عن هذا حیث قال اننا من  
اهوی و من اهوی اننا نحن روحان حلقا بر ناهو و ان كان صحو و اعین الحال الاول  
لکن لو یخفی ما فیها ایضا و کلام المشهور قدس سره اعلی من ذلك حیث لم یقل اننا الحق و الحق  
و درین راه بر حق را به حق نمی توان استاد و گویا در سر قصه های پادشاه و در فی سر قصه های قیس  
بن عامر نزار و بلکه از قصه های عاشق مطلق حق صلوات الرحمن و سلامه علیه عالم را بر سر  
فی گذرد و در مناقب العارفین فی آوا که فضله ای بنده و علما و فقیه اصحاب عظیم عظم الله ارحم  
رودیت کرد که روزی حضرت ولانا در شرح اسرار بی که لول ما خلق الله العالم عبادت الزمان است  
و نه و العالم عاقل و ان است بر آن معانی است مبرم و گفت که روزی حضرت مصلی  
صلی الله علیه و سلم را از احوال صفای خدمت علی مرتضی رضی الله تعالی عنه در خلوت بر سر  
و وصیبت کرد که این آرا عظیم را بنا محرمی مگوئی و افشای کن و متابعت نگاه دار تا به اصل  
تمام عمل فرموده و پیرا گشته بود و حامله و ارشاد می پیرا گشته محال تنفسی تا به غایت الامور و دار  
بصحرای بیرون آمد و در آنجا چاه غنی یافت سر را فرو جایا که آن را زما را یک یک گفت و رفت

الانبار

و از غایت مستی گفته را بر آورده و آن زمان او در آن گفته را در آید چاه ریخته می شد تا بجایی  
متفرق گشته سکونی یافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکتا به بی برکت و در روزی که بر سر  
شد و قد کشید چون روشن دی بر آن حال مطلع گشته آن بی را بر سر دیو و بی چاه کرده عشق  
و از رتب و روزی نوخت و کوشندگان را می جراتانید تا بجایی که در قبال عرب بی نواری  
چو مان منتشر شد و شام گشته همچنان ستوران کرد و او حلقه کرده از چاه را باز ماند و بودند  
نماست عرب بر با شرفا و غرنا بفرجه و سماع آن رغبت می نمود و از غایت لذت آواز  
فی میگردید و در قیامی که در دست او ترخه این حکایت بسیم مبارک رسول صلی الله علیه و سلم  
رسید فرمود که چو مان را حاضر کردند چون سر او را فو افاق کرد تا آن اصحات ذوق گشته بود  
میگردد و بخوبی شنید فرمود که این نوا را شرح آن اسرار است که من با علی در خلوت گفته  
بود و همچنان تا کس را از اهل صفوی نباشد سر را از احوال صفای از آن بی نتواند شنید  
و من بعد از رفتن که اللیلان کلا و فی وثوقی چنانکه فرموده است آه در دست را اندام محرمی  
چون علی آه سکیم در قهر چاه چیه بچوشتی بروید از لبش بی باله را در حق کرد و بنه و حیرت  
مولانا در حق سره در دفتر ششم ششوی معنوی است از برین قصه میگذرد آنجا که می فرمایند  
چون بخوابم که زرت ای کیم چون علی بر افرو جای کیم بخوابم که خوان دل دل کینه و بر ایوم  
فهرجه او بستر است مست کشم خوابی بر غوغا فرم چیه باشد خیر بر سر از غم و زام امور که  
در اینجا باید دانست آنست که هر چه از برین قبیل غراب روایات که در کلام خضرات اولیا  
بطریق استناد و بجهت رسالت صلی الله علیه و سلم یافته شود بقوت حسن ظن از قبول  
آن اختلاف نباید و زید و عدم نقال آنرا که حدیث بلکه تهرج انسان بضعف و نکارت  
بلکه حکم بوضع منافی احکام صحت آن مری نباید دانست زیرا که اگر اکا بر منافی حدیث

نوی

حق



بنابر قانون خود چه بخش غلط راوی یا سوء حفظ یا فسق او حکم ضعف و نکارت  
نماند و بنا بر احتیاط و احتیاج در این بر کمال اوصاف حدیث شناخته باشد حکم بر جمع  
مرویات او که از یکی بنامده باشد بوضع فرماید و چون فاضل الغلط و بی الحفظ می  
الکافی از ضلالت روایت محض باشد و فاضل محکم است که در یکی بصرف پیش آن  
بوده از الکافی بصرف طریق او است که در مرویات حضرت اولیا کو با است الغوث الاعظم  
قدس سره فی غنیة الطالبین اعتقاد ما نم که کشف صریح و استماع قطعی از حضرت نبوت  
مطلوب صاحبها الصلوات و التحمیه مستند بآن جناب نموده باشد و اگر چه شایع حدیث است  
در آن مرویات سختی بوده باشد از صفیان مستقول است که میگفت حدیثی فذلک و کذا  
فقیل له تعول کذب ثم تروی عنه قال انما علم صدق من کذب و این غیر هر گاه جائز است که بعضی  
امارت ظاهره است و دیگر بر بقوت و اعتقاد و کشف و فووق المراسل که معتقد است شکوه  
نور نبوت باشد جائز است و کثرت از جلال الدین یوحیی امام غزالی در میزان نقل میکند  
که او را ای شرف رحمت و تقی الهادیت یقظه در حدیث علیان ماک صلی الله علیه و آله وسلم  
شرف خودی و کفاح شفا هائی حاصل کردی فلای تعجب من قبول ما ترویه و قول الله و السلام  
الاقلیل العلم و التوفیق و چون مرقع غیب کبی با باشد بخود و حدیث است فقیه است  
قیضه مذکور بر روی خارج از شریعت که یکی از وجوه حج روایت است لازم نمی آید با این که  
نی در آن حضرت از برای تشخیص حکم حرمت و حل بعد از استماع آواز آن منافی شریعت نیست عدا  
و از برای او این نقل غیر مطلق معتبر شده باشد که بی قضای عشق حضرت مورد خطاب  
مانست پیغمبر ربک همچون بی گندنه چون لیکشت خوشتر آن باشد که سر و پیران گفته اند  
از حدیث دیگران و چون چنان باشد که است که حرفی ازین راه بر خون که مراد از آن عشق مجازی

که علیه افضل الصلوات و شرف التسمیه در میان نهد و با از جاده ادب پیش گذارد و حدیث  
درین مقام از لب بر او حرفی مشتاق این رحمت است نه صحبت است که در بر دم جمع  
قدم را در سر عشق که حضرت روح اعظم جبرئیل می تواند است و موسی ولایت با بیست  
علم طاقت تحمل برخی از آن نتواند آورد و دیگری راجع بایا که در اینجا دم زنده برانی ششگی از  
زلف مشکبارش خلیل و موسی علیهما السلام قائل و سماع در بر سر بیرون از شش جهت می باید  
تا زنی چند از آن بیچ و تاب میسل علم خود در میان آرند نظر برین حال حضرت مولانا میفرماید  
که آنچه میگوید اندر این دو باب که یکوم من جهان که در خواب اما چون دلیل بر شرح  
در حدیث کل غیر از فغان و ناله سامانی ندارد و را این مقام فریادی باید کرد و اینقدر باید گفت  
که عشق اوست که با غمت جلوه جمال جانان آندر تیره حضرت ربوبیت بجمع جمال الزانی  
و الصفا فی و الکمالی و الذفالی حسنی بود غیر متناهی که بی خواست خود را بر خیزد و بی که  
بعشق غنیمت است و نور بنیاست بجمع حقوق عاشقی و فاقواند کرد جلوه دهد هر چه حقیقی را  
نور تحمل صدمه بر بختی بود عاشق حقیقه احتشاق آند که عشق او را در اندازد و باز بختی  
این بازی دید خود را بر روی عرضه و او فرمود که و لا کمالا اطهرت ربوبیتی که ظهور برای تمام  
و عاشق بازی چون تو کجا است چون می دانست که درین راه بر خون سرگشته ای تا ز غم غرق  
خویش می کشد که از هر چه عاشق طاقت آن ندارد خواهد دید در اوقات و در خطایش  
کرد که قاصد کمال صبر را و الو الغرض من الرسل یعنی صبری که همه کردند و نه تنها و آن همه باید کرد  
که که بجای اسم اندام جامع بنام نای نوزویم آنچه خوبان هر دراز تو تنها داری چون عشق  
بی نهایت آید صبر بر خون بر زمینهای عشق نیز نه نهایت و کمال است بی نهایت با اینها  
تواند بر داشت و بدون آن درین راه بر خون قدم نمی تواند گذشت این خون بریزی ندانی که شکر



ورحمن ورفیق و اقسام بلیات حبیبی است و فهم کنی که حضرت یحیی علیه السلام که از دست  
 زخم آرد به خنجر خود درین راه بر خون از حضرت سلطان اولوا العزم که گزیده عشق و ظاهر  
 با او زخم را به عینه کفایت نمود پیش قدم آید هیهات هیهات یک برق جلای که در او  
 عشق او درخشیده بود و دفعه و باره کار نهاده غوغه بآید و هر که از قول علی علیه السلام  
 ما اودی بی مثل ما اودیست قطره و هرگاه باین عشق بی حد در روی خردیاری حسن عینها  
 قدم افشرد و دیا می بگردان جمال و جلال بر روی رخسند به را بچرخ می کشید در برابر  
 جمالی عشقی تازه می باخت و در مقابل بحرینی طرح نظاره می انداخت از طوفان عشق  
 عیم ساحل جانی آن بود که از نیک و بد بیزیر میزد و کفر و اسلام یکسان کرد و کفر  
 و اسلام به عالم عشق نتواند رسید که عاشقی بالابریست از کفر و دین چه عشق برین پایه  
 مخترعانی را که منت میزد و ذوق مست می دارد و همه زلفها را دران عالم سبز می بگردان  
 می آرد و لیکن عرفا عامری رضی الله عنه در کوی حرابات چه درویش و پادشاه در راه  
 یگانگی چه طاعت چه گناه برکنگه عشق چه خورشید چه ماه رخسار قلندر چه طاعت  
 روشن چه سیاه اما چون نام حقایق و معجزات حق جز او دیگر می نمود و مخطوط مرید  
 و درود عالم حکمت مراد ابدی بوده بنگر که آن راه بر خون عشق بی نهایت است و تنبیه  
 خاص حقانی چه شاه راه بی خطر آمد و ای ذلک الزم فی قوله تعالی و لولایه تنبیه  
 ای و لولایه تنبیه ای که لایق جلال قدرتنا فی عین مقام جمع اجمع انکه در دست  
 مع کمال ذلک مقام لک و تمیز مراتب الوحد و الکثرة عندک علی با یلیق بعضنا  
 و جلال نبوتک تو کون تمیل بسبب طغی مقام اجمع الوارد علیک ایمان نروجا  
 الیهم انی الکفره میلاد و المثل هذی اسرارنا اخفیة و جمالنا المستور فی الجلال الظاهر

فی مقام

فی مقام برقیته تم و کفریم و ضلالتهم ما ذلک الا الاستیلاء عشق الهام علی کل جمال  
 السائر الغایت المراتب و محدود و محروم و بوجوب قیام مقام الجمع الذی یصل فی الروم  
 باسرا و تقدیر حقایق با جمیع عشقک الغیر المتناهی الی الخ فی محاذات الجلال الالهی  
 یستبعد من ذلک فی غمرات و لایستیک و لایستیک قلیلا لکنک فی نبوتک فوجیه ناک  
 بهذا الحال ای عاقل علی ما جاء فی التفسیر لایستیک فی عشق باین جلال و جمال و تنبیه ناک  
 بتبیینها و همدیناک بهدینا از لولایه لک و حجت نشا هذی فی کل المظاهر من حفظ الالوه  
 و المراتب اصل من نبوتک فی ذلک من غیر علم و انت متبع کل کامل ناقص فاذا الازد قیام  
 ضعف الحیات و ضعف الممات و هذا تنبیه الی ان من یخفی فی مقام الجمع و اصیاف العزیز  
 و ضل فی الدیبا مدعی الله تعالی او تنبیه هذا الضلال و تنبیه الی الالوه و لولایه تنبیه  
 ذلک المنصب فخلیه و رزم افتادن به فاینی صلی الله علیه و سلم محفوظ عن آفة العشق فی ولایه  
 کما هو محفوظ فی نبوته و لولایه کان فی برادر الامر اذا فرط عشق و فنی امره و صایحیت تجردت  
 عنه و یقال ان محمدا عشق ربّه و حب الی الخ و قطع الدار و البهله و الدار عن الله و الطاهر  
 و الخلال الخ و ذلک لغایت مقام التشریع علیه و ویرا الخ فی مرآة الحق من غیر عکس فارفع الالوه  
 عن نظره و صرف عشقه التشریع الی التشریع فبقائه باین کجیب الخلیل الزم اغفره غمرات  
 الولایه فی برادره و من علیه لعل العشق المواری بظلام ایمان حرو و المراتب و اللذی بهم  
 فی کمال الظلام فوج علی مظاهر الکواکب هذا النظار بهر ضیاء نقال صابر و هذی الی کمال الازد  
 فی مقام التشریع فخلص عن غمره من غمرات التشریع حتی اذ بلغ صرف التشریع وجهه من قبل المظاهر  
 الی الظاهر و لولایه لم یکن فی ریل لولایه من القوم الضالین الی الخ فاین کما یکن فی جمال الحق  
 الظاهر من صور الالوه و العشق ضلال غیر متوجع و هو علی السلام فی نهضت لایزال من غیر تب



الوجه للطلائع فاجترأ من راز مراد و نهست بانی که عشق انسان کامل با حق تعالی  
فرمود تا نظام عالم برتم بخورد و در راز بر حق جاده ملک پیدا کرد و معالجه و غیر ازین بود که  
خود را بصفت عشق تسکین بر روی جلوه دهد که عشق بود و در قریب حال یعنی بیان صفت از  
شاه مقدر او ظهور کند که عشق بود و در قریب حال و سهو و طعنه و عیسی ان بر عینک  
تسکین غی یافت که با وصال فراق کارزار و در بیان سکون و نبات و کجوش و او ناظر است  
در هیچگاه چشم از طیفان عشق او بر نه است که اینک با عیننا و بعضی صفت و اخبار لاجرم او را  
مشغول ساخت و با شغال بخلاف نقش امر فرمود که این او را خود رنجی بخوان میکند که در بعضی ملک  
احسن القصص روایتی با حلق او را آمیزش میدهد و اما او ای الیک من کتاب یک با عشق  
از نورستی خود بر نیت و در یک نوره ارواح و افلاک و عناصر را موجود و من جنود الله که در  
سازداد و صام وادی و ذلک للعشق صیحه و نداده ای طیفی طیفانه و مستغنی و طیف لاجرم  
و نطقت بنطق جمیع الاسماء و الالهیه ما ظهرت و خفیته من استازت فی مکنون الغیبه اندای  
تجلت و ظهرت ظهورا بارزاعلی ذلک للعشق الهام فیها المنادی الصانع لظهوره و اظلمه للظهور  
سوال بلسان الیک و الذی احتم اجابته من البعد و اذ کشفتم سمات الوجه لکان الکون  
باسم و قرآن که بخانه و در وی یافت برین همین بود که در اوقات استیلائی سلطان عشق  
مساحره حق تسکین باید که کند که لفتیت به و فواد و در طعنه و ترنید و چون دل نشد و نشور  
عشق تواند بود و حفظ و تسکین او دران حال از تمام صانع نمود که فرمود که اگر استیلائی  
للبوع عشقک طبعی فی ذلک الوقت فیظهر الذکر و الفکر از اولی صیحه بر لبین بر هر است  
تغایر یافت تا یک شورش عالم را فتنه ملک از فکاکان کلماتی الی ان شمع جیل البیر و فی  
الشریف من همان العشق بظهور علیه جبریل بقول السلام علیک یا رسول الله و هذا السلام

کان صوره للتبیت الالهی و تسکین فتنه السجانه من اول انوره الی اخره و لم یدر  
الانفسه و لما سکن نفسه و انخصه و تحقق فی اراده و حق فی تسکین عشقه و ان المذبح طبعها  
فقال لا یکنی الی انفسه طرقه عین فایمک ای فی ملک جمیع الحقایق الکونیه لکونها اجزائه  
و لایزدهب علیک تعبیه عن عشقه بفق فقال لا یکنی الی انفسه بصوره العشق  
ذاته و لیس فی هذا لکان کلما یقسم بقول و الذی انفسه محبته ای عشقه الهام فی یهرسته  
لایدره خطه و لادانی من ذلک قطعی و یهکات سوی الحق من روح نفس و جود و عرض  
و سما و ارض صلی علی النبی المکرم و المرسلون علیه و علی جمیع و چون حق ذکره عشق او را  
بمعالجات تسکین فرمود و او را طر معالجه عشق و دیوانه امت و امن که برسد جی دیگر  
نسبی از بهارستان عشق من بر دماغ پرودای آنها خود کند و نشور و بوالی خود  
کفید عقل بر سکون می شود و راه بر خون برای حفظ آن دیوانه که شریعت را زنجیر است  
و طوق آداب عبودیت بگردن آنها انداخت و هرگاه بوضع احکام بند دیوانگان عشق و تسکین  
نورستان محبت محفوظ داشت نکته عشق را در بیان شرع محقق فرمود و پیغمبر اندازت  
سخن از ان کسری بیان آورد و راز که و نهست بود که فرمود بجزدی که عشق ندادند از سخن عشق  
چه فهمد کوری که چراغ نه بنویس بر چراغ چه بنویس آنها بران ظاهر شریعت که نهست عشق  
بکفایت را بداند و خانه خرابان جنون که غیر شریعت که عشق مخصوص است تواند رسید حکمت  
در حق ایشان انتقامی آن فرمود که درین بیان آنها برهنه بیزند و یک معالجه العله  
بایدان بوعیایای رعایت مرلقب و حفظ آوای بندگی که عشق بصدرای هدایت افزا  
منزه باری نیستیم پس جیتیم آن در حکمت معامله باید فرمود اگر تحیم او تازی کرد  
و بمبالغه از ان منوی نمود و مستان صحابه که طبقه اول مریدان اند از سماع بیغام عشق







بهین زبان در وقت احتضار میگفت اخفی خفک فیک انی لاجک انک من سلطان  
عشق یشد طلبه استخوان کروی و بافتنار و غیر پیش آوی و گفت در این علی سر الملت  
و درین طبقه مردان محمدی علیه افضل الصلوات و التسلیمات از پیش روی از زبان عشق کشیده  
بود لیکن چون بکوه دیوانگی آنها طوق برست خود بسته بود و شورائی جنون تو نشسته بود  
از آن کشید ازین حکمت غوغائی عشق آنها بحد قیامت نرسید هر بلای که از طبقه عشق  
آید بر طبقات دیگر اند بعضی را از غیر حکم بود شکستن نمود نشسته و بعضی به قوت عشق  
سلسله کسل آمدند بر راه بخون و سکت چون افتادند بر این القضا الهیانی قدس که در میان  
میفرمایند که درین است آمدند زنا بستند ازادون اند بعضی را کشند و بعضی خود را بر آن  
نهادند و نیز میگویند زنا را بسیار وانی چه باشد زنا را نشان از آن احوال است که با هر غمیل  
علیه السلام گفت لا تریک محققان را از راه این باشد که چون باطن مکن به قوتی که در  
آنست ظاهر را نیز از است ما دون اند فحالی سازیم و زنا را در یک اندیم و بعضی از ایشان  
بینائی دین شدند و اما حقیقت خود آمدند در باطن خود زنا رویدند خود شدند که ظاهر حق  
باطن باشد زنا را بر باطن نیز بستند و نیز گفته که اهل شریعت بر مفسد ظاهر نظر دارند  
و فرق اهل حقیقت روحانی باطن که آن فی الکون سر اعظمی و فی الزمان روز اوقیه من  
عرف حقائقه و علم و قانع نهی و مرجع حق و در رساله غریب بر مانی آورده که کفر کفران دارند  
از حقیقت آن خاف از زنا را که کافران می بندند از سر آن حاصل اند و من خطابات غوث  
الاعظم با غوث من شغل بسوای کان لصاحب زنا یوم القيمة یعنی سالکان مساکین حضرت  
الو هیست چون در عالم حقیقت وصول یافتند در باطن خود زنا را از غیر موصول دیدند و  
تا ظاهر و باطن را یکی رفته کشند برین سبب تاری چند و چند وجود انداختند زنا را در بر کردند

در آن زمانه گفتند استی حاصل و در اول کار نما حیدر نقل افغانه آنکه زنا را بر تن از طوطی مقام  
توحید است و اندر زنا را در اصطلاح این طائفه یک زنی و یکمستی سالک باشد در راه و دین و  
متناهیات تعیین کمالی فی تحقیقات حاصل و بینائی آنکه زنا را بر تن از طوطی ظاهر  
با باطن است چون باطن کفر را از خفی است ظاهر نیز زنا را که از علل است شرک است باید که کفر  
بود و این از کمال احکام صدق است در راه حق و در حقیقت زنا را بر تن از طوطیان جنود عشق و  
کرامی راه بر خور است حالات دیگر و نیز نه بهرمانی آن در باطن بسیار است و آن مختصر بود  
سابق نیاید شد است که خواجیه بایزید قدس سره زنا را در میان است گفت الهی آن قلیت بود  
سجانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر و مجوسی قطع زنا را و قول الله سبحانه لا اله الا الله و شهد  
ان محمدا عبده و رسوله و این قضیه ظاهر بعضی را که بر بعضی با بر زنا را در میان ظاهر  
باطن شمرند که از مقامات صدق است و بطور این ضعیف عشق او را درین وقت بصورت  
کفر و نظر او در کمال از اولت تا اذنیت قال مجتهد بهر کفر است لایقاس فی غیب و چون  
مرکز است که کفر وجود است زنا را را صورت وجود قرار داد در میان است و کفر است تا بر  
که حقیقت مسلمانان است نه آنکه در باطن او را زنا را باقی مانده بود که قبل با اصرار اظهار  
آن می فرمایند و چنانکه عشق او را در در وقت کبر آن آورد که حق را در عبادت زنا را که کفر  
ازین در در است حیات کای یاری که چه باشد بود حجت و چون با بر بسیار کای الهی آن قلیت بود  
الآخر یعنی و ان طلبک فی مقامات القرب و التوحید فانا الیوم طلبک فی توبه الکافرین و در بعضی  
متنوعان فرو و آورد قول حضرت مولانا خواجه سر که در تامل قضیه کفر و زنا را در میان است  
لایب لبهم ای سیره الکافرین وقت توبه و خود که اسلام من قطع زنا را و خلع مایعنا و الکفار  
و حضرت ابابکر علی رضی الله عنه نیز وقت احتضار زنا را در میان است لیکن این غرض عشق زنا را در میان است

تجالت

احتضار



چنانچه شیخ عطار قدس سره در منطق الطیر آورده و نسبت بر این کلام قدس سره وقت مردن  
بود شبی بهر از چشم پوشیده ولی بر آن نظر در میان زنا حیرت پدید بود بر خاکستر نشسته بود  
که بر اندی اشک بر خاکستر او گاه خاکستر فتانندی بر او سالی غنچه چینی و قیاس است  
ویرانه کس را که او زنا است گفت می گویم چه سازم چون گفتم چون ز غریب میگذرم چون  
حاجان من از هر دو عالم چشم خود این زمان از غیرت الیس بر خفت چون خطای شیخ از غم پیش  
این اضافت اگر افسوسم بستم حضرت مولانا عطار این حکایت را در بیان وادی اول در صفت  
طلب می آید و این اثره باشد با کمال عشق شبلی محسوف حقیقی که در همه کجا محبت جو  
نمود و زیارت وادری و خوشی او کس نمیگرفت درین وقت که در ان مقام الیس فرمود وید که  
لغت مضایق را در او بر گرفته از عشق غایت که در دنیا بر میان بست شیخ را در کفر و جبر  
و اندر لغت بر وجه اضافت رسد ازین قبیل است آنچه از بزرگی لفظی اغلیت می آید  
کنند که ناقلی میگفت که الیس روز قیامت بجهنم فرو و ملائک هر چند در این کمال و افلاک  
بکشند از فکر آتش بخشنند و عاقل اند از حضرت عزت مضاف آید او خلی العننی فی النار و کس  
بر خیزد و در دوزخ در آید آن بزرگ لغت زد و گفت سبقتی الیس کاش الی العنیت را بخود افتاد  
کنده و معلوم سازد و بدین فرستد و بر تو نشود و در کفر و جبر و جیه قضیه را حضرت  
ابو برید قدس سره ابو برید طالع بنی در صفت زنا کسلی اندک و خصیصه حضرت شبلی طالع بنی بار  
در عین زنا است و الفرق بین المقامی واضح و آن گاه کل منما یقلی بهیانه الطاهر و اوله  
العشق مستان خدا را بخدا عیده نامست و در سبیل او ویر و جبر و کسلی از تو نیات عشق است  
نیز خود را کافر میگرداند و از خود اندک بعضی از اقطاب فرمودند که حضرت خدا را کس میهرام است  
که خود را از کفر و زنا ببرد و از نجات از عین الفضا بهیانه و کسلی که در بعضی صفات

خودی گوید که از بزرگته مدالی قدس سره شنیدم که شیخ کفنی الیس گفت از عالم از منم یا کلیم  
فخر بود پس و ازین سخن کسلیت و غیره نجات آورده که شخصی بهر برای شبلی آمد و در نزد  
شبلی فرمود که سر رهنه داری برهنه گفت کرایه خوابی گفت شبلی را گفت شنیده که کسلیت کافرا  
فلان حله اندیش که کلام گفت که نفس خود را می گفت انبی این محفل حضرت شیخ کلام نیز شیخ  
و احتمال است که چون دیدم درم او را زنا است که کند تلک روز و غیبت و در سبب نزدانی و  
اصلی روی غالب است در مقام دیدن خود را کافر نامید و ازین قبیل باشد آنچه در احیاء العلم  
نقل میگردد که شخصی زنا است را و او طایف قدس سره شک گفت غرض از صحبت گفت زنا است تو گفت  
تو کای میگوئی ای امام افکار خود می بایستی چون گویم که مردم تر از زنا است می گویند زنا جوی و اندک  
منوی غایب بودی و اندک نبودی صام بودی و اندک نبودی زنا را ازین بنویسد که جوانی فاسق بود و  
چون بر سر شوی شیخ بر این شدی و اندک را کجای بدتر از عشق است بر حضرت شبلی و بر حضرت و  
درین دو واقعه عشق بهشت جلال ظهور نمود و در این ظهور را موجب دیدن خود را کافر نامید و  
صاحب حال بر نفس خود می پس هر دو صفت یک مقام اند که در او باب علم گفت شبلی زنا  
عشق در وقت آمد که معلوب و محسوف بود و در مقام او کسلیت و احتمال و کسلیت که چون  
شبلی دیگر او را بر مارت می جوید عشق او و مقام حضرت آید که در حق را نه جوید و او را جوید  
صفت خود را می دید چون فرعون از این بدید که حق را که است او را پرستند زنا بر حضرت عشق در خواب  
و خود را کافر میخواند گفت بهر تو نیست مروت بخود با عتبار جماعتی موصوم است و این را در  
یکی از مقامات حضرت عشق است چنانکه شیخ کفر قدس سره در توهمات یکسری فرمایند که طالع بنی  
قرب عزت که خود را از نظر خلق مستور ساختند و سر احتیاج ایشان حضرت بر حق است چون شنیده اند  
که حضرت ایشان اوزار را از اندک است شدی حضرت عشق با ایشان در انداز خون بر روی آید که می را











حضرت مولانا خونی بود اندر خون برزی دانت مضائقه نباشد که برین چای بویس از آن  
خون آنرا جام سلامت بریم و بخت راه بر خون که این نوش از این اندازه و گذر و سبک خیزان  
این راه چو نه است نه بجزم قریب است که در خیزش افروزی نمی آرد و بر روی بعضی را از کمال  
که می شمارد و کمال از حقیقت کمال است از فانی همه با آن است کس این همه از آن است و الموعظ

در جهان غیر از تو کو تا نا اصفه بشنود با تو می گویم سخن با هر که می گویم سخن **محمد این پوش**

در صاحب مدارالافاضلی که گوید که این باقیم در حق مظهر بخش و صاحب مودالفضل و کمال  
که استحال آن در حال کاهی و خوب است بنای کینه و فدا است در پیشگاه است ای خیر انبی  
یعنی اگر چه در اصل وضع موضوع است از برای قوی از قوای انسانی که بر روی و ذوق از آن تعبیر  
رود لیکن در جای حجاب و استیغنا علم و کمال است حال بی یا پس بدان که در این سخن فیض  
در جهان اطلاق یافته یعنی تحریک این کاهی و علم و معرفت و خیریت که بی را بخواهیم در جهان  
سیوم که مقام عشق سابق محبت مرفوعه بعلیه بر لبه بر خون است و در این حدیث برکت است  
که نقد بخش را نشان بر خون نموده بر سر این پوش استماع قصه بخوبی پیدا نموده باشد از برای  
مقیدان اظهار عقل عشق را که نفس خود معاین موقوف از صورت عشق که شوق و اشتیاق و فراق  
و وصال و شادی و غم است تجربه می تواند کرد و تحقق عشق بی ظاهر میلان و وصول عشق  
بی ظاهر فرج و در صورت وصال و حزن و الم و در صورت بعد وصال تصور نماید و فاعلا از آنکه  
با وجود و قید عقل بخود آن معنی مجرور از صور را اعتبار است و در کمال سر از آن در مرتبه عیان الیقین  
بلکه حق الیقین که پوش بی معلوم آن راه بر خون و قصه های مجنون از قبیل همان علم است متحقق  
تواند شد **محمد** که پوش معنی جان باشد چنانکه صاحب مودالفضل و ارجل اللغات نقل کند

کوشش نیست

ع  
معنی

باید

و به این معنی و در یافتن و قول و لانا قدس سر که سرکش اندر کیم و در پیش کاین جهان است  
سرگردان و پوشش و مروت که حصول هر مقامی از مقامات این راه عبارت از حصول فنا و بقا  
کاین مقام است و حصول فنا و بقا در هر مقام جانی تازه باوصاف و احکام تازه بر سر کمال حضرت  
قدس فائز می شود پس حضرت مولانا می فرماید که محرم این جان بی که او را در مقام عشق جانی  
فیسر مخرج باعتبار فراق و وصال عطا شده خبر پوش نیست پوش بی باید که بخورنا طعمی  
اسرار حقیقت راه بر خون و قصه های عشق بخون که کثایت از اسرار آن مقام شگرف است  
نمایند **محمد** که پوش معنی هلاک و کرب و فتنه و خون برزی باشد چنانچه صاحب مودالفضل  
بدان مصرح است و به این معنی در و یافتن و قول فرمود که در این پوش در این استان بود  
بجمله بی پرورستان بود و تعبیر راه بر خون عشق که صدها فرشته و کرب و فتنه و کرب و فتنه و کرب و فتنه  
معنی در حقیقت و کثایت باشد و این هر دو معنی اگر چه نسبت معنی اول که حری با لاراده یک  
متعارف بر آن همان است خالی از اغراض نباشد لیکن بنا بر آنکه در صورت اراده این هر دو معنی  
اگر چه نسبت معنی اول که حری با لاراده یک معنی بر آن همان است خالی از اغراض نباشد لیکن بنا بر آنکه  
تین محرم این پوش نیست سابق که بیان مقام ثالثی است بی شود صبر بر بی ازین احتمال  
بهتر از آن است که کلام این اشاره بخوشی داشته که از سیاق کلام سابق مستفاد شود چنانچه  
خواجہ ابوبکر در شرح خود گوید که محرم پوش معنی کباب انداز که بر آن توان کرد الی آخره چه  
شک نیست که این پوش که بیان سرنا را که خود متفاد ازین کلام می تواند شد منطوق  
کلام در بار کباب آن مجوی هزارین نیست که معنی پوش لغت مخمر در ضمن و در بی که همیده است  
که بر ج معنی اطلاق پوش کلام سابق که معنی مقام عشق بی است ملائم نباشد و از این  
معانی دیگر که تحریر افقا و حجاب این تاویل می بر خیزد و باید که این محل محتاج الیه نیست



منطبق بر مقصود بالذات این کلام نیز نمی تواند شد چه مقصود با الفاظه و راجح است که محرم  
حالی نمی خیزد از پیش نیست نه آنکه محرم بودنش که آن حال نمی تواند یافت غیر از پیش نیست  
هر چند که محرمی آن پیش مستلزم آن محرمی گفته شود با آنکه این مستلزم بی غنایت قدری معنی محرمی  
بودن حقیقی که بدان او را که سزاوارست و حد نیز معنی است چه محرم محرم حقیقی او را که سزاوارست  
نی تواند کرد پس با آنکه کتاب آن محل هر جا اتفاقاً باین غنایت نیز لازم بود در شرحی که تمام  
حضرت سلطان و دلشهرت ظاهر در تحریر این بیت می آید که محرم معنوی را مناسب محرم و ب  
که از غفلت می باشد که سزاوارست با حسب حال فائده علاقه می باشد عاری است و مراد از این کلام  
که محرم در مقابل محرمی نه خفیه و شرح خودی فرماید که محرم بودنش اصلی که سزاوارست و آن  
میکنند بر تحقیق نیست الی آخره و احوال و سبب زعم خود برین کلام حکم به می کنند می گوید که  
هوش اصلی سبب او را که سزاوارست نه بدولت سزاواردی و نه از این هوش محرمیت این هوش  
سزاوارست و با هوش از او را که محرمیت را نمی بینی و اند که می رسد عانی سلطان و ظاهر  
می کنند که در این هوش معنوی هوش اصلی است یعنی علم کلی که عقل کل را در بر می گیرد و  
و آن علم کلی بدولت علم جزئی است علی حدیث از حدیث من قبیل و لایزال علی اصولها و چون  
ناله می عبارت از علم تمام است که سبب هوش اصلی است و لایزال و دلالت داشته باشد  
بر اصل خود پس اشاره این هوش به آن هوش کلی بود که هوشی می مذکور در بیت سابق  
دارد و ظهورش در ضوئه و البحر فی ضمن قطره و راجح می آید که آن شده باشد که کلامی علم  
نی خلیجی از محیط اصلی است که وصول بدان جز به هوش میسر نباشد و طرفه تر آنست که محتمل  
است که مراد می شود از معنی مراد خواهد باشد برین وجه که گوئیم معنی آنست که محرم بودنش اصلی  
یعنی حقیقی که متاصل است به تحقیق سزاوارتی که با لاف و کبر و بر آن ولایت دارد

افش

از قبیل و دلالت معلوم و در کتب محسوب علم و ادراک مناسب آن معلوم و محرم و معلوم و در کتب  
سزاوارست و سبب علم و ادراک علمی است که به پیش از این است و این نیز راجح است  
اینست که گفته محرم بودنش حقیقی که با آن او را که سزاوارست و آن نیز که مراد از این کلام است  
که کلام این اشاره به هوشی است که با آن سزاوارست شود و آن هوشی متفا و از کلام سابق است و سبب  
لامروری تصریح طریق افاده و فهم آن می کنند که آن به بلبلت سزاوارست و آنست که او را که محرم بودنش  
حقیقی باشد در برین تعریف و احوال و سبب زعم خود برین کلام حکم به می کنند می گوید که  
که قطع غایتی بطریق تشبیه و اقتضای سبب و تعلیل یعنی به جزئی که سبب الی التیام و سبب  
می باشد و در کتب را در آن با سبب احاطت صورت نمیکند و چنانچه میان بدان و کوشش و احوال است  
و مراد از این ترجیح و تشبیه و تعلیل باید گفت نه تعلیل و حکم بودم امکان آن جز در موارد  
مخرج اول از این معنی را که آنست که هوش بر آن که سزاوارست و آنست که در تعلیل می تواند  
یعنی محرم بودنش به هوش نیست سبب از آن هوشی سزاوارست و در بیان آوردن محبت است زیرا که  
زمان را در هر دو یکی محرمیت نیست پس بر آن چیزی اولاً خواهد شد که در هوش باشد نه لایق بودنش  
**و کلام** که سزاوارست که برای سبب سبب کلام بی آنکه هوشی در پیش داشته باشد و باید گفت  
چون مراد از کلام مراد و ادیم و استعمال آن و راجح از همین قبیل است سزاوارتی افاده می خیزد  
و کلام شرح معنی و احوال شده که مراد از سبب سبب است که در هر دو قضیه راجح نیست لامر  
درست است اما اذ آن و محل عطف مقام ندارد و بعد از آن معنی نیست که بعضی معانی مناسب  
مقام که منجر به راجح از لطائف نیست و معانی تحقیقات هر از معانی گرفته می آید **باید**  
که اول از طرف هم هر از عشق و محرمی آن ملکه بهوشی است و این ملکه عبارت از سبب و سبب است  
که حصول آن تبدیل بودنش با آن که با آن سبب و احکام بسیار را بوجود و خواص می آید و در



بی آرد و بوی دیگر فاضلی خود که بر آن محض بر شمی را در تیر عین و حقیقت خودش چنانچه  
در بی یابد از برای حصول کمال اعتدالی حقیقت حاکم الهی در این فطرت نامیده و ذوالالحکام  
انحراف نیست لکن افراط و تفریط را از آن حقیقت شریف و اسرار در یافت آن هر دو در این  
حصول علم بر یکجا و کون است چون عارف بقدر فطرت بهوش شود و علم عیان در یابد که ملک  
ایجاد بود و عالم جمیع باطنها تماشای این عشق حق با محروقتی محراب حق است صلی علیک  
و علی ما هو عشق و معشوقی غیر از خدا و او در میان هیچ حقیقت صورت نیست و چنانکه عشق و  
معشوق نشد هر جا که عشق حق بود از عشق اوست و هر جا عشق مخلوقی بود ظهور دارد  
عاشق اوست که در غیبت و غفلت هر خود با حق عشق بی باز هم او اول هم او آخر درین کار  
دیگر از برای عالم برای آن آرد که تماشای این عشق نماید زیرا که در کمالی که عاشق و  
معشوق حق تواند شد که حق را معنی عشق دیگری و اندر عشق نتواند کرد زیرا که عشق  
از عشق حقایق دیگر باید که اول که تماشای عالم را بر تماشای از عشق محروقتی  
صلی الله علیه و سلم تا محرم این خوش بود و بهای معنی تلویح است در خطایب و در عشق محراب  
انوار است و ما توان خلق را جلای این انا محراب است محراب است محراب انا محراب است  
خلق است و کشف است که تخیلی اولت است هدی و تحقیقی فی ظاهر و تحقیقی است تماشای  
باری این عشق حراست و اختلاف حال عارفان بر سه درجه است **درجه اول** آنکه هر ذره از ذرات  
حقانی کون تماشای کماله عشق حق با محروقتی محراب حق صلی علیهم اجمعین فی غیب حرمه صلوة  
ترجمه ذرات الی ذرات در یابد در هر چه از ارواح و عقول و جواهر و اجزای و جهام نظر  
فرما بدین رویت شاهد این عشق نماید و کمال این درجه تماشای حضرت قطب الدقائق است  
که تفریق حق در هر درجه است و از اینجا معلوم شود که کمال را بر سه درجه کمال فهم بر این تماشای است

نمود

نه حصول کمال عشق حق که حق را هیچ حقیقت و حقیقت محروقتی تماشای نمی تواند شد و الله را  
در باب الدیاب قطب الدقائق که تماشای حضرت علامت است از جهت کمال تماشای باری  
از عشق برین صفت را از جهت تماشای عشق حق با عشق اوست که حق را هیچ حقیقت  
چون که کسی نمی تواند کرد پس هر که در تماشای قدم پیش اندر محرم که از عشق نیست که در **درجه دوم**  
آنکه محرابی احوال و اعمال او با حق در محراب است حق با او تمام تماشای کمال عشق شود و در او ای او  
کنظر کند تا سه که یکبار عشق حق را در هر محراب حق که کمالی نیست که در یابد که ظهور  
استغنائی معشوقی حق است با بر او ای عشق او و چون از غفلت او کمالی نیست که تماشای جان فدائی  
صلی الله علیه و سلم در دنیا و آخرت که تماشای در عالم هست که تماشای کماله عشق  
اصول است و تماشای که معشوقی خلق است راجع باین حال که محرابی است که تماشای کماله عشق  
تا بر یکبار که همان تواند بود با بر کمالی که این او ای یکبار عشق اوست با معشوقی پس  
بدان که قبول این محرم از حق در حق خلایق در دنیا و آخرت تماشای معشوقی اوست و آن ظاهر است  
خود او در مقام محرابی که از آن معشوقی او را معنی بر تماشای تماشای کماله عشق و کماله است  
انفع عشق و کمال غبطه در آن محرابی که او سازند و اول او را خیر از حال معشوقی او جان  
یکدمه الاولون والاخرین که است از آن حال و لوازم محرابی که بر تماشای عبارت از آن معشوقی  
و محراب است غدا تشریف الایات با حقیقت المعنی و تخیلی تشریف العالیان علی محرابی که در عالم اول  
خیر از سوختن در محراب معشوقی او که ظهورش بر خود آن در تماشای کمالی که تماشای محراب است  
میرد بر جوهری که مستند بر نفس این خوش و کماله عشق کمال که تماشای از آن محرابی که در تماشای  
لعلک با حق نفسک ای نا که کماله لایکون او مومن و آیه چهارم تشریف العالیان علی محرابی که در عالم  
اصیقت تماشای است زیرا که جمیع حقایق شیوات و اسما و حق است که بر تماشای کماله عشق عالم







جاء جلاله وهذا المعنى قد فهمناه بفضل الله ونسبته بتجليله واف في الحكايا العشر الاخير من  
الارضان سنة ثمان وعشرين ومانه والفس في انشاء السراج بحسب سماع القرآن وانا اود اني  
الذين القيلدات الفاسدة في دينه ان يسلي برب عفوه وكرمه وافصح في ذلك ما لا يعبر  
التي تفرها الى الافهام يتكلم الى تطويل يتجشع من في هذا المقام معبود ما زاد من حتى سبحانه  
ونعالى وخطا رب محبوب مطلق خولا كاي بصفت عاشق ظهور داره ولعله طمعه ما اترنا عليك  
القرآن لتشتقي حبه مشتقت را معشوق بمسند كرمه معشوق بمشقت حبه كارت ملازمين  
قبل كنت كرمه وود لا تجعل بك مغلوله الغنك في المسطع ما كل البسط فتنقه طوما محسوسه  
نيرك كرمه معشوق في ترايا ابن ولواي عاشق في حبه كرمه كرمه عالم برتو نكره ما نيم  
وقد عطفنا فاذينا عليك ملكنا وسعظيك العالم ونجيه نارا عليك في محرم كرمه فيه  
الدولود والذخرون ليم رضاك فكل العالم يطالب بضيائي وانا اطالب رضاك في صري  
في ذلك الموطن وان كنت في الدنيا ربا تقول في دلال محبوبك بنا الي اتخذه ربا ليم  
خليله موسى طيبا جود وحي ينجذي منقظ من غرمت معشوق في اوراندر بيجاه آمد  
بش او قسم يا ويكند والصنح واليال اسيح ما وديك ركبنا في حبه عاشق از كدام راه  
بمعشوق خواهر بر بيريج وقت از چشم ما دورستي فالك عينا ورك حبه تقوم لالائات  
من هذا الباب كثيرة وبعض الاحكام الشرعية المحقة على الله عليه وسلم كحل النساء فوق  
الذبل وحل الصنم من الاموال على ذلك ما حقه شيلي وري مقام بزبان مسي توري ميكنه  
كه في كرمه دارا از عشق محمد جدان اقبال كه عاشقان مخوف في برادر وديك في باله از كرمه  
في خودي ناله كه محمد رسول الله يا نواخشنو وود كه قدر عاشقان براني ظاهري كلام است  
ديواني وكرست واز قبيل ديواني كه تقوى ولا تزي لكن اكر غير كلام شيلي براني كه كرمه

فيض ازي از نزل تا ابد فالض حقيقته معده محمدي سبب بر حقيقه معشوق حبه است خلاصه  
براني اظهر فرموده دليل اعليا بيك در ذات معشوق محمدي شون ونا جود وديك با و بازند  
نباي كرمه بعشوق حتى بل عشق او تواله نرسيد في ان كرمه تيمون ابد فاشعوي كاي بصفت  
معشوق ظهور داره وديك قول جل ذكره ولو تقول علينا بعض الاذيات وويل الآيات وقوله شفي  
في نفسك ما ابدع به وقوله عجب وتولي ان جاءه الذي والآيات من هذا القبيل ايضا  
كثيره والاحكام الشرعية المحقة به كوجوب صلوة التجر وغيره مما فيه تكليف بالاكلف غيره  
على ذلك ما حقه قال الله تبارك تعال لا تكلف الا نفسك ورجدا ان كرمه لطيف وروح  
شريف وخطا يا حتى كاي بصفت معشوق ظهور داره وود قدم بنا في ربي داره وديك  
القبيل قول في مناجات ربه سالك في معشوق في اليك ما نايه با في كرمه راه حتى بره شيبه  
وسر توجي وكردي كه برتيت برافق فضل ازي بجزر حبه قدم فرموده حتى ان برحق في كرمه  
فانه تيمون حتى حتى ال حتى ومن هذا القبيل ايضا قوله يوم بره وديك في العرش اللهم ان تملك  
هذه العصاة من اهل الايمان اليوم فارغبني في الارض ابد اخيه الكرمه مستفيدان حضرت  
بنا شون وكرست في نواخشنو نخت فالك لالتحلي الامر في فاني انا المرتبة المقدسة التي  
تعرف بها الى الخلق وكر في ذلك من نور وشارت الى بعض اعطاني الخفيه التي يجب شرها  
تحت قبال الخيرة ولا يتقلى التي در اس الحيرة وكلمه بصفت عاشق في ريش في آيد وهو جل  
مناجاة ونا غانه بره نيرك عوديت شخص مقام خاص اوت مرح جاني عاشق است ووجوب  
تسليم حبه محبوبي سبب كرمه انسا ط وودلال از كرمه اوت كان طويل الفكر متواصل الاضراء  
رزي بر حبه جاني عاشق سبب على من فخره فدا معصود است كه او عيا فوره ازل وكونه  
وديان باشد سر سر وولع عشق است وناش كا لا زاعاشي لوسا لك بايد كه در وقت ذكر ان











ولمّا الخائيل ابراهيم الشبلي قدس سره عن العاقبة قال بقرار القلب مع البدن طرفة وتحت  
 اقول ان العاقبة لا تشمل صحة البدن سمعا وبصرا وان كل ذلك كلفها اخذ من كل احدى  
 كيف وقد سئل الدان الكامل لطلقات لند عليه وسلم فقال اللهم عاقني في برقي للعلم  
 عاقني في سمعي اللهم عاقني في بصري وقال اسئلكم العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي  
 ومالي وولدي ولكني اقول كما ان لكل من القوى واغوص في طاهر وحي عبادة عن علومها  
 عنه الاخرية المعذرة فلكل منها صحة معنوية وعاقبة باطنية وهي عبارة عن عظيم عظمة  
 الوجود نحو ما ظهر ويحلي فانه حتى تلتها بما تشاء ويوحى في وجهه وانه يكون صفاته واسما وافتا  
 في مراتب الاله ونعمه التي من جملتها العاقبة الظاهرة في الدنيا هي فيها المنعم ويحدها وجرانا  
 غالبا عن الكيف من غير قبول التعبد في ذلك العبدان هو رزق تلك القوى والحق  
 في هذا العالم عرفت من عرفه وجعل من جملته ان العلم بذلك العبدان فرق عدم انهما عن  
 الاخرية الطبيعية المعنوية وذلك هو العاقبة والصحة الباطنية وهي عبارة عن كمالها  
 في ان الشرح وذلك ان الشكر صرف العبد جميع ما انعم الله عليه لما خلقه لا جله وما خلقت  
 الجوس والقوى والمعرفة الحق بما ظهر عليها فانه اطلب العبد الحق بجميع الجوس والقوى  
 الظاهرة والمبطنة وسعمل كمالها بعزوفه الخاصة بشانه كما هو لنا وانما هو في  
 دينه جسد من بعد طرفة رايه في شكل مستعد كلفه وانما هو في دينه كونه كونه كونه  
 بوي شانه قد صرف جميع ما انعم الله عليه خلقه لا جله واذا صرف ذلك شكر الله تعالى وانما  
 عن ذلك قوله جل ذكره وجعل لكم السمع والابصار والاذن فقل لا يشكرون وهذا حقيقة  
 الشكر وهو لا يراهم حال الخيرة في الله اذا تصور وجهه المعنى في امتثال قوامه اللهم انما  
 الصبر والشكر دون العواض والوجوه التي يعينها اهل الرسم ويصورها في معنى الشكر والقر

فانها لا يسجدوا بهل الفقر والغنا كما لا يخفى على من ذاق من القبح وهذا من توجع الكلام  
 الغرض من المقصود ان المراد من العاقبة المسلوقة العاقبة الظاهرة والمعنوية اما الباطنية فكلونة  
 بغير التقصود الذي والجد المحض واما الظاهرة فكلونة سببا لخصيها لمرغبات في حق الشكر لخلق  
 الشكرين بالبلا في وجدانهم وادراكهم وحمل الله عليهم وسلم بعنت رحمة العالمين فيعلمهم  
 السؤال من ربه ما ان يكون المراد من العاقبة ان يكون في المطور اجابة لخلق ويجب تنبيه  
 حصل الله عليه وسلم ان يجري عليه الالباطل وما ليس بجزء من الحق ولا حق في الوجود والوجود الحق  
 تعالى من ان يحده الواحد على ما هو كماله وما هو كماله لطلبه في الصحة بعض الخواص العبد المحجوبين  
 اليها في حصول العاقبة المبطنه وهم الذين لا يكره البلاء نعمتهم في العاقبة المعنوية فيستوي  
 البلاء والرضا والذل ذلك من قول الخبير قدس سره ولما سئل البلاء قال عدم رتبة البلاء عاقبة العاقبة  
 باختيار المعاني بلاه وكذا اهل حقيقة العاقبة وباطنها في الدهل والولده وحاشا هذه الصفات  
 فيها وعرفه حقيقة هي رتبة الشكر اليها ولما ارجع المال وعدم الدفنات بالمصالح الدنوية  
 في الدوله وهو المراد من العاقبة الظاهرة فيها فهو فصل في احوال العاقبة من حيث ان ذلك  
 النعم ودرسته في النعمة في حق عاقبة الحق واما عاقبة الحق فليس الا في شانه المعرفه والادب  
 على ان العاقبة الظاهرة من حيث هي وجودا وعقابا بانه في القرآن لا اسوا على انما هو لا في شانه  
 بما آتاكم فالمسئولة هي العاقبة الباطنية على ان الشكر لله تعالى وله على بعض الله جل جلاله  
 فليفرحوا الاية ولما البسان في طويل لا يودي حق في مثل هذه المقامات التقريرية التتميلية  
 وقد كنت اردت ان اكتب كتابا لجمع حصص الجزري بهذا اللسان فسودت بعض الكليات  
 في مبادي العلم ومقدارته حتى جاء امر ان يسجانه ووقف في سنو هذا الشرح فان شمع الله تعالى  
 في اجلي وقد اتمام هذا تنقوس هذا ان شاء الله تعالى في شانه وكما اني صلى الله عليه وسلم يحل

في طرفة  
 برونه المبلي

النبوة  
 رسل يكون  
 وانما  
 الظاهرة



بما لا يستغنى عنه ونسلك سبيلا لا يدرى في هذا الزمان طوره وحمل كل ما لا يحصى والذوق على  
 مثل هذه المعاني تحقيقا لما لا يدرك **قال** ان ما اوله قبل ذكره وقيل واودع الويل يقول  
 في معناه مثل الرزق النفس الغلبة الحكماء على الحكماء او قول النبي صلى الله عليه وسلم لا تدرك الملائكة  
 جنتا في الجنة فيقول لا تدرك في حق على باطن في نفس محي وتعليق غلبا طيبة في حق ان هذا  
 مثلهما او المتكلم وذلك تحريف للكلم عن مواضعه وتفسير الظاهر **قال** الى الباطن وهو من الحركات  
 والصور في الكرام قد استلزام بعد اليان بها انها الظاهر وتبينت راد المتكلم في حق  
 للتيقنات واكثر رتب في حق تكون للروايات وذلك عبرة من الظاهر الى الباطن ومن الملك  
 الى الملكوت وهو قوة الخلق او هفتة **قال** ما من الدنيا من الملائكة وثمانية ما بينهما  
 فان الاول اخرج العلم عن حقيقة وانتالي نيز الكلام على الحقيقة المسماة التي عند حق  
 السؤال دون العلمية من الجوه والخواص الرسمية على سبقت الكسرة الى شرح معنى  
 انقطاع السؤال اليها مع ما يخرج عن محال التحقيق المتأخر فلتفي ورا الى المعقول ونقول ان الحقيقة  
 اذا تضمنت لصورها فالتصور عن التحقيق ربما يكون بالوقوف على الجوه الماخوذة من تلك الصورة  
 وربما يكون بالتخصيص والتحقيق بوجه التعيين **قال** **والله اعلم** بالظواهر والباطنات  
 المتصورات على الرزق المحسوس وهو ادوار اقسام الرزق المتمازكة كالحق والباطنات  
 للذات والحق التحقيق كما على انواع رزق البدن الظاهر واخر من الرزق الظاهر للضرر  
 وهو المنظر الحق والسمع وهو الصوت المحسوس والاشارة وهو الروح الطيبة والذوق وهو الطعم  
 والشارب المذوق والملمس وهو البصيرة والظيفة وقس على ذلك سائر الحواس والباطنات  
 يعلم على الرزق الظاهر للبدن الظاهر وتوابعها الظاهرة والمبطنة يعلم على الرزق الظاهر للبدن  
 فان المعاني رزق كمال الاجسام كمال المعاني ومولانا ليس معاني را جوا عيان رزقها رزق رزق

بهم خدعت وذلك لانها لم تفيض بقبول الخلق لمحبها وكذا قدوم الغا لم يشوق فيقول كس المعاني  
 التي كمالها لا تحصى فان الغضب معنى رزقها الماتع والماتع هو الرزق الذي لا يدرك في حق  
 وهو معناه رزق المعاني كرزق الجسم والجزائمه وكل ما لا يشتمل الى رزق محسوس وقبيل  
 وكما يعلم على الدقائق الظاهرة باصنافها المذكورة يعلم على الدقائق الباطنة وهي اوراق الدوام  
 القديمة من المرتبة الربوبية فالتدبير والذوق رزق الدوام من تلك الدقائق وحصل القسط  
 الى الهيكل الظاهر واخر الدوام المعاني المرتبة والذوق وحصل ذلك القسط اليها من كل رزق  
 الظاهر الى معنى تبيان على صورة ذلك الرزق في الدقائق الدوام على الدقائق الطيفية  
 الخارجية للصور والوجدان الى المعاني على ولا يتقطع من العالم الروايات في العبادات فان الله الملم اراقتي  
 يتحقق بالاحتياج والفقر الى الدقائق في اتصال هذه الدقائق كلها ليعاينها في حقها على بصيرة  
 الدقائق والذوق والاشياء من لسان الكبرياء ورازق من اوراق الدوام وهي المعارف الربانية  
 القديمة من كل الدقائق راجعة الى وجود الرزق فذلك يكون رزق الدوام وهذا رزقها في عظيم  
 الكمال في حق ذلك هو الحق ان لسان التحقيق يعلم رزق الدوام رزق في الدقائق ليعاينها علم  
 ولان التصور في رزق الحس وهو القوة البسيطة في الطعام والشراب **قال** **والله اعلم** بالظواهر  
 الباطنات في سره في العرفان في تفسير قوله وادخل في بعض الرزق الدقائق  
 على اهل سلوك المعارف لبعضهم طاعات وبعضهم اراوت وبعضهم قنات وبعضهم كانتفات  
 وبعضهم مشاهدات وبعضهم معرفة وبعضهم محبة وبعضهم توحيد وبعضهم تفرقة في رزق الدوام  
 بالجمعية العبودية ورازق الدوام بالحقيقة ربوتة انوار الربوبية ورازق العقول الذكرا ورازق  
 العقول الانثى ورازق الارواح المستنيرة المعاني في محاسن القرب مشاهدات  
 الخطاب الى السامع والعيان للابصار والسكر الى ارواح والعين للعواد والمعرفة للعقول والغبية



أقسام جلودنا  
من مشهور موصوف

للقلوب والفتا والمغروس والمحق للمحق والمحق للمحق ونصير الجوارف من المعروف معروف  
وهو المعروف ولولا المعروف غذا والعارف وقوله لم يكن للعارف وجود وبقا وبقا وتوالت  
للمحق ليشمل جميع المذاريق الكونية التي من جعلها التقوى بالطعام والشراب **فقال الثاني**  
قول القاضي البديع في تفسير الآية المذكورة فتمكم غني وكنتم فقير وكنتم غني ببولوت  
زرتم وزرق غيرهم وكنتم مالكا لهم على خلاف ذلك انتهى فانظر كيف يرزق الرزق الذي  
وانقسامه الى اقسام ولا يجاوز منه الى غيره بل لا يجاوز احد اقسام الرزق الظاهر وهو التقوى  
بالطعام والشراب الى غيره من اصنافها مضت اليه الكثرة ومن قال ان كلام القاضي هذا  
تفسير في كلام سلطان العرفاء البقاعي قدس سره وراى التاويل او هو من باب حمل الكلام على الحقيقة  
وهذا من الرموز الكثر ارب الخفية فذكر في وائي في واضع الحق بالعص من اين عرفته  
المحق الخاص الذي اوردته القاضي مثلا هو ما دام حيلا ذكره الجدي في ذلك ليعتقوا بحال  
او تابع حتى يكون ذلك تفسير او غيره فلا تأويل ما يعتقده في ان الرزق لا يخرج عن الحق  
الخاص حتى يكون ذلك حقيقة والتعظيم منه من الذات ارب والرمز للتوسعية المجازية كيف قد  
قال في الصحيح والمقاموس الرزق ما يتقرب به وراوى القاموس كالمطو الرزق به اي ما يتقرب  
من الاغذية وراوى الصحيح الرزق العطاء وهل هذا لا يتقرب من الله بعبادته الرزق في كل  
الحال المتقدمة لفته وحقه صيغة هذا ثم هذا الغرض الاصل من هذه الاطلاء ان الملك  
او الرزق المغفرة او العطاء او الرزق المستوفى في الاوقات والادعية المأثورة في هذه  
والمدارج من الغنى والادراك للمعراج وقته هذا بل يكون لتلك الادعية في وقت حكم القدر  
الموزون لزمانا فليس يستغل القلب نار متاجي الشرايح يحصل من الادعية المتاجل بل من  
الاشياء المستوفى طر يطرده فيها يتجلبها لسان الانسان الكامل مودع في مناجاته

صلى الله عليه وآله وسلم



چون قضا به طبیب ابد شود، و آن دو در نفع خود کمره نشود

چون

یعنی قضا نفعاً و بعد از آنکه مرض یا به طبیب ابد شود که تشخیص مرض و تجویز  
و او نسبت تواند کرد یا نکرد اما آن دو را مناسبت نفع خود نزد و اثر خاص بی  
بر و ترس نشود زیرا که تاثیر آنست که به طبیب یا به شری یا به طبیع یا به جانی باشد  
ما بریدی است منسوب به سبب و علل و در قضا اختیار است و ظاهر هر چه باشد تا نظر  
تا تاثیر طبیع است و ظهور اثر را در این حرکت نه در حکمت است و آن از قبیل آنکه نقصان لکال است  
زیرا که کمال به طبیع است و آن است که مظهر اثر خاص آن طبیعت بود اذ لکال ظاهر است  
اگر این حرکت به خط مستقیم واقع شود مستقیم و در نقطه که عبارت از نفع خاص آن طبیعت  
و در حده کمال او اگر سیل و بر خط غیر مستقیم واقع شود از آن نقطه که مقصود طبیعت  
بعشق و از دست بر یک طرف افتد و از مقصود کمره که در و طبیع در هر دو ناصیه  
آویزان است و دست مبدای ضلالت حضرت حق اند جل و علل و این تئوری است بدان که  
ضلالت و هدایت و استقامت و انحراف در جمیع اشیاء عالم ظهور دارد و هر حرکت که  
در عالم واقع است از نقصان اضافی لکال حقیقی است بجای آنکه عشق نظری بجانب حق و جمال  
که در مرتبه ظهور تام در مقابل نفع و حرکات در هر یک است و الا هیچ مرتبه از مرتب  
حرکات و هیچ نقطه از خط به حسن و جمال نیست و لهذا تغییر از مراتب نقصان به  
نقصان اضافی نموده شد که در حقیقت نقصان حقیقی که عدم صفت کمالی نتواند یا  
و نفع ما قال العارف الشیخ فی قدس سره **مستور نیست هر دو جزو یک قسبه اند** ما  
دل بعشوق که در این مختار چیست **شبه جو عجز آن حکیمانرا بدید** یا بر اینست  
**جانب سجد و دید** عدم که شریک است آنست که شریک بود که وجود باشد و لا اله الا

مستور

طبیعاً

بن

لیشیر من یعقول بالاصد او تبیین الاشیاء اذ المراد بالاصد قوله هو المقابل مطلقاً و  
الا فاضد الوجود اصلاً فان ضد الشیء هو المقابل لشیء من غیر جنب کمال الوجود مقابل  
موجب و العدم لا جنب له بل العدم المطلق الذي كماله في نفسه لا يوجد مقابل الوجود المطلق  
فانه عدم محض لا يسع فيه مرتبة رسم التقابل فان التقابل وصف وجودي يحصل للعدم مرتبة  
الوجود الذي في هذا كماله صفة كمال الوجود لا في مرتبة فما وقعت المقابلة الوجود مستفید  
مطلقاً ضد الوجود هو الوجود فلا ضده في الحقيقة و اما العدم فلا رسم له اصلاً و هذا  
معقول بحقیقی المتکاملین ان وجود الباری تعالی لا یقابله عدم و لا کمال بل لا یشتغل عن  
و مقصود آنست که عجز از عدم بود و در تقابل قدرت که اثر وجود است و چون عجز حکیمان  
بحقیقت خود برش و جلوه نموده اند و از این قدرت فرموده که عجز حادث را هرگز نمید  
اما به قدرت نمی تواند زد و اگر کسی رو آن تصور صفت قدرت و تصور او است که فرغ  
حاصل نمی بخشد و در حقیقت آنست که در حجاب را دیدن عجز است که در حقیقت عجز لا محاله  
نموده و در حقیقت قدرت در آغوش دارد و تحلف آن شود و از آن بدست است و چون  
تخلف صورت آنست که در صورتی که عجز را رفع موانع عجز ذات چندی در این توان  
الملکوت و کلمات الاحکام لا یبایر الملکات را به واحد و تجلیات افعال و صفات فی  
جمیع المراتب مع تباين الاحکام بحیثیه التفصیل استند فی حکم کلی و هذا معقول  
المحققان عادت به فی الشیء بین واحد قال عز من قائل **شئ من قدر اسئل من سئل**  
و لن تجد لسنة الله تبديلاً ای ابداء عالم عمل العوالم الالهیة و ان الشیء و موطن  
الموطن لا تجد ذلك الا بالعارف الواحد لیسر حجاب العوالم كلها اذ ذلك من حکم غلبه الوجود  
عنا اکثره و چون شاه دل آگاه عجز از حقیقت خود نظر نموده و وصول به عالم قدرت

جنب  
خیر

بیان قول المحققین  
ان وجود الباری تعالی  
لا یقابله عدم

قلکم



ع  
ر

و چون کلام علیه السلام درین مرتبه صلیع لغزین تعلیم بدو عالم نموده بودی مقدس  
از جمیع کلمات بنوی و او وی شافقت و درودیدن نیز و قیقه حال حاضر کلام که و  
عجالت الیک زبک لکرتی صبیح آنست از دست نداد و فیه موسوی الوقتیست نه همدان  
بنیاد لا را با الیهم تعلیم و حکم نقل بقظا هر کمال باطن پاسبانند چنانست که وید  
**بر تو نویسد** نه و که چنانچه بر من پان از کتاب بخیر و دست مسیح و دیدن که محلی خود  
از کلام و او حق است نیز از غمراست و انخلایع از عالم کون و ف و است بل و موافق لا نیزین  
احال الشیخ طایفه قلندریه قدرت اسرار هم را غلبه بخیر باطن بر لزوم ترانیه  
قی آله و صوفیه کرام قدس الله تعالی با سر راهم استیلا آن صفت بر لزوم و ایامی مساجد  
و معابد و نشانیان با یار المعینین و الاثرین با مایه که آن صفت از قلندریه رسم شخص چنانچه  
درین زمان در قوم چشمه که قلندریه را از آنها حدیث شیعی بود و این قدر است  
که چون بخیر و قلندریه نسبت بخیر و صوفیه اعتدال دارد و سر تراست قلندری در راه  
حج بود قبل از یوم اهدی فکانهم الحی طوبی و توبی و لا تخلو از و کما یصلیه الیهم  
یعنی کمالی همی صوفیه فایده او ان بخیره و غرض آنست که با بر چنانکه از جمله میا  
که وجود دارد و او تقاضای آن نموده بود و کذا لاهواله المواجهه بخلیت است تمام  
ظا هر الواحد لا ینکما الا قلیل لخط من علوم العوم و ویل من قلی حظه منهم **ای**  
**حاجت با تپناه با ویکر با غلط کردیم برا** ای درین بیت جوان  
ش رحیم را اختلاف توضیحات و تنوع تأویلاتست مع توضی بعضی بعضی شاست  
آن می نماید که نقل کلام هر کدام باری و قبول که بخاطر ترا به نموده آید و بعد از آن  
هر قاعه کاسیدی که در کیهت برینند عرض مبصران جوهر حق فی باب خواجه ابوالبروری

احوال

فی اولی کلفظ بار ویک در محاوره اهل بیت کلام است و در اطلاق این لفظ کلام را کثرت  
یعنی آنکه همیشه حاجت روائی باین غلط کردیم که کجا رجوع آوردیم پس حاجت نیست که بچ  
شایر چنان نوشته اند و این توجیه صریح الدخل و عبیر الرواج را را کثرت زیرا که کلام  
تلفظ استعمال لفظ موضوع در وقت که خواست حقیق باشد و خواست جاری و ارا کلام  
که معنی نداشته باشد اولی و الب کلام عوام است و خواست هر زمان را استعمال این لفظ  
به مدخل اصل که منشأ آنرا و لفظ آن تعویط طبیعت را بر بیدم سنا عقل است چنانچه  
کلیوز ندکه داخله لایعنه و موجب ظهور علی الضباط لغزین احوال است و هیچ قیاسی با ترازین  
نباشد که عاقل در کلام خود کلام بکار نموده باشد و عالم السعاده مع شایع حکم الهملا و عرف  
چیزی که اصلا صدورش نه از شایع هم سدید عقل است و دفع قیاسی فایده که پس سراج و روان  
در کلام عرض نظم غلط او است حکم بعثت بودن صافی اخراج و کجا چنانکه گفته است حاجت  
با چنانچه شایع را نوشته اند آنجا بنا بر اعتقاد برین محلی را در غلط باریک باشد و قدوة الهملا  
سید عبد القادر فوموده که غلط اول عاشق شدن بر کینه و غلط دوم رجوع بکمال انزاع کلام  
میر رضوی برین توجیه براد نموده که این بیت مقوله عاشق است عاشق عشق بخند را و غلط او  
و اگر اند از این غلط هم عاشق نتوان گفت شایع خواه در در این کلام بگوید که این بیت مدفع  
چه نظر باشد که اگر از اولیای آگاه و عارفان بدست اگر عشق جایز نیست عشق حقیقی غلط  
و استلزام آنده قصاید عشق او عا ند کرد و اشتیاق است که این کلام بوی از غرض حقیقت  
چه هرگاه حضرت مولانا سید الدلایع کلام که شنیدن مکه و فاعلی است حبل الله و حق این باشد  
می نماید که خاض بود و خاصه نه بعد عشق جایز نیست با و نموده ظالم و طریقت است زیرا که شایع  
حضرت حق از غلط هر دو چنانکه که روش تماش با زلفی خواص کلام است و حیل قیاسی و انکام الطیب



والله وان سر ان مع مرمز بحسب عشق محي زلفه و مباحث بحقیقت ندانسته و حکم بدو ان مرتبه  
نکرده بلکه حضرت شیخ اکبر در این باره که در جمیع لذات و شغوات واقعتا شود ذات  
و از سر این نوع در حق حکم فرموده از فرض که خداوند تعالی است قیامت با کم می کند خاصه الله  
که از خفایای روست با سوار است باشد این عزیزان می جوید و در حق او چه میگوید بلکه تعید شده  
بجای کمال اگر چه از سر این نوع حق است و معبود و از عشق حقیقت است لکن نسبت به این طلاق  
دور دارد و در حال پادشاه که در مشغول معنوی تعالی شغف عشق پادشاه بدین نظر جمله انوم  
به خصوصیت حال تعید و اطلاق شود و نقصان نشود در حال خفا از صنف غیب که مفاد آن  
یکی است نسبت به آن دیگر چه باشد دلالت بر حالت خاص در نقصان ندارد و بر تقدیر که از آن  
شود و مقید به خفا هر نوعی از صنف غیب است و گذشته و مقصد از اضطرار پادشاه در  
از آن سبب بیماری که نسبت به حق توان گفت که بعد از اشراف بر مقام اطلاق مقید  
غلط گوید و این امر را ترجیح بر مشغول عشق حقیقت بر مرتبه دیگر از آن عشق است غلط معنی ماضی  
و خطا و نه تعین عشق مجازی نسبت بحقیقت خفا بخیا و خورج صورت گرفته آنکه اگر او را  
از آن عشق مقید گویم چون هنوز در آن تعید باشد و این مناجات و زاری بر کار و حال  
خفا بخیا هر حکایت از خواهر اشراف و بر مقام اطلاق معنی ندارد و حکم از روی غلط بود  
حالا این که حکم است قبل از آن که در سر من ذلک و ظهور تبارک و تعالی ان الوفا غلط  
بود و قول بر رضوی که او را غلط هم عاشق نتوان گفت راست باشد و از جمله توجیهها می آید  
که تعالی آن دشوار است اقرب بسایق و سابق بر تقدیر تقدیم است ای هیئت مجامعت مالا  
پناه می بر بیت لیک گفته که چه میدانم سرست که اکثر نسخ بر آن ترتیب توجیه شیخ طه لطیف  
که از آن است که میگوید که غلط بار اول رجوع بود در حال که کثیرا با حکما و مراد از غلط بار دیگر

اندر

اندر آن حاجت به عالم السیر انکشافات خفا بخیا در بیت نشاید بطریق استدر آن عذر آن میخواهد نهی  
و ما را در آن حسن این محکم که خداوند تعالی و بعد از آن دفع او نام ازین رغبت ما را نهی الله  
بدانکه در این بیت اول گفته اند که کثرت از آنست که خفا بخیا باشد و اما قدرت بدو ان نموده است  
خفا را سبب بلکه ما عالم انکه و الله ضابطه شرف و فطرت را بایست باشد آنست که انکشاف  
خفا بر روی حالت تا چه که گفته در و دریا بدینجه بلکه بتدریج ظهور میجوید عالم قدرت حال و آن  
خفا انجا سبب چه در حالت تا چه که دیدن مسجد صورت نمیست و نظر لغت او را که گفته است  
میست و تفسیر بین مکان و مکان بر شغوات و انقضای سبب در سبب یا در استدر آن حالت صورت  
نموده و اینها و چون گفتیم از آن سبب در او اول نموده با مجرای سبب انهمه حال معنی ندارد و لکن  
که استدر او حال باشد و آن نیز از آنست که در سبب و در حال تا زمانیکه ظهور طوفان  
فنا شد است توجه او عالم قدرت در اینجا منظر سوال لب که حال یا معانی در بر آمدن  
خفا بوده باشد تا آنکه شود آن معنی در آن زور آور و در و طالع را باطل و لبان بر داشت  
و بخیر و در جوق غرق نشد غلبت فیه ما شاء الله ان یلیت ثم لما قطف ذلک التیغ عنده طر ان  
علامه زائر فاعلم ان السوال من حضرت فیه ما شاء الله ان یلیت ثم لما قطف ذلک التیغ عنده طر ان  
حفظ لا در الوقت الوار و علیه کما علم انکم که از حججه الله الحکما و مراد بلیت تعید الذی فاده  
الیتیغ فشقاع بعد از تعید اخافته و مراد از سبب الله اعظم بیان بقوله چون بخوش  
زخرف آفتاب خوشن زبان بکشت در مدح و ثنا یعنی زبانه بدست آورد که او را قبل از  
ورود آن حال حاصل شود و بدان زبان و انگو که چون تو ناکفته ای و اندو جان من و حال ان  
طبیعیان در پیشگاه قدرت کامله که به هر صفت عوالم و لطف تو کار بر روی عالم  
به توسط اسباب میسند عیب و لایق و بلا حاصل است چرا در هر دو اد که رجوع حکما

البخا







که غلط و بیگانه است هر چه در کلام شاه مذکور نیست بلکه چون از عرفان بازمی آید و به دست و زبان در میان  
از اظهار حاجت اقتضای آورده و گفته من چه گویم چون تو صد گفته ای و بعد از آن در میان که گفته  
نموده عذر برار اظهار حاجت میباید نه نفس اظهار حاجت و بنابر این معنی در سخن پیشین اظهار حاجت  
در حالت شاه قبل از حال بخودی بر جای آید یا قال در چه که گویم چون بنور بخود بود از گفته شاه و بعد  
از گفته بنده است بخود که من چه گویم ای و شک نیست که این التزام و عینیت که برای صورت توحید  
نموده شده **و بحال** قاتر این بیجان را تقدیر نیست اول توحیدی میرسد که ظاهر آنکه بنده مقدم میگوید  
و آلت نیست که در این محالیت از شاه عارف باشد در دو جا ترک ادب عارفان چند است صورت صدور  
**اول** آنکه چون که بنده نظر و فیل که شاه و شاه بود چون بجای رسیده بایست که در بسیاری از اجائی  
واضطرار می نمود زیرا که وصل کنیز بعد از گرفتاری شاه و تیر صحبت او بدست عیال و آلام  
فراق و شدت اندوه و تحمل رسوائی و خواری و محکوم بودن معشوق که کنیز است جملة بود که به  
سبقت جمال و بد امتزاج آن میرسد و به و این معنی در حق اکثر اهل طریق الاما شاه و الله  
المرادین بنده تمامی کار میکرد و بگویم که در آن نیز در عین با درات جماله ترمیم جلال و توفیق  
شایسته آنجا که بهر شکند الهی جمال و جلال هر دو دست تربیت حق اند که بموجب این شمار حضرت سلطان  
السلطان علی فضل الصلوات و اشرف التکلیما که کلمات بنده باین و کلماتی بر زبان را در  
کار نیاید بركات و خیرات تمام نمی یابد و لهذا قال خدا علیه روح القدس و النفوس السیة  
والآباء العلویة و الالهة السلفیة ای که بنده الذي یختص و جملة التسم الصالحی فانظر کیف استقام  
الصالحی الاموال و اجمال و لما کان الذلل هو اجمال و انما وجد الکون به قد سبق الرحمة  
الغضبية و کان اجمال التسم الصالحی جمال المحض قد اجمال الخالک اجمال و انما عی اجمال  
بالاثر و هو النعمت و عی اجمال تفضل الصفه دون ذکر الاثر نشوینا الاثر اجمال و تبعی اجمال

القدر و اجمال الخطا لا بد من صفه اذ اجمال یقتضی المبادرة المباشرة انما و اجمال یختلف  
ذکر قدر الاثر الاول و کف غنیه و انما فی القلب الناطق بنوع صلا علیه و الله یستعطف  
لا یسر کلماته و لطف تعبیراته فیسکر ویدرشن ویری نور نبون ویدر کلماته ویدر ظهوره فی فعل  
معجزات باقیه علی الانظار و کذب و الا بصار المحال کمال الحق ذکر و لعمری که بهر حال  
الا اطلع من اذق اسرار الذرات و الصفات فی خبر الکرواح القدس تبک الکلمات کما علم من  
حضر الله لعل له اسرار صفای الاسما و الصفات و النعم ما قلت دی و لیس چه چه از فرشته بود  
دین و دل و جملگی سوخته بود دیوانه عود و دغان و مان که خواری یاز که این کشته است سوخته بود  
و چون جمال محض سرای نام کار نمی شد چنانستاری حق در حق شاه جمال و جمال اجمال بسیار نیز  
مزدوج است و کان هذا القند المحل التبریت و کان الادب من السكون علی ذلک و التسلیم لعل  
و عرف حقیقه تربیت بنده و بهرگاه سرایتی نشاخت و در حق خود پسندید الهی الامور خطا  
کردید اگر گفته شود که شاه از ارباب بنده بود که بایست عشق این مظهر جمال خاص که در وی  
ظهور اوست شرف چون نسبت باری آن جمال رو بر و ان می شد حالت بر شاه و بهرگاه و جمال اجمال  
و در بنده و شک نیست که این با صفا و لب که در کمال جمال و عدم صبر بر جی و استقامت و آن  
چون نه موم نیست از ترک کلام و خطا بکینه معذور بود گویم کلمات بر این شمار در نوع العلم است  
اما عارف و عین استقامت تربیت الهی را من مدد کند و بجای اجمال بسیار آمد و شاه را حضرت  
رجع الاولیا قدس سره خاصه که گفته و بجای و جان نام انداده و انما اجمال اجمال است و جمال  
که در حق اجمال شود و در بنده اطلاق علی تقدیر رض الوقوع صورت که در موم نیست یا در حق اهل  
شهو و مقید به مومست که این را استواری اجمال تربیت میدهند و آنچه از این با لوفار  
در حق اجمال است که این را از ان خواهند گذرانید و کار این که تربیت جملة و جمالی











و اگر ظهورشالی بر غیر شکل عینی است آن پدید آمدن عبارت از بروز معنی در آن صورت است  
 که شاه بکلام معنی دریافت که این صورت عینی آن حقیقت است که در خواب با خود در صورت شالی  
 و در ظهور خود که با عین آن صورت شالی و در ظهور حقیقت خود در شخص عینی علی اختلاف آن صورت  
 نموده بود و همچنین با می رسم حقیقت در علای ظاهر و هم حسب کثافت اهل باطن درست باشد  
 چه در عالم خواب متکلمین ظهور حق را در صورت شالی بخیر خود در صورت حقیقت هم نقل کردند تا  
 بانسانی که در خواب در این صورت شالی در این صورت که در خواب در این صورت که در خواب در این صورت  
 آن باشد چه در خواب در این صورت که در خواب در این صورت که در خواب در این صورت که در خواب در این صورت  
 و چون حضرت کاشفین علی ما قال مولانا و قبلنا حضرت پیرا را بایشان ما را بیداری پدید آورده  
 تا شالی با روی عالم مثال که بر دیگران در خواب ظاهر شود و بیداری فرماید آن تجلیات شالی را  
 در قطعه یکم شالی را می نماید و ما وصل الیها نقل و حمل من المتکلمین در علی است حالت و قدر و اثر  
 وقوع ذلک منتهی قدرت ابراهیم منها و اقصی است که حضرت خلیفه محمد با رسا در حقیقت است  
 می اندازد شطاح فارس عارف شایسته شیخ روز بهمان نقلی از روزی در کاشف الکدر خود می نویسد  
 که در غفوان کمر حق تعالی تجلی کرد بر من در صورت ترک قیامت تکلیف تأیید کلام که نهاده در آن  
 جلالتش زدم کفتم حق وحدت دانیده بود که ترا بجان شفا ختم کنم که اگر نه در صورت برائی و در غفوان  
 یکسان غرض و کسوت ظهور فرمائی یک سر و مو از معرفت تو تغیر نیابد باز گفت که بحدال احدیت  
 دانش که در دست از دانش باز ندم تا بجای اهل و کشف اعظم بر من تجلی گشت اندر آن حالت  
 از بهمان مانند نیست و درین توحید اگر تجلی حق در عین صورت عینی آن غیر از شالی معنی پدید  
 آمدن آن خیال با آن معنی است که بخود در آن شاه شفا حوت که این صورت است که در آن واقع  
 در حق او فرموده بود که از این است و این قسم علوم در حق کاشفان از علوم قطعی تر و پدید می آید

در عالم خواب متکلمین  
 ظهور حق را در صورت شالی  
 بخیر خود در صورت حقیقت  
 هم نقل کردند

عجلش

ملاذات

بصورت در این دنیا که صورت از است حقیقت خود معنی بود که در روی همان ظهور در شالی  
 و توحید اصل کلام بطریق دیگر هم محتمل است بی توان گفت که غیری که در خواب دید کلامی است  
 غیر آن غیری که در بیداری ظاهر گشت زیرا گفتن آن غیر شالی این غیر شالی را با اینا بر آنست  
 که از اجل یک طایفه از مقرران باشند و محتمل که مثال بیس آن طایفه است که این غیر از بیداری  
 یا هر دو مرسوم روی دیگر باشند که با هر حق جل و علی را در عالم مثال اعتبار است شاه  
 فرستاد و دیگری را در عالم شهدا و دنیا را برای کار سازی او با با بر آنست که کمال غیر حق است حق  
 بخلق او تکلیف می نماید که در این خلق علی اسنان عمر و هذا القرب هو المسمی بقریب القربین  
 نه گفتن او اگر چه صدور از وی دارد اما بر معنی محقق یکدیگر معنی که خضر علی نبینا و علی السلام  
 میگوید که فرزانان بیدار ما را بخیر اندر کوه و اقرب سما این نزد بصیرتی تفاوت چون ندارد  
 یک ان مبلغا شد و سما و سما که سما باشد چنانچه سما است و دارد و فعل هر دو حق است  
 تعالی شانه سما و سما حقیقت هر دو مستحق تعالی بود زیرا که فعل حق جل و علا مرتب بر اراده  
 غیر از وی توانند شد هر جا که فعل از عبد است اراده نیز از عبد باشد کما قال فاروق ان اعبدها  
 و چون فعل از وی بود اراده نیز از وی باشد تعالی غایه مافی الباب در آنکه فاروق یک سناد  
 بی شاعت کامل حق است و در آنکه فاروق شایسته کامل حق و در مرتبه کمال بقا حکم بخیر می نویسد  
 کرده و هذا المقام هو منزع و ردو اللها دین المفسر من السیفیر الرفع صلوات الله علیه سید  
 علم با یلیق باشد و درین تغیر می رود آن خیال در عین همان با آن معنی است که شاه این همان است  
 بخود دیدن مورد کلام شایسته در حق اضافت معنی نسبت مخصوص این کامل عینی با آن کامل  
 شالی از هر چه حق بر وی جلوه نمود علی با مرتبه بعضی حقوق التوجهات السابقة و بر شایسته نظر  
 نختی نباشد که منطوق این کلام که پدید آمدن خیال خوابی در عین همان است متبادر در آن است



که این غیر غیر آن عزیز بود تا درک خوابی در رخ این همان در یافته و آن معنی این صورت روی  
تافته باشد و تدریج و تامل و نظر کرده بود چنانکه مقتضای لفظی است که در صورتی که این صورت  
بعینه همان شکل صورت بود اینجا مبتدا و آنست که گفتند نو که در خیالی را که در خواب دیده بود همان  
در ظاهر همان خیال یافت او را پیش از آنکه تعبیر است پس آنچه میرا حراری می فرماید که مبتدا از ظلم  
آنست که فرمودند همان خیالی را که در خواب دیده در رخ همان همچو که بدید است که همان عزیز  
بود و هست بعقل ناقص ما درمی آید و اندر اعلم بالهوس **در شخصی خاص یا بر پایه افتاب و**  
**در میان سایه** بیان ظهور صفاتی معطوفه و حالات معنویه آن حکیم الهی بر شاه عارفانست  
که در اول شاه همدست و رفیق آن گشت و یکی آن مجال شغفه و دل روده آن مرشد کامل که در خیال  
اشعاری بآن ربوکی ملحوظ و گشت می فرماید که شب بجای حجابان و پیش رفت و اول ملاقات  
و دو کامل محل تفضل و محراب است تا یکی بگوید و دیگر میگوید و با هر دو مبتدا می بیند یکی نوند و هر کدام  
منزل و مقام دیگر را معلوم می نماید و متوجها می نماید و هر وقت عزیز میقلع المشرق می شود  
ما غیر الوقت و تیرم کمال اینجا شاه آنچه در اول نظر آن عزیز در یافت حضرت سر آمد الاظم بیان  
میکنند که در می فرماید که شخصی دید که از یار حق المید و کونیل یز بود و چون انواع عروجات  
و سیر اسما و صفات فدیه تعالی و تقاربت را با حکام نزل برین عالم انعام داده بود و از برای  
تکمیل ناقصان بلکه تیسر احکام کوئی و سیرات میلی که گشت حق زو که برین قصد بر آن دلالت که علی  
طاب الاقل من عباده و اندر الذی انشأ الحق الیهتم فی قصه انحضرت علیهم السلام حیث قال عبد الله  
عباده انما از انصاف مراتب عروجات تا نقطه آخرت نزل ام رسیده بود و افصح از این معنی می فرماید  
که او را افتابی در یافت که معانی سایه باشد یعنی از وی عروجات معطوفه و سبیل سلطان مشاهده  
و حده افتاب علی المبتدای بوده که هیچ چینی نظاره او نباشد و انفعالی از وی نمی توانست گرفت و از روی

نزل با حکام کثرت و تفرقه بعد از آنکه آن فرشتگی او را که بر توشه راق احبیت ذات بود  
سایه تنگی از توبه احکام کثرت اعتدالی و اصل صلی و داده که بیان سبب طلق از وی انفعال تواند  
گرفت و بصارت و تصعان آفت توانان این افتاب تنگی که در خواب دیده بود که وی عارف  
فوا وجهان گردیده بود و در وقت کامل حضرت سلطان اولی الخرم صلوات الله علیه سلامه در تمام  
جمع الجمع هر که از غارت کبری و پشت پس از سایه است که نیز لطیف آن فاضل بر می آید و توفیر  
تبعین همین مقام عالی فرجام ناپذیری آغاز و نجام میستفای همان مراد است و بر این معنی فرماید  
**میرسد از در ماند هلال نیت بود و دست بر خفا** یعنی بر شاه عارفانست که در این عارف کامل  
در طریقه تربیت الهی از چه راه در دران میرسد و از چه آغاز نماید و در اطواری نهایت تعالی یافته  
و از حال بجای و از نشانه بنشانه مطوی و مطوی افتاب بود از تجلیات خضی و در مرتبه اعیان  
نابسته که در در قدم طارند در مرتبه در راه تربیت گرفته و از راهین خود و اسامان نیز فرقه پس از وی  
در قوای فاعله علمی و اخلاصا و دیه با قطع نظر از ترکیب در مرتبه حوله جاری نقطه فاعله  
و بعد از آن در مولد حیرانی عظمی و فحما و پس از آن در مولد احوال انسانی صباه غیر نام عقله  
مراتب نشأت خلقیه است که از آن گشته آید و در مقابل اطوار اما میرد و نقل آن خودی و نقد انقبیه  
خود در آن بودنی است و آن شطرسه و حودی است که از آن گشته بود و کوی صفت بگوگان اراد و بی  
از ابتدای لیبتدای عالم قدم هر چه در حیطه منازار و معابر آن نموده میرسد این عالم شهرت میرسد  
و درین عالم بولد حیرانی تمام و در پیشی بکمال از آغاز و انجام میرسد هر چه در حیطه منازار و معابر آن  
و یکایک میرسد از اوان مغارقت کرم است تا بر سر حلال یا حلال و در آن عالم نیز در کمال تا اکی از مغر  
حقیقت کل رمال مالا نهایت خواهد رفت پس چنانچه از ازل الدال اندر بجهتین در آمد الدال و نشسته  
یا نشسته هر چه آغاز نماید و نیز در انجام عمر خدام درین مرادش تندری را بلیست خست که هنوز







تعالمت وتقررت بحسب الاستعداد وروية التعيين واللائقين ما لا يعلمه إلا الله سبحانه وهذا  
 نظير ما عاين في هذا الطريق وطالع غرائب عجائب قبل السير النزولي الذي هو الشطر الثاني  
 للسلوك مراتب مرقية في السير العروجي الى ان وصل الى عالم الشهادة ومرة في العروجي منه الى  
 عالم القدس بديان كمال قطع منزلة في السير السلوكي العروجي يترك رده فيقبل ذلك في السير العروجي  
 واحتفاظ على ذلك المختار وما قرب عينه في هذا التزكك كاهل الجنة على ما اخبره القرآن الكريم  
 كمالا زرقا من ثمره زرقا قالوا هذا الذي رزقنا من قبل واوتوا بها منتهيا بها وذلك لان ثمار  
 الجنة صور الدحوال والمواجيد والمقامات والمعارف المتفرقة من الاعمال والعبادات فتفرق صور  
 صورة الخزن في اندرة صورة السرور باندرة صورة الشوق الى اندرة صورة صورة  
 العشق وندرة صورة الرضا والتسليم وندرة صورة الغنى وندرة صورة البقاء وندرة  
 هو صورة سر التوحيد وندرة صورة سر القدر وندرة صورة سر ظهور الوحدة في الكثرة وندرة  
 هو صورة ربط الحدود بالقدم الى غير ذلك من المعاني الظاهرة في صور الشارة الدجاء على ما  
 اليه سيد الدبر وصلوات الله عليه وسلم ان ارضي الجنة قيعان ونحوها في السير والتمثيل  
 او كما قال وقد اذقوا طعم الاحوال والمقامات والمعارف في الدنيا بالسلوك الى الله تعالى  
 فاذا اذقوا الصور ووجدوا منها طعم حقا فتمت هذه وليكون هذا الذي رزقنا من قبل  
 لان الصورة على ذوق المعنى وذلك قوله تعالى واوتوا بهن بها وهكذا جميع حال العارف  
 في جنته سيره الى الله تعالى كمالا زرقا من ثمره من كمال اسم من اسماء الله تعالى الفاضل في مرتبة  
 من مراتب الكون من غير سيطر لوم كماله لومك اذ وقع اذ فوق ذلك في السير العروجي  
 يقول هذا الذي رزقنا من قبل في السير العروجي وهو تترك عجب بدو غرائب آيات الله  
 تعالى في حق الاكوان ولهذا يرمز القرآن الى عجيباته بقوله وذكرهم بايام الله ان في ذلك

منها ٧

بذلك

آيات كمال صبار شكور فان المراد بالايام منها ما يدور في الدورات الماضية والذاتية والخلقية على ما  
 صرح به المحققون وانما سماها ايام الله تعالى لان اول الدورات الماضية هي ايام الخلق والارواح والافلاك  
 اما الدورات فظاهرة من احوالها وطور من احوالها حقيقة الازلية وما لا ينفك عن ذلك حقيقة تحقق في  
 الفلكيات باعتبار الدورات في قواها الفاعلة في المواد العنصرية اذ انا خلق في مرتبة الدعيان  
 الفانية التي لا ازالها لعدم كونها محجوبة فعلى الاول وان كان طوارها ابتداء وانما في الحروف  
 الدائمة مضي من اول طور وهو مترك كماله لا يعلم غيرها الا الله من اول الغم من الدنيا وعلى  
 اوضاعهم وعليهم الصلوات والتسليمات ولما قال الشيخ الاكبر في الفتاوى بعد ما يقع علم ذلك في نفسه  
 استعملت با برين عليه السلام في الدعوى من مائة خلق السموات فقال لا علم لي بذلك فان كان خلق الارواح  
 قبل الانفكاك وكان الطور لا انسان هو الطور الراجي كان صلي الله عليه وسلم ان الله خلق الارواح  
 قبل الانفكاك بالانجيل على التكوين دون التخيرون كان بعد فلهذا من اجل على التخيرون  
 هذا وما ان اخذ من مرتبة الدعيان فلهذا في الطور الاول وعلى كمال التدبير من ناسب اليه  
 عن وهو احواله بايام الله تعالى لان اليوم الذي مقداره الف سنة من ايام الدنيا كما قال  
 لان اليوم الذي مقداره الف سنة من ايام الدنيا كما قال تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون  
 وعلى هذا الدنيا التي هي سبعة الاف سنة من ابتداء خلق آدم عليه السلام وسوء وحزنه ايام الرب  
 والمعنى فيهم يجمعون في البشرية عنهم فافاضت رجات فيضها طهرت عليهم ايامهم المعنوي  
 في السلوك العروجي الى حقاني تلك النشأة في الدهور الباقية الماضية عليهم ما شاهدها  
 من عجائب ما عرف الله في احوالهم من عظمة النشأة الدنيوية ان في ذلك التذكير  
 اى احل هذه كبر الآيات عجائب حقاني الدعيان والصفحات كمال صبار شكور وعلى ارضه الصبر  
 والشكر في ذلك الكشف وفيه اشارة الى هذه المقامات كونها بل يكون الاول فقط جامع











[illegible]

۱۱۱

نه انکه در آن دم که خدا را نمی خواهم ایوب میگوید که ای معنی ملازم نیست با ایستاد سابقه که  
دلائل دارند بر صید شدن نه صید کردن انتمی و ظاهر است که معنی خواهم صید کردن اولیا درین  
دام بآن معنی است که میرود ادا حواری تفریح بآن کرده و خواهم کلام اینان را قبل از اعتراض  
بر میر محمد رضا شرح نمود ایلم غوده و هو تو غلام معنی با بنده دعائی نخواهد بود بلکه معنی صورت  
کفاری عشق و درود پس اندازان رسلک افغان بلند مکان و شکرخواه خدا را نیستی و بهای معنی  
تفریح میکند ملازم را از معنی و میگوید یعنی ظاهر و باطن شان را صید نموده مقید ساخت و از غیر عالم  
ماسوی باز داشته اند و باین معنی تفریح میکند و چون که نزد که مقصود ازین کلام حرفت نظام  
که در بیان حال خیال افعال یا تفریق و غیر خیال اولیا از خیال عوام است چنانچه بر رضوی  
در شرح خود معنی است با بیان عوم با بنده و عوم خلق از عوم و معلوم بدان خیالات است که چون  
فرموده **تو جهانی بر خیالی بین روان** در این خیال رفتن عوام نقل میکند و می فرماید که  
بر خیالی صلح شان و محرک شان **آنکه دور یک نیست** بر خیال رفتن خصوص بیان میکند و ادبی نماید  
آن خیالاتی که دام اولیا است از بر بقدر اول توضیح میر محمد رضا از عوم ملائت ندارد  
و معنی کلام بر آن تفریق و ادیان و مقصود است کونانی فرماید که خیال عوام آنها هر یک گردان  
ساخته و مترقیان از نظر آنها نموده و خیال خواستگار **بسیار** است از عوم و ملائت و وصول طالبان است  
که چون آن خیالات را بیان فرماید با بقوت ارسلان خیالات ملازم و ملائم بر ملائم  
کنند لطافت آن روده عالم جمال عطی که آینه نخستان مایان اخیالین و بر تفریق تانی  
چنانچه توضیح بر رضوی مقلد است توضیح در عزم و دیگر ملامت می افتد زیرا که از او عشق ملا  
گفتار گفتن و حقایق است از عالم ماولا محسوس و مقید از آن عالم تعبیر نمودن از قبیل است  
با شمس رضوی توان گفت بود حقیقت گفتاری حوسس که اندام است و نامو از آن می شود



صور علمه

ساحت علم الی که در مرتبه احدث می باشد دست نشانی که این صفت صرف جنس صور علیاً  
زیر که موجودات خارج سلطان جمیع مخلوقات الی انزلی تخصیص بیعی و بعضی درجهان در حست علم  
الی که برساند انانیا کرده و از این مرتبه صفت ذات لفظ جمیع صور علیاً انما و دارد و مروری  
میگردد برسان خدا که از عالم معانی است و صفات اولیا بر تو معلوم است که از ان کتاب  
بی یاب و علی الاقدم و نیز توصیف و وصف جنس میگوید جیفان برهنی افوس یا معوس هر مرتبه علمی یا عینی  
که گفته اند تخصیص صرف صور علی درون بعضی ندارد و عالم معانی که مراد از انسان است در مرتبه صفت  
و توصیف که این تخصیص جمیع جنس درجهان قرار دارد که انحال اراده مخصوص با آن غلط مخصوص و تفک  
کاظمی اثری تو را قل و لا طایفه یحیی پس اراده انفعی در کمال لغو غفلت از کلام سابق خود  
و بر تقدیر صحت اراده یعنی در کلام مذکور که من و معنی این آن معلوم است یا باعتبار اطلاق  
و در وقت و در خارج است که انحال و معنی عالم شایسته است و عقلانی حسن حکایت و باعتبار اطلاق  
علی که راجع به جنس شایسته است انزلیات الی این خود در مرتبه کشف عینی و وضع حجاب اعتبار است  
از روی آن حقیقت بر تقدیر اول ظاهر است که معلوم است مذکور و باعتبار حسن و زور و رایی اولیا میکند  
و ادراک حسن و زور و رایی اولیا میکند و ادراک حسن و زور و رایی اولیا میکند  
تخصیص بعضی هر مرتبه از کلام بی اثر و خلاف تفریح اخبر مراد از رویان مطلق صور علیاً باعتبار  
اعتبار زانی که گفته اند خود سابق ذات نمی آید که اطلاق صفات برین تقدیر که مستوفات  
و معانی که در مرتبه لطیف در کات و احاطه انکشاف و بی بد و معنی ندارد و اگر بفری از انحال است  
صحت این اطلاق بر کات معانی لطیفه که برتر از عالم صفات است بطور محمول دارد و معنی آن که  
این کلام نه در بیان حال جمال خوب بعد از بیان جمال عیال عیال خواهد بود اللهم عیال که گفته اند خود  
آن مردمان و در مرتبه لطیفه که برسانش می یابد و در صورتی از ان کشف در بیان معانی است



مولانا

تحقیق عالم مثال

[illegible]



٧ طائف

یکی آنکه بعضی از متفلسفین قد طبعیت بر وجهی کشیده که در بسیاری مجدد تکلف و تخیل که از ایشان در حضور  
محسوسه در استخراج معانی مثالی بطور رسد صورت معنی یا در وجود مثلاً در کمال لطافت و حسن از عالم  
مثال بی واسطه صورت صحنی بمعنای که مبین کرد انشا و الله تعالی فیضان در عالم خیال  
بایشان یا بدینکه عقل محض است همه آن دانسته خیال تخیلی که از او توانی در آنکه مرتب شود و آنکه  
از دست رود از جای قبیل و الله اعلم تو را بود آنچه مولانا علیه غفر لاری در تفسیر فحاشات از بعضی  
حضرت مولانا عبدالرحمن جامی که تفسیر تفسیر مثل او از آنست برافروخته عاقلان حضرت  
ماوراء النهر و مشایخ طهارت نجاست و از ادبی از صحرائی کمال ایشان بدین روش تازانک  
بجیدانه بنیان نقل میکند که روزی بر یکدیگر بنشیند و دست خیزد بر رسم را بر کسان عادت گشته  
بستی تمام بر خیزد بختی سخت لبش و در چرخ حرکت دوری بی در چون بخود باز آید که چرخ  
معاینه کرد که کاین نزدیک بود که در حرکت میوش اندر که در دو نمود و جامی بر کس آورد  
که بی آن حرکت از خود دفع نموانستیم که روانی حاصل و **تجمل** که بعضی را بچگونگی این صورت خوب  
رو نماید و در کمال حال متوسط می هذا الطریق علی ما مر به الاول و القیصری فی مقدمه فی شرح  
دویم آنکه که وی از سالکان این طریق را از صورت محسوسه جمیع این عالم بر روی از جمال این صورت که  
باعینا تحقق در عالم مثال دارند و را با بی گدیز بانش آنست که صورت جمیع این عالم مشد صورت  
کمالی از حالات الهی است که در صفت است و مرتبه و استعداد و ظهور و خفا و صفت و صفت و کمال  
بعینه صورتی و کمال است که در عالم مثال حریف است آن مظهر و آن مظهر خاص بختی نموده  
ما چون عالم مثال انوفاً عالم تجرید است بر در حسی و جمالی که آن کمال الهی از نسبت بطور صورت  
مثالی خواهد بود هیچ نسبت بطور که از صورت حسی دارند گشته باشد که مادی بی کل و چون  
مجرد بود در حاکم معانی بسیار آن خواهد بود و ظهور الظاهر و تعالی علی حسب نورانیه المظاهر

19.

بقرائنه حسن و نیکو دارد و چون در میان عوالم در مرتبه منزلت بسیار است و مرتبه نازل تر نظر  
مرتبه عالی است هر چند نظر متخلفی از صورت محسوس از حکم تفاوت ماله بالا در دو بخشی در ذلالت از حکم  
ترتیب مذکور آن سیر در صورت متغیای فواید افلاک و اشیاء با حکام لطافت آن عالم و انوار  
تجدو خواهد گرفت زیرا که این سیر از صورت معنی و نسبت بصورت معنی صورت متغیای معنی بود اگر چه  
آن صورت متغیای نسبت بر ترتیب تجدو که معنی آن صورت است صورت باشد و در این مرتبه متغیای  
از صورت محسوس آید و متغیای است که از اشعاع متغیای متغیای نمود و آن حال چون موجی است که  
در دریا آشفته شود و از بعد از متصل کردن غایبانی با فیضان آن حس از متغیای خیال در متغیای  
مفروض متوسط ادراک صورت حسی بعد باشد و مثلاً آن صورتی است که در مرتبه از صورت حسی است  
که انکشاف تقریفات بعضی از تحقیقات متغیای بعضی است است متغیای و آن غایبانی است  
الغیر فی فی المقدرة و هذه الصور المحسوسة ظلال تلك الصور المثالية لذلك يعرف العارف انوار  
الکشفیه من محوره العبد و احوال الخالق صلی الله علیه وسلم اتقوا ربکم المؤمن فانه یظهر نور انوار  
و قال صلی الله علیه وسلم فی الصلاة لم یکن علی ما صدقته کفر الا فانه لا المؤمن و قال سبحانه  
فی وجههم من انوار السجود و فی اهل الخوف المحزون سبحانه فیه من خزائن النواهی و الا فانه لم یکن  
و تزل ظلال تلك الصور المثالية اثره الی الترتیب فی النظم و لکن انوار المثالیة بحرف ذلک  
فی حکم الغیب بالنسبة الی الصور المحسوسة علی ما تقدم متباینه و این انعکاس در دو مرتبه است و این  
این مجال متخلف باشد و بعضی را متفکر و تکلف است و بعد و بعضی را بی تعل و تحیل بسبب غلبه  
لطافت که در کمال باطن باشد و عوامی و متفکر و فی الآله و روح این را در حاد و برشی از برای  
انعکاس است و چون نیست نمود که در این تفکر سیر از صورتی بصورتی نمودن است و ذات الهی  
من حریف و تخلف معی مرتبه الذلالت الحقیقی صوری باشد و در متفکر و فی ذاته فالتفکر فی الآله







رسیدن هم گمان است و خیال عقیدت ایشان از ان عالم است تا معلوم دیگر بر سر **توضیح دوم**  
 آنکه گوئیم که مراد از خیالات صور مثالیه برزخیه است و اطلاق خیالات بر نفس آن صواب است  
 که چون عالم مثال که مطلق آن صورت نیست خیال مفصل باشد می تواند بر یک اثر آن صورت از قبیل  
 تسبیح حال با هم حمل اطلاق خیال مراد از است آن خدا بطون خانه علم است و هر دو بیان گفتار  
 از صور علمیه بنیاد است مطلقا که شایسته انداخته اند و گمان درج و محال عرف و فانی نیست  
 هیچ شیخ و کاتبی که بر آنها را بنیاد طولی و بی طول میانه و بیق و گفته اند که صور مثالیه عکس  
 صور علمیه می تواند است **توضیح سوم** بلکه با اراده صورتی از خیالات مراد از است آن عالم عروج  
 باشد و مراد از هر دو بیان انوار آن عالم که حکم بر خدایت صور مثالیه را در غوشی گرفته و مشاطی  
 فرموده و تفاوت در میان این توضیح و توضیحی که در قبیل تحقیق کلام لغز از ما سر زده بود و عاقل  
 تا بر توضیح نود و برین هر دو توضیح خیالات لغز عبارت از صور مثالیه باشد و عاقل  
 فی الباب بر توضیح اول دل ربانی آن صور از عاقل محال صور علمیه الهی است که مرتبه تنزل اول است  
 و بر توضیح ثانی از عشق آن نور جود است که مرتبه تنزل ثانی است و بر تقدیر دل بود که عاقل  
 آن صور مثالیه اگر چه از عکس آن صور مثالیه رسته اند و از خیال عقیده که بنیاد توضیح اول بود و عاقل  
 یافته عبود بر عالم خیال مطلق که بنیاد این توضیح است فرمودند لیکن پانصد عالم مثال از جمیع  
 علوم فوقانی را در این عالم می بینند پس خیالات نیز دام اولیا بود که مرتبه تنزل و پانصد ازین  
 دام می زنند تا بر است فوقانی فائز گردند و لهذا احوال بعضی هم سیر الی هذه المراتک بلکه  
 خیالات برنی بها اطلاق الطریقه و هرگاه هست عارف بر فرد و تعینات صفات قوی عینی و  
 و بال پرواز بر تیر لافعی می کشد اید با عالم مثال چگونه آرام می تواند گرفت و برین توضیحات  
 که تحریر آن افعال محذوری که در توضیحات لغز هر دو عرا می و بر مندرج باشد که لایحقی

علم بر عینی با و اهل الکلام را و آخره و انظر فیما یتبعها و است الا حق المختار عندنا من الباقی  
 المختار عند غیرنا من یسام من الدلائل لا یبلغ الی الدواقر فنعود بانسان من عواقب الدلائل  
 لایسا من لاخر سیره و هو حال المطالع الشرفا هذا فی جمیع المقامات و ینال الحقیق و ینال بعد فی  
 انجی رها فتنه و الدلیله شخص فی اغوار انهارها و المشغور العالم لا یقیق مع اللول الاسام فهو  
 لیس بالی عاقل و یقول باهل تضار العشق **توضیح** معصوم و حضرت سرانند الا عظم درین است  
 تنبیه اهل اسرار این راه است که کائنات و معانیات و لطائف کلام و در غایت معانی که در عالم  
 مقصود مفصل و در عاقل مقصود شی را یکی صید و کند در حق خود صحت خیال است  
 علوم دام را که که بعد استیقامی عاقل آن موعود بنده نباید بود و احوال این تنبیه از برای  
 که این عالم اوسع العوالم از وی ظهور و جمیع حقایق الیه و کونیه است و جمیع با زنی و نیز سراسر این  
 که هر دو بیان این عالم نمایند و از شهادتی که بران دلهای ایندین قیامت در هیچ مطلق از عاقل  
 بر جمیع قوای عاقل و عاقل که در محسوس ظاهر و باطن او ظهور آن نور که در زمان عالم فوقی  
 قوت خیال را عاقل است و عاقل است و عاقل است که در هیچ مظهر او است از غایت  
 مفرط که با و از دنیا نبرد و بعد از خدای باقی گردد و باید که این اسم اخفی جزئی اسم و یک است که  
 عالم مثال است عشق را بحال آن اسم آغازند عشق او را از خود فانی سازد و معشوق باقی گرداند  
 اینجا خیال متصل این خیال مفصل گردد و هر چنانچه باید بر صورت جمیع عالم را در خود بشنود و خود را محیط  
 جمیع عوالم دانند که هر است عین و فکری و فکری را را جزا خود تصور کند و نسبت بدان که خود  
 اجمع مجموعه نام نهند که احوال و نیز الباطنی فی حال هذا الوابی ارض و جمیع اجمع مانا که حضرت الطایفه  
 اشاره بر بعضی مخطوط داشت فرمود که جدت بعین و لیا بود و ان البدایه خیال و اخی با نیزه ششم  
 کلام و قد قلنا ان حال من احوال الخاشع من التوفیق فی انزال این جمیع محال و جمیع عینی بود که در مرتبه



بقا باسدي تعالى وبت وهر الاوان هذا الجمع لا يكون قطرة من بخور ذلك الجمع لكن العار في الحاشية  
 في قوله جميع ارضه لان الحاشية لا يدرك محيطه وانما نقطه على اعطاطه ولا يحيط بصورة في هذه الصورة  
 الحاشية لا يوفق على ذلك الحال ومصلحة من العلم في علم على تلك الصورة المتشابهة انها في الحقيقة لم  
 انها صورة حقيقة محيطية بنسبة اليها في جميع النسبة المتشابهة في غير المتشابهين يريان حكم  
 المواطن مختلف فالحكم في موطن صامح الحاشية في موطن آخر والموطن الاول هو الحق القابل الذي  
 لا يحيط بشي وهو كاش في محيط ازايا قيس براد كره كره في مقام حال فان جهل بان  
 مثال هذه حيز من مثال كنهام هو الم حقيقة جز حقيقة الحاشية في اوسب ومرتبة في المثال  
 حال خود تا محيط جرم انب المية وكيفية كنهام باندر ازايا حيزه ان يكون سرديا ودي اير كيه  
 ارضي بر سر كره و باب معراج و حواجز في التمام افلاك شفي شاني بكونت كني بر افلاك في  
 افلاك ودي في خود بود و هذا في كون المعراج في عالم المثال و بذكر في داود الفيدي  
 في مقولة من العصور وهو وان كان لا يذوق في العظمة والروية بالبره يجوز ان يعلق الروية البهية  
 بالمثال يالي عظمة بهر اللهاية وهذا الباب هو الدلائل بجلالة قدره نعم صلى الله عليه وسلم حواجز  
 كثيرة في حيزه من ايمان اليه في الحقيقة القابل في الخارج الحقيقة الذي هذا الخارج الموهوم المتخيل و هو  
 في المقابل بالافضل في ذلك الخارج وعكسه وكذا المثال عكس ذلك الخارج وهو حيز في حيزه  
 ولذا وان لا الارض والافلاك والملك وانما هو محيوط في حيزه صلى الله عليه وسلم رفق رقب بكمه  
 ليس في جسد جسدته بل هو حقيقة يعطوي كشي من ان يتقيد بالروحانية والعقلية وكان هذا  
 الحقيقة بكمية فلم يجتنب في عو قدس القدم في حواجز الدال واللبال فاعلم ان اطلت عيون  
 وان حيزها في حيزه من سبعة عشر حيزا عن عالمه قاصد على نوال ما سبق قال بعض المحققين  
 ان الكلام الذي هو صفة حقيقة الحق تعالى ليس من المحققين سوى افادته وافاضته كمنزاة عليه

ع  
وقد يحكم بحكم

ع  
فالمحيط

القطعة

على من يريد الرامة والذرة الذافضة والذافضة صورة برزخية هي الصا كلفه سبحانه كالكتلة المنزلة  
 المنظومة من حروف وكلمات من القرآن واما التي هي من بعض صور تلك الذافضة ولكن  
 هذه الصورة انما ظهرت في البرزخ الجامع مع هذه الغيب الشهادة من بعض محال الحق ومطالع الصورة  
 الثنائية كالميل في سيجاه فكما ينزل الحق تعالى في المظهر المثال على نحو ما يليق بجلاله ذلك تنزل  
 صفة الحقيقة عن مرتبة المعاني الصور وخرق الكلمات المتشابهة فيكم فيكم بهاسجانه تعالى في المظهر  
 المثال مع من شاء من عباده انتهى وانا اقول هذا حتى يشهد قوله صلى الله عليه وسلم اجنا نام  
 في الملك بجلاله وكما قال الحسن بن علي بن بكير ان صورة ذلك الصفة الاصلية حجة حقيقة التي هي الكلام  
 النفس التي تحضر في الصورة البرزخية بل ان لها بطلان في مرتبتها من مرتبة بين العلم والادارة  
 القدرتين صورتي الالهة العلم القديم ثم في الدليل ثم في المثال يكون الكتاب المنزل عبارة عن  
 هذه الصور كلها وهو ينزل في هذه المراتب معهما على ان وان هذه عن الحق في جميع تلك المواطن  
 في تلك العصور و هذه الصورة البرزخية المتألفة لكل انفس من الحق في مرتبة كان قولهم وحولهم  
 ذلك المرتبة مع صلى الله عليه وسلم وفي القرآن اشارة الى جميع هذه المراتب **المرتبة الاولى** وهي  
 صفة حقيقة له تعالى حقيقة في ثبات صفة الكلام لذاته كاتبات اثار الصفة في قوله صلى الله عليه وسلم  
 تكلموا والى هذه المرتبة المقدسة اشارة في قوله صلى الله عليه وسلم ينزل من الرحمن التي في قوله تعالى في المالم فيهما  
 ثم الكتاب لا ينزل الكتاب كما قال في غير هذه السورة فقرات اني انما لم تلحقها في هذه  
 المرتبة اعتبارا بالاربابية في نفسها ولذا تنزل ههنا يتعلق بالكلام من حيث الصورة الكتابية  
 في الكتاب الذي هو مرتبة العلم الالهي والكتاب الاول الذي في صورته العوالبات بل يتعلق  
 من حيث هو حقيقة البقية في المرتبة الصفة الكلامية من غير ان يلحقها اعتبارا بغير ان  
 على ذلك وانما رزقكم الارض والرحمن والرحمة التي عليها مدار الجود



قولوا بعبادهم ولباب الذي خلق فانه الله بالقرآن فرع التحقيق المثالي الذي هو الحكيم  
 لحق قوله وصلح ذلك هذه الصورة المثالية هي الصورة التلييفية التي تبرزت بعينها  
 الى الصورة الحسية ولولا لما تفكر اهل الفسوق في مطورة الزمان المحكومون بالحكمة من التقدم  
 والتأخر كيف يفهم المعاني من الصور كخفية من غير توسط الصور كخفية لا يحصل الا نادرا بالحواس  
 مما يكا والى حكم عليه بالتحالة وما افهم عن هذا قولنا ذلك لنا جعلنا آخر انما عينا العلم  
 وسبق هذه الآية كره اخرى ولما كان هذه المرتبة المثالية هي منزلة الغور والسوالة الخلد في  
 دنش والهداية والوصول الى الدنغال كانه سلطان اولي الغرر صلى الله عليه وسلم في الوضعية  
 اشتاق الى ظهور تلك الصورة لما وجد الصفة الكلاسية في بعض الصور العرفانية لمجرد  
 الى زلال المعارف البعيدة حتى سلك الدنغال في ذلك لوعده بقوله كذا فلذلك في المنفعة  
 عليك في الصورة المثالية التي من احكام القراءة ففكر في هذا الكلام في تلك الصورة فلهذا  
 حتى تبلغوا الى المشتاقين العارفين كما تشاء في ترتيب ذلك فاما انما جعلنا في حم والكاتب  
 المبين انما جعلنا ذلك لنعرض العلم كمن يقولون والله في ام الكتاب لدينا العلم بحكيم  
 في بيان هذه المراتب والصور كلها كوى الصورة الالهية مع افادة الحاجة الى التنزيل المثالي  
 واكتشاف الى ان المرتبتين الاخيرتين وهي الحقيقة الصغرى في مرتبة ثبوتها الدنغلي والمرتبة  
 العلمية منزهة انما يتعلق بعلم غار ففكر في ذلك كطالب للفرقة من العوام فانظر الى ذلك  
 اشيت صفة كلاس في مرتبة العلم الذي هو مرتبة الدنغلي الصورة الاولى لذلك الصفة اشارة  
 الى سبب اول الغبول تلك الصفة الصورة المثالية كما افهم منه الاشارة الى ذلك ثم قال انما جعلنا  
 هذه الصورة العلمية قرآنا عربيا في المثالي يتعلق بعلم كلاس في الاله الاشارة الى هذا  
 اشارة الى ان السجدة انما تجوز الصفة في المرتبة المثالية وهو من لطيف الى غاية اطلاق السجدة

على مرتبة في الاعيان الثابتة وان كان بمعنى الفيض الدنغلي صحيحا في نفسه بل كاطلاقه على مرتبة  
 الرصانة ايضا فليس على قدم الصفة الكلاسية اهتمام الحفظ في التعبير الموهبة من ذلك  
 ذلك وقرأ الى ان اول المراتب الذي يبرز فيها اعتبار المحجوبة ليه بالهوا الظاهر انما للحقائق  
 مطلقا هو المرتبة المثالية ولما اعلق الجعل في القرآنية والعربية ما كانت العربية الصامع عارض  
 هذا الموطن ثم قال غرس من قال وانشى ام الكتاب وهو بيان لمرتبة الكلاسية القديمة الصغرى التي  
 كلام الله تعالى الغيب الحقيقي القديم بما رة عن تلك المرتبة المقترنة اي انما جعلنا في مرتبة  
 المحجولين في عالم المثالي للعباد تعقلهم ايها المحجولين في هذا من العلوم الدخانية فلا يجوزوا  
 ان هذه الصورة المثالية هي حقيقة الكلام بل لا تظن ان الصورة العلمية التي باعتبارها  
 كما بان في اول الكلام حقيقة ذلك الصفة القديمة حاشا انها القديمة الغائبة لمن غير اعتبارها  
 وغير من ذلك اشكال هذا القول انما جعلناه الآية ثم اخذ في تحقيق حقيقة الصفة فقال والله الكتاب  
 الظاهر في الصورة العلمية والقرآن النظم في الصورة المثالية التي في ام الكتاب وهو ذات الحق تعالى ولكن  
 هو العلم واصل الذنوب على فسر به حسب العرائس الدنيا في في الذنوب في مرتبة لدى وعذركم  
 المرتبة هي المرتبة الصغرى كما هو الذي قوله وعذره من الغيب المغايب هي الصفة والاكما وذلك  
 لان الصفة باعتبارها من الذنوب باعتبارها رزق عليه فلهذا وعذره من الغيب من زيادة دنا الكلام  
 في انبثا صغرى الكلام وهو اعتبار الزا الى على الذنوب فقال لدينا البيان مع حقيقة في ام الكتاب  
 علمي من انما سبب الى الجعل في القرآنية والعربية حكيم محقق في آثاره في حاشية من الاصحاحات  
 العلمية في تلك المرتبة موكس من ان يحتاج في الدنا الى التقييد بصورة من الصور **ويجمل** ان نأخذ  
 على الذنوب لذكر الله عليه فنقول هو اشارة الى ان الكلام في مرتبة الذنوب على المشكك وغير ذلك  
 العزيب بالعلم والحق ويكون لدينا على هذا التقدير اشارة الى المرتبة الثانية ليعلم انهما كذا في قوله







و نواظم

[illegible]



این حکیم الهی شنا و بر کمال طلاق حقیقت است یا دانه نیز در میان در شنا و در این کمال  
هر دو باعتبار آن بود که حکیم الهی از قهرهای نایاب این در گذشت و آن طرف را در بار گذشت  
تا و شکری شنا و در آن ساحل غایب و پادشاه ازین طرف است و با در وصول بلج و گذشت آن می  
و هر دو در راه و پادشاه با من احدهما و یا با من الاخر ملاقات کردند و حکمت ملاقات آن بود که  
ایستاد و اهر بایستاد و کند و اغانی و در میان ساحل و وصولی قاهر فرماید و این فرق که بقید اطلاق  
یافتند از منافی تفاوتی و در کمال کشف معنوی ایشان است و تفاوتی در این عبارت از آن است که  
در وضع مثل رک القوت و رک اسم الهی باشد که هر دو در مرتبه از آن باشد و اخذ فیوض است از آن  
نماید اینها را چه است و کلام حکیم علقه اتحاد الفاظ هر یک با کلماتها منظرین و لجمال الواحد و در این  
لیکن جائز است که یک روح را فطرت محبت و عشق بر وجه دیگر از کمال است اول عاشق و ثانی  
بود و تفاوت از در درجه است یا تفاوت عاشقی و معشوقی مختلف کرد و در هر دو میل و اتحاد است  
عاشقی و کون آن درشت معشوقی تفاوت پذیرد و در این تفاوت آن بود که هر دو محبت است  
که رب هر دو در است در احد از این زیاده بود و باعتبار آن روح ظاهر که محال است معشوق  
آن روح دیگر باشد و در وسط اخذ فیوض این نفس الطهور از آن اسم و هذا حال ارواح المبرورین  
ارواح المتقین قدرت بر درجه نیست و در اصل کار و شنا و در بهای حقیقت حمیده و در  
در آن مرتبه عاشق روح حکیم الهی شده بود و در سبب بری که اخراج یافت و عشق او در عالم تهلاهی  
بر کسیران بود که محال صوری و نیز بر تو محال معنوی همان اسم است که در مرتبه روید و از این  
پادشاه از شنا و روح حکیم الهی نود و بود زیرا که حکم هوایا هر دو الباطن محال ظاهر در در این  
عین محال باطن است و صورت حسن جسمی با صورت حسن معنوی یک چیز نمی باشد و از این جهت  
موظفین و حکم الشایان و در آن مرتبه کجانی ندارد و اول در مرتبه حضرت رسالت و لا عظم

اشارة

اشارة بدین تحقیق ملحوظ نظر را گذارند و در شنا و از زبان پادشاه دل کمال اخراج می  
مینمایند و می فرماید **کشف معشوق تو بودی نه آن** **لیکن کارنا خیزد و جهان یعنی محال**  
با کمال ترا دیدم از فیض این حال بر تر از محال بر من انگشت یافت که آن محال صورت گینر  
صورت جمال معنوی تو بود که درین عالم حسن از برای صید دل باقیست و درین کمال شریف از  
فرموده دیدم و در شنا و در این حقیقت در شنا و الهی و احراج بر محال و در صورت روح متلا  
شده بودم هر بلای که در اینجا از زلف عذار او بود و چشم و غنچه و دل و در ششم و چشم بر من  
صورت آن بلای است که از غنچه حسن معنوی تو در آن مظهر مر از رخسار خیره بود زیرا که  
چشم گینر متلا در عالم صورت حسنیت که اندان نشاء از حسن صورت صفی از غنچه  
بر من خورید و بر آرد بود لیکن چون درین عالم کثرت و بطر مسجبات با سبب با نظر  
التکثر و التشتع و کمال ما هو مداخلی فی هذا العالم عشق گینر و در حال او سبب ظهور عشق و در  
گشت که خورگاری و معنی این کفر قاری پس در شاه گینر با تو عشق می باختم و در نوبی که  
در طلب محبت او میزدم و هر روحی که در آن مطلب بکلیان می آورد و در حقیقت محبت و معنوی  
میگردد و سبب بری و وصل نوی نمود و ظهور را بر کون تجلیات حکم انطباعی و علوم و انجلیات  
ظواهر و باطن و اندراج کمال الصوری و متحد ها و جمیع المتفرقات فی مراتب الوحد و انکشاف  
این قسم را بر شنا و در این معنی الهی است و غیر سبب القبول علی من لا یعرف بعلم القوم **بکلی**  
و احتمال کمال قطع نظر از انگشت این اطلاق را بر چون آخر کار عشق گینر و غنچه حیات  
حکیم الهی اینجا میزد و از نا محال با کمال او در محال خود و وصول بعالم اطلاق و غنچه  
مقدور غایت و صبر خواند حکم معشوقیت او نموده باشد زیرا که در مرتبه طریقت عاشق حکیم بوده  
الرحبه در مرتبه کثرت سر آن معنی خود عاشق گینر شده بود و در معنوی بالذات می داشت و در حقیقت



















۷ ذنب و بط

عن

بی شیب و مقابل صورت است و بنده از برای تدارک این صومچال باطن در جلال ظاهر کفاس  
کلی یعنی در نور چشم باشد و در کمال بود و جلال ظاهر بر جمال ظاهر دراز و در جمال باطن بجلال باطن  
در افتد زیرا که هر دو باعتبار ظهور جمال و کون جلال نمودند و خوف آنکه بدین نقال خوف  
و حصول عدل تعادل در نقال میطلب که مقتضی نقاس کلی است تا ظهور جلال و کون جمال از غل  
احکام هر دو حقیقت هر دو غوده باشد و چون جمال ظاهر صورتی از صومچال و جلال ظاهر اعتباری  
از نقیسات جمال بود و حقیقت تعادل جمال جلال بوده باشد و جمال باطن را در جلال ظاهر که  
علیه فقر است صورتی بر غیر فقر دریم دو صورت باشد اختیاری و اضطراری اختیاری طریق مجاز است  
و ریاضت اضطراری که اذنی آن تعب نرم و شیر مبارزه جلال توان گفت و اضطراری اصناف  
مصابی است مانند سجادی است که اذنی آن حروفی است و میده که جام باشد و عبادت است  
صورت غیره از کمال است و تدارک هر دو صورت است فیهما و الله باختری از افاضات ویه  
در نفس یا جاه یا ولد یا ثمار که همه منزه اند پس آن خم مبارک را از عقوبت بر ظاهر زبان  
نیاید باید است که درختی بر لکه که ناشی صلیب باشد اعم از اختیاری و اضطراری که در وطن  
دنیا یا شد یا نرسد یا آخرت و غیر آن سخن از ازاله هر آن که مباشرت آدمی جایده بکشت و بکار  
که در کشتان ایجاد یا بکشی بقی رحمت و از آن خم زهر باری می روی و جاری علی ناسر است حقیقت  
خود غنی است خواه در دنیا باشد و خواه در آخرت زیرا که حفظ قیود و قیود و درخت منال چون کعبه  
سیات کند و غریل حجاب شود هر باری آخر حجاب بود و هر غریل حجاب از آن حقیقت که غریل  
نعمتی باشد که شک لازم بود و نتوان گفت که چون قدرت بزرگوار از حجاب کعبه شب از بار  
بی توسط چیزی می غریل دهد و توسط و قیود که وقت محض باشد زیرا که حقیقت از الله اخذ  
الغنا و جهه تعین است و تعین است بی خاص ناسی انکم و از انعام صلیب مثل آنکه طبعی هر



در از راه و موی مریضی محتاج باشد که بر پیش نهاد او را تمام سازد و بگوید می تواند که اخراج  
آن ماده بجا آید تا سر آن غده نماید با آن چون طریق اول اختیار کرد و با حصول فرضی صفت  
فرضی خود را و نمود این اختیار را و فی حقیقت طلبید یعنی مریضی می تواند کرد و از موجب شکر  
خود ماده او را خارج نمود و از ساختن کسی نگردد که علی حالتی نیست تا بدو شکر بر مریض بعد  
از خروج ماده و موجب شود زیرا که غرض نیست بود و خود را بنشیند کسی که قطعاً نوزی در وقت ظهور  
و خدا معنی قول المحققین است که موجب اهل النار علی النار است و باید که تریاق عاشق  
زهر است که او را به وجه و بهر رنگ در آغوش می کشد و در بالو می رسد و در تمام اگر دوای تمام  
و بگوید که هیچکس نیست که رحمت او را لایق کند و عفو او را در آغوش نکند و بگوید بندگان و ملکوت  
عفی و ان شاء الله تعالی میسر شود که رحمت کبری و عفو عظیم که کار به درو افتاده معصوم  
غدا می افتد به قسم آن خدای رحیم و عفو عظیم و شمول و لا تقبل زیاده که طلب معصیت  
برون از حد است و باید با تو به شوکتند یا تو میفرماید و میباید که اختیار می دهد و آنرا تا به شرف  
بخشد که آن را از جبهه این اختیار می گویم بر با صراط را بازی نهد یا بعضی از اضراری در  
مرفی از اوطان ملایم تقدیر کند و این هر سه صورت جلال است که معنی آن جمال باشد  
و عفو است که در یک ظهور یافته پس ظاهر آنکه معصیت سلسله حبیبان ظهور رحمت و اقامه  
خود باشد و معنی مخفی است که سر از آن باز نکند و غضب و عجز بر وجه او عفو می تواند  
سبقت رحمتی فرضی شریک اگر کسی که بهمان قاعده که در درگاه خانه رحمت البتة تریاق واقع  
نفس خود را در موی نماید که اهل محمود و ولید و لادف من الدهو التي لا یحیط العلم الخ  
با تمام رحمت است زیرا که محمود بحقیقت خود معصیتی است غلط و بی است صورتی از نور  
قهریه قدم است که بالذات از آن در حال هیچ کس از ظاهر جلال نباشد و ظهور سوره اجمال

القر من هذه الصورة علی وجه الاوصاف غیرها و چون مقرر شد که جلال جبار است بحال  
و معصیت سر از حدت و افعو خود باز کند و در البتة تریاق نمره دهد و افعو المعنی بسبق  
الرحمة علی الغضب فغدا رحمت بود و لفظ غدا که مشتق از غدا است که کونا حاصلی حقیقت  
خود و خبر از آنکه را باشد از من خصوص آن السفیر اللطیف صلوات الله علیه سلسله ظهور  
این نبی عن کتبه الحقیقی و در کتب عجیبی کلمات الوحي المنزل ما غایت حقایق عن قلوب  
العارفين و کلمات انعام الفاع صلوات الله علیه سلسله غایت اهل محمود از اهل فنی بر آن  
که چون مشاهده آنها بجلال شد واقع شده و کتب باقی لازم کند و این در بر آن در کمال  
حقیقت اهل ک و افعو از خود حقیقت باقی که اصل آن بود بغایت بعد افتاده  
نه از در هر سال او را در ظاهر اهل ک خود که با جهنم است علی ما اخبر به کبر النور و خزانة عظیم  
السلام کاری باید کرد و به تقاضای قهر صورت خود می باید نمود تا از حدت خود و عفو افتد و تریاق  
دهد و اهره از نزول از سطوت ظاهر کند و رفته رفته تریاق را خود دهد و قدر و قدر  
التعظیم فی الحديث عن هذه الشجرة بحیر حیرت این نسبت هذه الشجرة فی نار جهنم فی  
مال الامر و ذلك بعد ما وضع الجبار فی ذمه و ما وضع ذلك القدم اللکنة عن التجلی الرحیمی  
الذی هو حقیقة ذلك التریاق و الشجرة المذكورة فی الحديث و ما قول جهنم عند ذلك فقط  
الاستیفاء و ذلك السهم اهلاک و التزول هو حقیقت ال تحقیقة التریاق و انتفاء اجمال ال  
اجمال و این معنی آنکه موجود بهر راهی که می افتد سیر قطری او بجانب معصیت و اهل ایهما  
الضراط المستقیم صراط الذین انفت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین درین احتراز  
اثبات صراط اهل ضلال هم می فرماید غایت باقی الباری اهل ضلال در عای محمود و کفارت  
راه وصول می روند و نفس ضلال حدیث می طلبند و از این راه ایشان عبید از اغوار طسعت

مجد و با و اهلها







جبرانی از خطن قدس بی نیاز و موقوف است ایشا را الیه القرآن بقوله فی کتابک من لا یسلط علی المملوک  
 وبقوله بایر غره کلام برهه یا شکایت از جبرانی اهل فراق از حضرت مبداء که لا بعد العاد  
 قوم هو و لا بعد المملوک کما یجوز شود و امثال ذلک عبارت از آن باشد که فی کتابک  
 از جبرانی مردم که از قرآن که بر ندرت قال الرسول باریک تو می خواند و از قرآن مجبور از قرآن  
 اقتضای حق در میان آن و در این منافع النبی صلی الله علیه وسلم عن القرآن فی کتاب الحق و القیم  
 فهو مرجع القرآن فی هذه الشکایه عند الله سبحانه کما ان جمیع القرآن ترجمان سره عشق و محبت  
 العالم الی الله تعالی و هر که از کونین معشوقی غایت کشف از زبان باطن قرآن استماع نماید که درین  
 می نماید که من که معنی قدس باشم تا مر از این نشان بی کینچی و بیجونی در خط عالم الفاظ و چون  
 از جبرانی من که سبب کونین حق عالم خود و در این از خبر بر جویان مبداء و ما از خبر بر جویان  
 و جویان هر که خودی فراموشی لطیفه آبی علوی و باطن ایهات ایهات سبب که در  
 کلی جلی ایجا و دنیا بر و در صفت و زوالش اندر لود که تلک الحقایق من الله و لا اله الا الله  
 غیره و السبق خلقه و اولیت فی حق ان اولاد الرحمانیه علیها و قرآن است که حقیقت خود مستحق الحیات  
 بقدره و منبع حور و بر صفت که از استیجابی و هر که حقیقت از تو بر ندرت نرا در هر که شرح در  
 و اما نیکو مصنوع از صانع است و جبرانی قطره از دریا و شتیاق فطری موجود که بغیر طبعیت هم آن  
 اشتیاق ذاتی بی تو ندرت و اگر سینه جلی از فراق که الی الجسد بیدار که در دست بشری با هم فراق  
 مبداء آشنا شده باشد شرح در شتیاق حقایق کونی که هم آن عالم مبتلدا نر با یک از قرآن خود  
 و از این حقیقت قرآن آن سینه جلی است که سینه و اهرام آیه و قرآن است که با بدو نیکو نخل نرا و نیکو  
 در حاکم منزله اهل ایمان خوانده شده و حکم اهل احسن البشر که این استجرا که جبره حتی کلیم الله  
 از جبرالس قدره و هر که ان نیر حاشی نور زین جبره فرمود که هر که جمیع نیا لا انشدم الی آخره هر که

از سماع غنی از خبر ترا شنیده و نیز و بر قرآن سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 که هر که سینه جبرانی سبب بر استیجابی و غنیه از خبر ترا شنیده و نیز و بر قرآن سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 به یک از خبر ترا شنیده و نیز و بر قرآن سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 زین مستور نیست ال آخره و قرآن است که در حقیقت خود از شتیاق حقیقت عبارت از خبر و صفت  
 حاکم نیست که با درین پیش نباشد چنانکه گفت که شتیاق است این با نیکو و صفت الی آخره و خبر  
 و صفت و این معانی مدلوله که سینه جبرانی هر که در دست بی با نیکو که شتیاق حقیقت  
 که حقیقت قرآن است اما جویان از شتیاق سینه جبرانی که از خبر ترا شنیده و نیز و بر قرآن سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 کما قال الشاعر رقی الزحاج و رفت الحرقه فاستأهنا و نشا کمال الامر فکما فخر و لا قبح و کما قال الشاعر  
 زهدا من اشتباک المملک بالملکوت و اصحی لاد فی انواره و من هذا قال من معان لغز القرآن  
 و جویان است از خبر و صفت قرآن تعبیر بی مبداء و تمام الی سینه جبرانی و از معانی حاکم  
 در هر که سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 قسط من در جبرانی نفع من الحقیقه القرآنیه المتقدسه فی مرتبه ما عن الالفاظ و المعانی الحاکمه  
 المرتبطه بها ربطا خارجا عن الکیف و در لغات معنی مدلوله که شتیاق حقیقت قرآن است که در شتیاق حقیقت  
 کاندی فساد و حقیقت قرآنی در صفت خود و شتیاق حقیقت قرآن است که در شتیاق حقیقت قرآن است که در شتیاق حقیقت  
 کاندی فساد و حقیقت قرآنی در صفت خود و شتیاق حقیقت قرآن است که در شتیاق حقیقت قرآن است که در شتیاق حقیقت  
 قرآن است و سینه جبرانی شتیاق از خبر ترا شنیده و نیز و بر قرآن سینه جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 بدو نیکو جویان بی در جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان  
 و تریاق دار و فضل به کثیرا و یدری به کثیرا جبرانی که هر معنی که غنیه اهل ایمان



















بیان تلخیص مذکور که مبتنی برین صحت است بتفصیل نموده می آید **تذکره** که تلخیص مذکور ازین کلام جان  
آرام است بهر چه بری آید که هر وجهی از آن مستند به بعد از آنست که هر دو متعلق بحال و وجه مقام  
یکی بالاتر از دیگری است و بعد از اول معلوم میباید و اول این مقام است و ثانی با وساطت ثالث متعلق  
و نهایت و چون هر وجهی در انقضای خود متعلق است به هر یک تمهید خود مذکور میگرد  
انقضای آنست که **تذکره اول** هر وجهی که در اجابت کلیه و غرض است بطریق حکم و هوای که  
الخلق تم بعبود و الیه مرجع الامر کل و الی الله قصیر الذمور و انشال ذلك من القرآن الموقر و کلامه  
صفت عبودیت و مرجعیت و انما وصفه و فعله ثابت و کائن است بان معنی که ذوات حقانی  
موجود است و صفات و افعال ثابت از ذات و صفات و افعال حضرت حق است چنانکه در آیه  
و الکلام علی حقیقت ذلک الشهود الرجوع عما یجلی و یدق من ان یستغل علی الامم و لا یعلق به غرض المقام  
و حق را بنا بر آن و وصفه درین عالم و دینی باشد و هر یکی مستند به تاریخی خاص بود چنانکه  
مبدیست مستند به ظهور کثرت و تفرق و استناد احکام حضرت و جمعیت به مبدیست به ضروری  
میخواهد و ضروری بی شک و تردید ممکن باشد زیرا که حضرت منبع کمال است و غرضنا بهیست و طبع  
مرایای اصول و فعل صور کمال است با جماعی مختلفه پس از اختلاف و افتراق و تعدد و کثرت جبار  
بنود هر تفرقی و تشعبی که درین عالم نمود است مقتضای ذاتی این جمعی است و هر چند این تفرقات  
و تشعبات است از حرکت جسمی و قول و فعل و افعال و حرکات فکری و هما و افعال  
و عقلا در انقضای این ظهور است بظاهر و باطن و معانی و اخبار و جمیع اقسام موجود است چون ازین  
از معصرات مطلقین تجلی می بارد و در هر از اینها ارشاد انا و یقولون هر یک بظهور می آرد  
و تجلی حق بصفت مرجعیت مقتضی بود کثرت بعد است و استناد تفرق و جمعیت از کلام  
راجع جمیع مرجعیت است بچون وجود و ظهور و رواج و در مرتبه کثرت و تفرق موجود است که عارضی

۷ محتاج

نور

و حضرت و مرتبه عقاب جمیع آمده رجوع آن بر ذوال کثرت عارض خود کثرت حضرت و استناد  
تفرق و رواج توان بود بهر آنکه دی و امیتا دی که درین عالم بر توفی اندازند از آثار این جمعی است و هر چه  
ذاتی میگویند و اولی و قابل و موهبت به این الشیخ این است از فیض عارض ظهور هر یک که  
متحرک است بر ذوال و اعم حرکت است و میل یکی به یکی بنا بر ارتفاع مابعد اختلاف است و ذوال  
و ارتفاع به وجهی که تحقق یابد از خود کثرت بعد است که مقتضای تجلی این صفت است و کثرت  
ذوال الی جمیع لمعة الوجوه و اعتقادی الی علمه رجوعا منزها و مقتضای قیود احاطه کامل کشف منزه علم  
حقیق تحقیق الشیخ فی هذا العالم مقایسه محصلت همتا الاشارة الی معنی الباری و العود و کلام  
منه کثرت من ذلک هو اهر و اعراض و معانی حکم این تجلی مرجعیت محققاتی قیود رقا و کلام بعد از  
دارد و رواج عالم کون مقدس خود می گرد و اولی و کون با و املی اصل و ظهور می گرد و از جمیع  
حرکت که در این عالم تجلی مبدیست عارض حقانی معلوم آن بدین مرتبه بود و حقیقت می یابد و کثرت  
حرکت جواهر و اهر و اعراض جبران آن در جمیع عقول است و بعضا در کتب حکمت سرمدیه درین  
کشته و ظهور در عالم دنیا در مرتبه و اهر و اعراض و کثرت است دنیا از تجلی مبدیست است و درین  
منظر مرجعیت و امرا آن عالم سر سر کون کلام است و با و املی قرار رواج و ایدان اصول اجزاء  
الابرار الی اصولها من الغنا صر لاربعه و اربع الی محدثه و مشبهه فیه و الی التفرقة عن اصل  
و المحذیة و المذیة و صفیة العین و تفرقة المذیة المذیة عن عالم الطائفة فیستخرج العریب  
و یجلی الجیب الجیب نوحی گفت چه خوش و خوش روزگار می که باری بر خور و اوصول باری  
و هذا الوصول هو المراد ببر و العین هو الموت و منتهی بالنظر الی الوجه الکبری فی قوله علی السلام  
اسألکم انما بعد القضا و یرید العین فی الموت و لکن النظر الی وجهک اللهم مع الموت  
فوجه و هذا الشیخ فاین فاجیب فی حق و عا و کلام الی المرسلین اللهم الموت الی من علم الی بک

۱۷ اجعل



فرق مابین شریعت و عرفان است و این فی الدنیا و الآخرة توفیق  
مسئله اول حقیقی باطنی است که در حدیث آمده است که هر کس در دنیا و آخرت  
بنا بر حق است در دنیا از او شایسته است که در آخرت نیز شایسته باشد  
چنانچه بر این ظاهر است و این شایسته را در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
حاضر و غایب و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
با یکدیگر نیستند و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
چرا در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
هر دو یکی است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
با یکدیگر نیستند و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
تفریق و تشکیک است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
مظنا هر یکی است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
بیکدیگر تشکیک است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
من خلق جدید و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
تکلیفی است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
هر یکی است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
در نهایت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
منشأ تفریق و تشکیک است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
و متعاقباً در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است

که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
بی نهایت است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
و این در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
یعنی در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
تکلیف است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
غیر از این است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
چرا در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
تفریق و تشکیک است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
الدنیا و الآخرة هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
از دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
وقت شام از دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
قول حقیر شایسته است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
شام هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت  
سائر کثرت است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است  
مرحیت آن است که در دنیا و آخرت هر دو یکسان است و در دنیا و آخرت هر دو یکسان است











در حال

والنشاء الغمرية

الفرق

[illegible]











که این رفعت حق در حق است که دعوت چون اواز را با در هم می سپرد و کم می نمود و بعضی دیگر از این  
وقت جانب نزول و استیلائی آن بر عروج چندگاه از این حالت دست دهد و بر بد عالم از  
جهت ارتقا خلایق مرجوع فرماید و خدا هو الخال الدانی بخلفاء و الاینها و صلوات الله علیه  
و رساله و موعود الله سبحانه حال رسد الله اعظم مولانا و قبلت انما الله سبحانه فی مطولات اسرار  
در رفتار و حاسن لطیف کلمه تعالیاتی و در توحش وقت بحاجت بخانه آن که در جمل روز بر نیارود  
و هیچ کس از این بد چون بود بعضی مدت طاعت اصحاب بر آن در خلیفه بر حق حاکم الحق و الدین با جمیع  
اصحاب الهی با می بسیار گردند و از آب بگذرد و خافت و خستیم بر تپه بوم بود اصحاب را از این شهادت  
سوی اطهار رخ گردند و فرمود که بخوابی که بیدار بماند و بر تافت برین جبهه خستیم درین غایت حفا و  
آن تجلی از دانی و دشت چرا خفت نشود و این بیت منوی بر زبان الهام تر جان را از این کمال قدرت  
ایمان رجال یافت اند و نور چون احتمال و یکبار ری سر فرود نهادن غایت فرود و هیچ کس  
که درین بجای بکلام راه افتاد و اصحاب اولو الالباب بجز کباب و دیوه بر آب نرفت و زمان و حاکم  
جای آن جان کرامی را حجت و چون در زمان حال برین روز دعای را از خود برون بجایا که  
مواظقت بر حق نیست و غیر عشق توام با کس نشانی نیست میا بیا که مرا بی تو زندگی نیست و نیست بیا بیا  
که در از غمت رفائی نیست تو نور هستی ما عدم ز هیچ کم ایم بخیر و وجود تو را که منی جان بیست عاقبت  
آن حضرت را نیافتند و در بر سر کعبه تشریف نشستند تا ناگاه شب عید باروز آن از جا و در غزل  
کویان بر آمد اصحاب عظام روح پر برده خود را باز یافتند و ایمان و کمال بر توبه جوی جلالت  
می نشناختند و در آن حال برین رباعی را قلم متر غم گشته بود باز آمدی و عیدها باز آمدی و در  
جایا باز آمد کویا که لغز تاب شد از منزلت من از آن تو هم خدا باز آمد و این و امثال این  
از روزی که چاه حضرت مولانا عظیم چند در چند مولانا سلف الدین افلاکی در مناسقب العار و غفلت

یا فتنه در

حق

ایوان

و در جمیع ازین گونه بجایها در اندک مدت از کمال مرتبه نزول و ارتقا و خبری و در حدیث آن کجا  
نزول آن حضرت غالب می بود و از این قسم سیمها با باده هیتا بر می شد و از کمال قوت حال توحش  
اشعار و در حدیث سابق فرموده اینجا که گفته از کمال قدرت ابدان رجال که در اینجا معنوم بود  
که در و در این گونه الحاقات مستی سمات مطلقا و دلیل غلبه جانب عروج نباشد است که صاحب  
نزول اتم از جهت قوت و سلطان و جمیع وقت مشغول این دشت تمام شود و قوه مقام نزول با در این  
اندک مدت از آن باز آرد پس قوت نزول در وقت بصره ظاهر شود و در عدم در و در این گونه غایتها  
بکم انداختی اندیشی خستیم که حقیقت کمن تحمل صدر ظهور و ظهور در کمال رطل الله القرآن بقیة النبوة  
الطهوره و صفه موسی علیه السلام و غیره و چون تحقق بقدرت حق شوند بکم لایزال عطاها الملك  
عطاها و در برابر سلطان آن ظهور و در آن تواند استالیدن چون با زحمت حاد است در کفایت  
که در وی تجلی جبینی تازه اندازد و کلمه قدرتی هم بر جانی تواند ماند تا بیکران چه رسد پس این  
عالم غیب بنفصیل و دلیل عدم تحقق مقام نزول است حق از قوت و کسب و در حق اولیا و الله  
می کشد و همچنان علم ظهور و حالات و حواصیر مطلقا و دلیل تحقق مقام نزول اتم نمودن جمل محض است  
زیرا که است که آن عدم ظهور از عدم ظهور را و ظاهر حضرت حقیقت بود است نه قوه نکر در نزول  
بمحو الاکثر و لا غلبه لایسما فی هذا الزمان العاری عن وهجات الایمان و هذا علم بحسب  
الاحتمام حفظا عن الاکتیاف و الوار و فیله العوام **تمید وجه تالیف** بایمان آن سال که چون ظهور  
در صورت صفات و غفلت ذات بر سر حدیث است رسد و غفلت کمال و غفلت خیر مبدل کرد  
و حیرت و دشتها و در دوران سلطه حیات قدم از طریق و اثر او نای و دشت بی در میان  
نماند و نماند و کلمه مستعد بود و بخود نسبت که گفته وقت آن رسیده باشد که او را حکم من قلمه فانا  
درست مقام با حق شرف کنند و بخود نزول دارند که غیب در آن ارجاع علیه از آن زنی بوجود















[illegible]

در یکجای دیگر عبارتی از دوست و همدانان را می بردم که در وصف عاشقان را چه درمی یابا تو خرافه افک  
لب بد روز نذر تو خود می گزیند هرگز دست مستقیم نتوان بود همی می برزد می گذراند نهی کلام را این  
توحید سنی بود بعد از این است که غزل را در حق چنانکه را می بیند و وصف خاص حضرت از دست که بیان وصف  
مورد خود است توحید را بلکه او می نسبت به خداوند رجوع که قولی بسیار نصاری در مسکه او حکم است  
جاسد است آن جوان است هرگز بدین مرتبه رسد و در وصف حال که با این مرتبه از تصدیق الهیت و آگاهی رسد  
مصول آن ممکن است و هیچ مرتبه و راهی در توحید آن را که می بیند با اکثر ارباب حقیقت است  
در جهات موصوفان تفاوت فاحش دارد و چنانکه در این جهات بوی حقیقت آن بی توانم بر زبانم  
حضرت شیخ محمد بن محمد علی الکاشانی فرمود که در ترجمه عارف فرمودی باریک داده و از الهیت  
قول است و در بعضی الدقائق فرمود که التوحید غیر لایق بعضی دین و فرمودی که توحید شیخ در اینجا  
میفرماید که خواص موصوفان را در اول جمعه از حقیقت توحید صرف یکبارگی از انوار کرم وجود در  
متکلمش کرد و در این برقی ضایع لمع کرد و در حق تعالی محال منطبق خود و بقایای رسوم دیگر بار  
معاودت کنند انهمی پس حضرت مولانا فرمود و قول خود توانی آنکه چون توانا نیست و در  
آن تجلی برقی و خلاص از معاودت غیر که افزای آن رسم بی وجود باشد و طلبه و متفانی دوام آن  
باینابر آن است که برای حضرت مولانا اسکان رسم را نمی یابد باشد و در اینجا که هواری بعضی المتفان  
من و قول و آتش الدنیا و یا از قبیل سوال رویت حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوات و السلام است  
که از طریق توفی نرزد و آن غنا بنیادنی را و سوال معتقد و توفی غنا بنیادنی توفی که که در حیرت و حیرت  
درین کتاب بقتل بسیار از مواضع از مقام چهارم درمی گذرد و بعد از این غنا بنیادنی از آن رسم می  
نقدم معاودت آن مرتبه آن لغوان آبی بطریق نفس شکران نامش میفرماید که هر کس را می آید الی آخره  
بنیادنی از هر کس که می آید که با منور کشف فریم و توحید ما هنوز صافی نشد که نه چنانکه است بلکه حقیقت







معتقون فی افندیس حق تئلیت شمت با ش که حضرت مولانا هم از سر انعام معتقد و هم نظر  
بافتدای قرآن مجید که باطنی بتئلیت شمت است حقیقت قال فتمت ظالم لنفسه و هم معتقد  
و من هم باقی با یخیزات باون اسر ذلک الفضل الکبیر اختیار نموده و تمام کلام هر دو در اول  
مصحف این است بخاطر این که چون نسبت میان حرف ذال و وایب است احتیاج دارد که در هر  
اصول و کلامه ذال باشد بخاطر بعضی از نسخ منظر و آمده در صورت غایت درستی  
و حاجت بخلاف رابطه و تئلیت شمت که در هر مقام فعلی مطلب ندارد و فی افندیس است  
آمده می شود یعنی سیری بر و قسم سیری بعد الوصول بخاطر مایه است سیری قبل الوصول که  
سیری بعد الوصول باشد مستقیم نیست و مولانا سیری استغنا و دل روی نیست بلکه مقصود از استغنا فی  
که در صورت دریافت مطلب حصول بی بدیله که از اندک لفظ ان القلوب و تحقیق این سیری نسبت  
بما بین حکام بودن آن در است نسبت است سیری قبل الوصول علامت هر مانع است هر چه که از رابطه  
و التئاب در باطن تحقیق نماید مطلب حصول نمی آید اگر چه ظاهر هر دو در یکسان و عدم تفاوت است  
همدراز نمودن در دنیا بد حال بیشتر چشم تمام نمی کلام اینجا هر دو باعث عود است و طریقه را می کنند  
یکی عدم دخل تئلیت مطلب به تمام و جو آن که در شت دویم حرف رابطه از مایه و ذکر آن جای  
هر که خبر مایه است نسبت سیری شد اگر چه در اصل شلال و در نسبت یکسان در عدم علامت نسبت به مایه  
نیت که رابطه درین کلام جائز الحرف باشد و کجای بعضی از متاخرین اهل تصنیف در لغت  
فارسی مشابهت است اند که حرف رابطه در تصنیف فارسی بی باشد از ظاهر هر لطافت کتب مترجمان  
گرفته اند مثل قول العبد الذی یزنی فی شره الرس له و الله العجیب لکنه فعل القضا فاینها اما  
بلطف لفظ و تمام است و نوز و بود و حرکت کقولهم بر و یز بالکسر و نه لکن این حکم مخصوص  
بصورت التئاس محمول بصفه است کقولهم بر و یز لیسند نه مطلق و هیچ صورت و لهذا حذف آن

و یکی که محمول فعل باشد کقولنا نید که با زیارت قطعاً نرسد زیرا که از التئاس مکرر است  
و شکی نیست که این فیه از عدم التئاس مکرر است زیرا که بر تفسیر و ادبی حمل بر توصیف واجب  
عدم استقامت معنی است و عدم استقامت معنی در کلام بلایع قریب نادری بر ادب معنی است با آنکه  
ش را بر معنی این مسئله عدم جزو حرف رابطه را بقیه عرض نقل میکنند و قطع نظر از این هر دو در  
تئلیت مایه مایه این خصوص است کلام است و در هر چون تخفیف که در هر چون وزن و سولت لفظ است  
مطلوب بود و حرف رابطه این آنکه از آن اختلافی در وزن پیدا کنند بسیار آمده کافی قول الیمنی الله  
آنکه نه نام درست است و از وزن نشان است که نسبت به وزن و غلبه خویشی است که اینجا حرف رابطه در  
لفظ است آن محض اجتناب از تئلیت است زیرا که اگر با وجود اسکان نون تکلم سیرین است و نسبت  
نوزده آیه اینجا به کجا است و خبر از غیر نسبت فعل در وزن پیدا نمی تواند شد با آنکه در مایه سخن فیه  
از رابطه مذکور باشد و انتقال از لفظ سیرین مبدل را و مجله افندی و آن کلامی در لغت فارسی واجب  
نقل و غرض است این است بی عدم طاعت خبر مایه در وزن رابطه با سیری که برای استقامت وزن  
محتاج به تکرار رابطه است خالی از قوت حس مطابق التئاس بین باشد لکن قوای این قسم محسوس  
را از مجموع عدول از تئلیت شمت که مطابق و موافق قرآن مجید و محال التئاس و ادوی است می آید  
سیرین و تئلیت شمت این است با بیت آمده و بدان مناسب است شاره صیغایه بقول خود اگر چه  
ظاهر هر دو در یکسان و عدم تفاوت یکسان است و لهذا فرمود در دنیا بد حال و مایه که نسبت  
این بیت با بیت آمده در صورت تئلیت عدم عدول از آن نیز مزی می تواند شد بدین وجه که  
ذکر مندرج و غافل از این است منطوق و مسموع فیه کلام است و ذکر عارف کامل که افضل استقامت  
صیغای فیه خبر مایه را یافته و این ادب بطا عکس معقول است زیرا که ذکر افضل احم است و کلام  
واجب التصحیح و لائق استیو کلام و احرار بیرون آن منطوق مراحم است از برای تذکره غیر می نماید

بلغا



کامل  
افهام

در بیان حال پیشتر هر جام آنچه پیشتر چون حال جلیبی است باید که هر چند سخن در حال گرامی عارف  
کوته بود مترسب و در صورت دیوان احوال او بجا از نامناسب را بخواه او انود منطوق  
کلام بنیاد و اگر بکلیت ممکن بود در جهت از او دم بنیاد و در سطح خود بنیاد بنیاد بنیاد که  
این مناسبت قوی تر از ظاهر بود و با توجه تراژدی سببی است که میران اشاره نموده و جمله آنچه  
گفته شد متعلق است بر دو بعثت عدول از شکیلیت تحت ملقوفی اختلاف عدول الیه نیز  
تحت هر دو خواجیه بود و معلوم قبول نفس عدول الیه میگوید که آنچه بعضی شراخ نوشته اند که احتمال  
دارد که در آنکه برال باث یعنی سیری بر دو قسم است الی آخر ما قال الله تعالی رحمة الله تعالی  
لنصف لفظی و تقصیر معنوی است چه سیری اگر بفرست طینان و منافی بعد در همان است  
و نیز است و در همان بسا که خواجیه است و قبل از وصول بحق البقیان در عین البقیان  
اطمینان یافته و حرارت قلبی باکی است آنتی و بطین الیه و صیجران هیچ یکی ازین سه شکل بر وجه  
میر نور الله در دو در و در آنکه لفظی و قوی باشد که هیچ چیز بر آن یافته نشود و هرگاه در قوی  
یافت آن دارد و حکم با احتمال بدل و ال با و او در دیگر نسخه معلوم آن میگوید لفظی از انام  
و در از اناف است و نیز سیری اگر بفرست طینان یافته باشد که لفظی مطلوب و حال آنکه  
که در آنکه شده و در او سیری بعد از وصول همان است غمی باشد و چنانچه بر ظاهر است در آنکه  
شکل نیست که نسبت با آن میان شخصی که بر نوشته است و باقی که بر نوشته است و فرقی ندارد  
را است بعد از آنکه هر دو در سیری چه باقی چون فقر و احتیاج او با آنکه بر نوشته است اگر عطف  
نمودن در آنکه بر تفصل نمودن از آن مجبور و کم بشود بکلیت در وی هزار است و طینان  
غمی یا بر بخلاف آن شخصی که نشانی او بر بنیدن بر عاقل از حلقی نشکست که سیری یا بر طینان  
و نیز بر گامی را از اناف حاصل شده فرغ نشانی و احتیاجی است که بر جای هیچیک از این سیرت

در آنکه

و اگر نه آن احتیاج دارد و از اناف که نیست آنکه فی روزی است تا بر یافت آن چه بر سر کار انداختن  
الذی لیس احتیاج الشهوة الی اللها و لا یفهم من الخیال و لا یفهم من الخیال و لا یفهم من الخیال  
صحت آنکه هر که غیر از اینها از آن سیری بود چون بقول احتیاج خود پیش از وصول باب مثل  
و حصول این که فقر و احتیاج او است بنیاد بر آنکه استعدادهای ندارد و در حقیقت در یافتن فی صیر  
و خود است و بر تفصل سیری قبل از وصول و بعد از وصول و قید اطمینان بر یافتن مطلوب از برای  
ایضا همان معنی کرده بعد از آنکه با اینهمه غمی و چنانچه خواهد ماند و محققان گفته اند که در طینان  
سیرت و قوی تر است و سیری که سیری باشد بر هر که بر قوی باشد بر سیری بر پدید آمدن و در حقیقت آن  
سیری نه سیری بر هر که بر قوی باشد بر قوی باشد بر قوی باشد بر قوی باشد بر قوی باشد  
سیری بر هر دو اطلاق یافته و بقیه همه با لیدان و آن است که بر سیری در قوی  
مختار خود که حال کامل بر آن تو حسی سیری است نه حال متوسطی که بر او در این سیری است  
و در سیری نیست بلکه با قوی و قدر ازین موهمی تا و ازین بداند که هر که بر قوی نیست  
عنه حال متوسط است استعدادهای سیری است و آن معنی خلاف واقع است چه بر سیری که لای  
و قوی ازین است و نسبت باث یعنی نسبت کمال و در است و فرام خلافت این راه چنان است  
که هر چه سیری از این سیری کوئی لایحا از عدول در سیری از مرتب سیری و سکت پیدا کند که سیری  
نامرئی است و نامرئی عبارت از اناف که عدول از اناف لذت فانی است و لذت فانی چون  
حادث است بطین خود خلافت و حکمی دارد که در صورت عدم تکی از اناف موت و انقیاد و طر  
مستور با این سیرت بر سیرت بر سیرت بر سیرت بر سیرت بر سیرت بر سیرت بر سیرت بر سیرت  
لذت فروشنده کنای آن لذت بر سیری که فرام وانی است ظهور کند و آن متعلق است  
استحسان نفس از ان لذت کرد و بخلاف و لذت قدسیه که قوی و بعد از طینان آن معانی اطمینان است

محققان گفته اند که  
مراست و صیران است















که عین القضاة عدلی در کتاب زبدة الحقائق می گوید که بعد از آنکه از گفت دگویی علم سببی  
 ملول شدیم بطالع صنفات حجت الاسلام استخال غرور و عتبت چهار سال در آن بودم چوت  
 مقصود از آن حاصل کردم بخدمت که بقصد واصل شدم با خود کتبم را از آن منزل بفرستیدم  
 و این چند اربعه الاجاب است و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و راجع حاصل کرده بودم از علوم با مقدار  
 غایم و دست کمال بدین باندن استی و مجربان سببانه هر کس را فی الجمله می داری این راه را و دست کمال  
 اگر چه در نهایت مراتب کمال بود و ملازمت و حضرت این کتب بعضی او و خود را در این کونه و کمال  
 مردان کیمیای سببی بدل که توفیق آن از علامات تعجب است از طریق است از آن و دست کمال  
 طریقت در وصایای خود اتمام بسیار است باین امر خطیر که اگر در راه کمال باید که مطالعه  
 کتب قوم را حکم بفرستید این میکند و دست کمال از آن طریقت مازاد و کس که فخره الی القول  
 بالترتیب دارنده الطائفة نیز منقول است که مطالعه کلمات این قوم حکم صحبت برین قوم دارد پس  
 در حقیقت صنفات این کمال و سببی را در آنجا انداخته اند و این را بحتی و عتبت کنند و از  
 علامات سببی خود و جوهری را سببند و راجع از حضرت مولانا فخری به شویب و دست کمال می فرمود که  
 در زمانه که ترتیب ما را بخت طلال فخری که بنویشت و در آن زمان منقوی من  
 شنبی کند و الجمله سببانه و المنة که حضرت منقوی در زمانه سبب حد از زمانه شنبی می فرماید که شنبی  
 آن وقت که حضرت از آن خبر داده بودی خاص و ظهوری عام تواند بود و اللهم لا تحزننا من فخر ذلک  
 الزمان و حوله و اما سببی که جامت از می صافی تویی و حشمتی غنائی تویی در فخرش کن حقا  
 نم حقا که این کتاب بکرم و فخریم از دی بلک طالعی در میان باشد و فرستد در فخر است که بختی سبب  
 می فرماید و راه بحر کمال را از غنی می نماید خوش گفت و از آنکه سببی را که بودی زنا سبب  
 بنحسب از آنکه بود محمودان این راه را که می کنان این کتاب هم در زمان حضرت مولانا آمد

برای

چنانچه در حق آنها می فرماید که ای کس که بخون چهره و عیبی منقوی ما را بر روی خود می کشی این نه  
 شربت کمال و سببانه بری یا زنجیه قمر او یا این بری و هم بعد از آن و نظر بر حق صنف کتب  
 در شنبی که بکشد از ایشان و قول جان ایشان و اکثر شرافان منقوی نظر کرده که در اینجا بفرست  
 بیت مولانا شنبی من و شنبی من عمر من و بقای من بعد از نسبت بکشد بفرستد بفرستد  
 و لایق نیست که بفرستد فی المنقوی همه طالع الحکایات قائم هکذا دست رجوع الناس الی زفر قتم  
 و عقوبت این سببانه در دنیا همان حرمان مولانا منقوی است کتب کمالی است و خدا هر عذاب  
 الدانی نعم و لذت شد و در انتقام **بسم** آنکه در عاری که کس بطن کمال بود و حال سببانه نظر  
 کند و خود را از آن عاقل و اندازد که با مخلوق فراموش بود و خود را از آن دست و زرد  
 و شوق وصول بفهم آن معانی پیدا کند و چون دانند که راه تفسیر آن التزام اول فراموشی است  
 توفیق سعادت سلوک برین طریق پیدا کنند و به شوق توفیق در انداز تحصیل حکمت ایجاب کند  
 اما آن عوام که نه چنان باشند و از کلام این طائفة محوری که بدیده راه الحاد و زندقه و فتنه نمایند  
 و اعتقاد بر آن کنند و هلاک شوند و ضلال ایشان چون بعد قیام حج و دلائی و تمیز عتبت است قبل  
 هلاک عن بدین است که شرح بیان مبادات ندارد و قال الله تبارک و تعالی لیس هلاک من هلاک عن عتبت  
 و بخی من حج عن بدین چه مزاج ایشان از این اعتقاد و احقر و عتبت که بعد از هلاک آن حکم اطراف  
 مع الدلیل و طالع الملاک عن بدین ایشان راجع می شود **بسم** آنکه چون منکلم الناس علی قدر عقولهم  
 و اخاف و سرور و سرور و امثال آن از شریعت معلوم نموده باشند که تقوی با موری که بنهم در دنیا بد  
 جائز نیست باید که بفرستد و کوی این طائفة با مشال خود است و عاقلان ایشان قوم  
 دیگر است نامشال اما ماطا که کتب ایشان جائز نیست و از سبب خطه باطله خطه است یعنی افکار  
 بر ماطا و علوم حالی قوم خود و ماطا با ایشان باز کرده نه باطل تصنیف **دوم** آنکه با وجود و علم

بسالست  
 بکمال  
 و اعتقاد  
 سببی  
 و اعتقاد



از شریعت این که خود بر سر فرموده علم ما فوقی محلی است اهل انوار احوال ما حرام است و درین  
بعضی ایجاب نموده بسیار فرموده و چند آنکه از اهل انوار انوار است از برای مطالعه کتب قوم خود و خود  
معجزه ای چون بی رعایت آنکه شرط کار نموده آنکه ملکه فوقی و در آن است از کتابی که می خواند و می نویسد  
آنکه از آن تخیر نموده باشد تا بعد از آنکه بر سرش قلم بماند و بر سرش **سیسم** آنکه چون مطالعه کتب  
کنند و خلاف قطعیات از آن بخاطر رسانند و دلیل برین وجه عقاید هرگاه ایشان را از احوال و  
معنومات منع نوزاد بطلیم از ایشان بپوشد از اهل کتب **چهارم** آنکه مشکلمان آن کلام خود و اظهار  
فرموده که برادر ازین معنومات نباید که مخالف اصول غریب است و مخالفی و تفسیری از آن  
در رعایت مراد کمال باز نموده و می گویند که بعضی ایجاب برادر را اتمام همین معنی در خطه کتب بیان  
عقاید مسلمیه خود که تاریخی تفاوت با اصول شریعت نیست با آنکه تحصیل تمام کردن کافیه الشیخ  
الاکبر و در سره فی اول الفصول الکتابه با تفسیر متکلم از جزی الکره فی کلام جزی از قول او بسیار  
کنند و بر شریعت متوجه او باشند متکلم و کلام در اینجا راجع بآن میگردد که هر چه در عودات خود  
حق بود و دفعی بودی در آن ملحوظ باشد و بکلام حفظ حال که در سبب تفسیر هرگز از آن چیز لایق حاکم  
کرد و متروک نمی نمود و این اصل شرعی از اصول شریعت که جزیره از عملیات و اعتقادات است  
بجست آن اندراج دارد و از فرقی میان **مسئله** اول و **مسئله** دوم نمی معاصی و در ظاهر ظهور آن با داده  
و مثبت حق است جل فرموده که فی نفسه حق است و جماعه ازین مسئله بهر سبب و منقض حکمت  
افعالی از حق که را از روی و طالع اندر محله خود و در آن محمل آن محرزند و رقیه اسلام از کردن  
کنند و آن سبب تفسیر این است در فهم این مسئله و فرقی که تمام التمثیل مسئله مقام باشد  
تشابهات قرآنی است که چون در عودات حق است و دفع در سخنان علم در آن ملحوظ است و در آن  
بجست و مثبت است که از قبیل حلالک عن بدیهه است در کتاب آن مؤثر نماید و چون طواف در درجه علم

که حکم شریعت از خوض در آن معانی مجبور بودند و بتدقیق با جمالی مع تفسیر الحی عن کمال البلیغ کتاب  
قدسه با خود و چون چنین کردند و خود را به تفسیر ضلالت سبب حرامت در آنچه درای عقول ایشان  
کنند و ملامت بر آنها است و شریعت در اظهار آن مبادلت از خود و ملامت حجه الاسلام در سلسله تحقیق  
از آنرا به این معنی می کند و آنکه کسی فرماید فاعلمت فای فاعلمت فی غایبه الحق ما بالذی فاعلمت فای فاعلمت  
آنکه قصد بداند این معنی هو اهل و قد فرموده پس من شرط من بخاطر العلماء و کلام این بخاطرهم یا بغيرهم  
و العباد بالاضافه الی العارفین کما الصبیان بالاضافه الی البالغین و لکن علی الصبیان ان یسئلوا  
البالغین و علی البالغین ان یجیبوا الصبیان بان هذا لیس من کلام و لکن علم  
فقرضه و فی حدیث غیره و قد قبل الجاهل فاسئلوا اهل الدران کتم الدلیلون فاذسألوا اهل  
الذکر فان کان یطیعون فهم هم و الا فالواهم و اما و یقین من العلم الدلیلون فلا سئلوا من  
اشیاء و ان تدلکم نسوکم انهم فاحسن تدبر هذا و حق علی ذلک غرض کلمات الدلیلون فانهم  
معتبرون من بکار الدلیلین و صلوات الله علیه و علی آله و علی جمیع صحیحین علیه و آله و سلم  
که ما کرامت علوم قوم را دست آورده و بر خود مسا زد و نام تفسیری راجع به آنهاست که خبر سبب که در قلب  
موضوع و در درون دین تعوی و حیثیات او مستلزم کتمان این علم شریف بود که لایسب تفسیر می باشد  
علم التفسیر و الحدیث و الفقه و سید الالدین کتبان هذه العلوم و عدم افتها و در تفسیر کتب  
و حق خود پیش هیچ کس نباشی بالذکر ازین بیان که حکم کتب و حیثیات و عودات و طر از برای  
خطای چند بلیس در کتب نباشد و نمیدانند و صدق و شیون و تمنا قلداند و چنانکه در صدق و شیون  
حضرت محقق شیرازی می فرماید حافظی خود و در دینی که در خوش باشی و دانم تزییر و چون  
قرآن را **لا تفسره** و کسی که مطالعه کتب خود کند و هم دلیل شرعی و هم شهادت حکم اعتقاد و خلاف  
قطعیات پیدا نماید لیکن چون کلمات و خلاف عقاید مخصوص بود و جمعی دیگر نیز است و باز کلمات



قولهم الظاهر في مرتبة المظاهر عين المظاهر هو قولهم الحق حقيقة شايدي في الاكوان ازدها حال  
نموده با اعتقاد كنند كه دعوى متكلم با كليم را در اين كلمات تا آن محال است كه خلاف اصولي نزيهه  
باشد و در و كسب هر يك است كه سنها بطريق عمد بران تكلم نموده يا بماند كه اين دعوى با اين كلمات  
خلاف است كه جمله بران اقسام آورده آن مطلقا بايد كه در بي ايزين دو خطا و معلوم بود كه اگر انكار را بخواه  
متعين در خلاف است بود و واجب است و چون انكار را با اعتقاد عدم محال بود و واجب است متكلم آن در  
اعتقاد انكار بايد كه محال از دوشن مذکور باشد **كلام** كه مطلقا مذکور در اینجا بود و وجه جاب است مي كند  
جنايت اول از انكار بطلان كسب قوم است با وجود فقدان شرط جابا كه گذشت كه اگر مطلقا  
موجودي و قيده در حق اولياء الله تعالى كفايا ندي و ما ذلك لتعديته صرحهم فرحم الله ام و عرف  
مقدور و لم يحد طور و جابايت ثانی او انكه فرقی نمی نماید در میان نامفهوم متعین در خلاف عقائد  
و معلوم و نمی دانند كه هر كنجی را حوصله او در نیاید و حسب سبب علم او متعین در خلاف شرط است نماید  
نفس الامر همچنان است كه او در سبب حكيم بران نموده و اصل هذا الا الحكم العین با متعلق ادراك  
الذات من الجماع و حكم الصبي باستحالة ان وراة العبدية تسمى لذة الحاة و لذة الریاء <sup>والله</sup>  
و موقع الذم في القرآن على من حرل الخیما یعلم بقوله تعالى بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه فقال لطان  
العاریین البقلى فی تفسيره بین السجانه و تعالى فخر خوطر الجمله عن ادراك علومه الجبونه عند التمر  
الخلق تظن بها السنة الرضا نیان و المملوكین و هی من سرار الملك المملوك و عاریت  
والذم فكم یكون اصل الخطاب الذي جرى على لسان الاولیاء و الصديقین و الاولیاء <sup>والله</sup>  
و هكذا عا و المفسرین سمعون صفات كلمات القوم التي هي مخبره عن سوار الغیب و سمعوا  
طامات یا لیتما لو شیخون من الف فرسخ را تحتها الطاروا من الغیر و جبراتها لكن ما خلقوا  
لعبول الخافق انهم از بد و وجود آخر غیر جبر است نشود كه حكیم هر چه حكیم باشد بحاله بقیه امور

و امکان آن متفاوت و مختلف می گردد و بجهت این باعتبار بعضی عوارض دیگر غیر من جمیع  
مثلا حد محسوس است مثلا خصم كه كلام عربی نمیداند چون بقدرة خود رجوع كنند فهم محال از انكار  
عربی محال بعضی دانند و از انباری حدس خود آن فهم شده كند بمراتب هیچ و امکان آن محال از انكار  
معقول او نیست و بعضی از مصنوعات انسانی بی ضرورت صناعات مخصوصه محال و ناممكن نماید  
و كذا بعضی آثار علوم غریبه كه بجهت التقلیل و علم الشعبه و علم النیرجات و الطلقات چون  
مشاهده افتد و در مثل آن از انكار مثل خود معاینه بودی تردد متعین است و با انكسار جمیع  
این اقسام ممكن متیقن الوقوع است كه بجهت ان علی كذا شرط قدرت بر اتیان مثل اوست محال  
می نماید و بجهت ان است بعینه در مرتبه حكیم كه فهم محال بعضی معلومات بغير از انچه خودانی  
الفاظ لغت یا شد متیقن القدران بغير از ان ان از سبب قدر خود سبب است كه شرط ادراك آن حكیم  
و ان بآرست كه آن معلوم را بر نیست واتی درانی برانست معلومات دیگر كه حد خواص احكام  
لاحق آن معلوم با اعتبار آن بر نیست و شرط ادراك آن خواص امر غریب است كه تا حاصل نشود  
آن معلوم درك نكرد و این را مبتدیان تركیز بمقصود واضح توان كرد مثلا شخصی كه وجود ذهنی  
و علمی اشیا را نداند نسبت و غیر از وجود خارجی جسمی خطو وجودی دیگر كایم او نشد الا و را  
كوی كه در عالم حقا شخصی انسانی یا استخوان كوشت و پوست و انشی بجز ارست و افتیانی بی ضرور  
و كوی بی ضرور و نقل بلكه عد و لا بد و غلبت بل صفت در جهت و ذریت موجود است انشا  
و معلومات حق درای روت كوت موضوع و سسطا مسموع و اندر بطلان حكیم نماید و اریه حكم او  
ناشی از جهل و وجود ذهنی و احكام فاصاد و وجود در وجود خارجی است و عالم در حوزة ذهنی  
او را درین حكم معذور ندارد و جهل از جهت نشمارد و چون كه شریعت مطهره بعضی از علوم و را كذا كذا  
الهدیایه خطه در میان نامفهوم متعین البطلان و حسب و تصور آن با مثالی كه گذشت لازم آمد

ف























و قاعده هکذا الشیء من شئ لکن الیکس هنر و در اندیشه عیون قدرت تجل آن فی الجمله میسر شد  
انکه هر چه بخوبی باز آید و حضرت بابا محمّد موسی را در حسن و جمال ازین در ظهور و تجلی متعاقب  
و متجدد بود و این در واقع است من و القوم فی آن لایق و بعد از جمال و بعد از جمال و بعد از جمال  
بسبب همی جوید و با اینها در و ناله بخوبی باز نخواهد آمد که در بیرون جمال ازین حسن لم یزل در  
قیامت هم می بیند و این در و ناله بخوبی باز نخواهد آمد که در بیرون جمال ازین حسن لم یزل در  
از حال بخیر کان و بیان که بخت عبادت تواند آمد و دلالت و تفصیل و در شان و احاطه و کمال و کمال  
تعبیر تر و ناله و هو که در این و اندک سبب از این و اندک سبب از این و اندک سبب از این  
**در سیم و نهم** گفته آمدیم که چون حرفی در حالات هر چه در وجود و در وجود و در وجود  
بیان در کتاب آن بقول خود در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود  
کثر خفاط بان و هم زنده و وصول کشف اسرار و درستی بی غماید و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود  
است از این و فضل جمال و درستی که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود  
نیز بری از المراء من بیاید یعنی منبع المواءم سیار و الیه و باینه هر و نه قبل شد و در وجود و در وجود  
السالک الذی جرد الحق الیه من غیر سبب و درستی که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود  
بیکلاف و درستی که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
قطع علقه فی و درستی از این و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
تخلیه و تخلیه و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
تخلیه از دنیا و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
و درستی که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
از غیبا که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود

باکلام

با سراسر هم در دنیا قسطا من انوار هم تعبیر از این و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود  
که تخلیف از آن کن اول کوکب راجحی بود و بخلق طبعی و باینه در دنیا به حال بخت هر چه در وجود  
قوانین نفسی که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
حضرت است یا از جمله در است که بخت با این و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود  
یا بخت با این و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
اگر در امور و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
هر و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
در در است که بخت با این و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود  
العلقی و خفی و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
چون بخت با این و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
که در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
چون در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
زراعت یا در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
چنانچه از کثر اهل توفیق و دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود  
نامند و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
و در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود  
بر آنکه در دنیا به حال بخت هر چه در وجود و در وجود و در وجود و در وجود و در وجود







بشکات امور که شغل باز از آن جدا جدا عانی را از غرض طریق سلوک تا راج می نماید برادر  
و یکی جهت نمودن راجه و یک جهت خلق عرق و سوار از تیار برز مقصود تنیده و جدا و این را می گویند  
محمول و دیده باشد بر تو بر شانه مانند که حزن غمات امور و نوبی و انقیاض از آن و نوبی و حجاب  
مناقص و تشوب و دفع ضد یکدیگر الشعب الفروع الدخلیه فی هذه الکلیات و دفعه علیها و دفعه که از  
است و این طریق سلوک فروع و است بهر این معانی و غایت و اول که است که درینک اصول و است  
واجب علی و مشمول هر چه از طریق الباع حضرت که فکک محیط طاعت کبری است خواه بود در هر یک  
در احوال حضرت سر آمد و اعظم و اولی آن که یکی از اصحاب را غایت از این فرموده و گفتی از اینها یکی که  
عالم است بر روی که از آن نیست ازین جهان و دور از غریب دینی و در هر یک یکی و هر یک یکی  
و این یکی که عانی عانی و دیگر یکی و گفتن تا می فرمود که اگر از او است که از دنیا بگذرد  
کسی نرشد و جوایز آن است که سخن از دنیا بگذرد و بعد از وصیت از او می نرشد و ما و هر یک  
نمایان می شود از این طریق سلوک در از قبیل تخصیص بعد التعمیم واقع شده و از کتاب آن از او و  
تواند بود **اول** آنکه بنیاد بر یکدیگر است و در آن بود که در هر یک یکی از دو یک که است  
مال فرع حب بر آن است چنانچه میان کرد و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
زیر که در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
بر هر صورت دارد و اینها بنیاد علی بر آن است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
بودن هر چند از هر آن سلوک حضرت لیکن در حصول آن از مخلوق منقطع است بسبب التماثل  
حق جل و عزت و خلوص که چون چشم طالع با آن آن دهته اوسان لیکن از زیادت خلق  
و دل بستگی بدان و از ناعت و در ذات بنده و با این تر از خلق اول است هر چند نظر به حق  
نیکی تر قناعت عمل بیشتر و در حق و طاعت از او به طاعت یکی از دو یک که است که غیر است

و یک از وجه تبعید باب دول که قبل از ادوات نام و آن علیل بود و آن دلیل از انعام اندک حاکم  
جیب و تبعید و این الدواء الفضال و است الفصال بخلاف خلق اول که غریق در دنیا از یک وجه  
منظور بود که در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
است از یک وجه است که در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
دل از این سخن که آن خلق با این پس در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
چون بت بر شانه محمود و محمد و دی عید ساری که در دنیا و دلیل و طایفه از اینها را آن عشق با زی  
و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
منظور بود که در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
حسب سبب او نبوده که در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
نبیند و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
نام و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
و اینها میان از هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
خلاف را از هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
شهرت و مال و ثروت و اقامت و آنکه در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
احول از نقصان مال است بعضی نسبت مرگ و تبعید و اینها میان از هر یک یکی از دو یک که است  
و اینها میان از هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است و در هر یک یکی از دو یک که است  
با آن که در دنیا بنیاد حضرت علی بن عبد الله و مقام تبعید و نشستن خلق که در هر یک یکی از دو یک که است  
ملاحظه رعایت حال و اولی آنکه تمام احوال شود و چون با این معانی خوف فقر و قلة نفقه بر رقی مقصوم











از برای اولی مرتبه است باید که در مقام سلوک تصور کند زیرا که صور الحال  
 که با و در دست دهد با جذب کار نالده و آنچه حضرت خواجگان که خیران طوائف این کلام  
 فرمودند که در طریق ما جذب مقام مقدم بر سلوک است و سلوک در ضمن جذب بر جای باید  
 بآن معنی است که طریق علی الشیخ ان الصباغ و الکفاست است که در او این است  
 به ریاضت و مجاهدت بطنی بر کمال منصف می شوند و از جذب باطن به فعل او  
 مجذوب شوند و آن در حق کسی است که از صحبت بر که ارشاد او برین طریق باشد  
 باین دولت سرفراز شد و می شود و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 نمودارند مستجاب جذب است نه صاحب جذب و لحفظ هذا قلعه قد شتم علی  
 کثیر من القاصین و بر مقام از مقامات مکتوبه که به ریاضت و آرد در مقام سلوک  
 حسب صورت خود میسر شود سبب زوال تعلقی است از علایق و زوال آن تعلقی بر زوال  
 زدند از زوال خلق و زوال زدند سبب تجلی است بفضیله مقابل آن اما چون  
 حصول مقام که اصل الاسباب است در مرتبه صورت است زوال تعلقی و زوال بزیله  
 و حصول فضیله نیز در مرتبه صورت است خواه در دنیا چون جمیع مقامات و در این مقام  
 سلوک حاصل کند جمیع تعلقات کسبه شود و چون جمیع تعلقات رو بر زوال آرد  
 جمیع زوایل رو بر زوال آرد و باشد چنانچه تفصیل بر کدام روید بسبق ذکر یافته در اینجا  
 صورت اراده و بندگی شد و این نیز در صورت است که در حال سلوک دست دهد  
 و علی بن القیاس هر مقامی از مقامات مذکوره که در ضمن احوال در حال جذب حبیب  
 حقیقت خود میسر شود سبب زوال تعلقی از علایق گردد و زوال آن سبب زوال  
 زدند آید و از زوال زدند فضیله رو نماید لیکن از آنجا که حصول مقام که اصل است

ز

این تحصیل در مرتبه حقیقت شرفات نیز در مرتبه حقیقت توبه و آرایش معلوم گردد  
 که حقیقت اخلاق حسن که منفع بر صحت حقیقت مقامات غریب نیز حصول کمال عینه که از  
 خواص طریق صوفیه که نام است قدرت اسرار هم فراوانند باید و چنانچه جمیع مقامات در این مقام  
 حاصل شد از رتبه جمیع تعلقات حسب حقیقت آرد و این آزاد حقیقت توفیق معنوی است  
 که بعد حصول الدخول و تقدمات جمیع که کمال جذب هجارت آراست حاصل شود و آن از  
 احوال است نه مقامات و هو الذی انشأ الله لولا الی مرتبه بره الساجی فی السکة سالما  
 خون ویدا باید خورد تا شود و کلام از خود کلام کلام از خود کلام کلام از خود کلام کلام از خود کلام  
 و مراد از بندگی پس از آنکه ترقیب بر تحصیل توفیق معنوی است که زنده و حصول توفیق معنوی  
 و قابل انفعالی و بعد از آن روح است که چون سالک در مقام می آید و به ریاضت تسبیح است  
 نماید حق سبحانه و تعالی از زوال تعلقی و در این مرتبه نفسی رجب است حکمت و تعلقات  
 با سبب که از خواص این مقام جای برین جبهه که عبارت از توفیق معنوی است افاده نماید و دلیل  
 برین اراده آن است که از میان این همه امری فرجه بود و آن است از قبیل امور و مأمور را  
 در آن دخل باشد و آن نیز در صورت بود که از قبیل آورد است نه توفیق معنوی که از قبیل است  
 بعضی مالک مصلح نماید و ابیات آمدن مسوق در سلوک معنوی این امر است که  
 لا یخفی **تفسیر** بدانکه هر چند از معالجات زوایل در کثرت عملیه میسر و البت است راجع تحصیل  
 مقام است از مقامات عشره سلوک و حصول ان مقام سبب زوال آن زدند است چنانکه تفسیر  
 گذشت زیرا که حصول ان مقامات را در درجات متفاوت است درجه است که بر این مقامات  
 و مجاهدات حاصل شود و متفاوت و کثرت لغت ایضا تفاوت قله الشقه و کثرت تهاکمه  
 و منتهای وضعی که کیفیت و درجه است که با حفظ و احضار بعضی علوم و فنون در جبهه معانی

ط  
 برجه



دست دید و متفاوت ذلك البقية من حيث صحة الفكر واما حق النظر وحق الاحتمار  
 و دفع ما يترجم من الالفاظ و من حيث معرفة انفعال النفس تلك العلوم المختورة للعلماء  
 باعتبار صفاتها و لفظها و تسمياتها و هاتوا ليعمل احكام العلوم الصالحة و يظهروا انفعالها بما  
 عدم ذلك معالجات صوفية كرام و حكما دائر اربعين در سلوک خود از قسم اول است  
 و اکثر معالجات حکما مشایخ و علماء حکمت عملی که بعلم تهذیب الاضلاع و اشتباهات و  
 از قسم ثانی است و مثال قسم اخیر معالجاتی است که نقل آن فیما بین حق از احکام العلوم  
 افکار و آن معالجات تحقیق خود ظهور است که احضار آن سبب حدوث قوه زبانه  
 صبر با قوه توکل یا غیر آن از باقی مقامات مبرک و آن وصف مقدار حرمت خود که از حصول  
 و الله سبب زوال بر ذنبی شود و از بار این معنی گفته ایم که حصول مقامات سبب  
 زوال در ذل است لرفع معالجات الکتاب الرسیده الموصول تلك المقامات اولافا  
 احکم على المقامات المذكورة کونها اسبابا لزال الرذائل حيث وجدته لا یغایر لرفع  
 از باب الحکمة العلمیة يكون تلك العلوم والادب التي عدتها معالجات سببا لها  
 و یحفظ هذا و لیجمل وقایه الاحتیاط فی مباحث المعالجات من بد العلم و علی ای  
 حال و تعمیر اینها اسباب تخلیه و تخلیه است که تعقیب مقام سلوک و الله و سبب تخلیه  
 و تخلیه در مقامات جذبه آن بود که چون ظهور احکام روحانی و ادراکات حقانی  
 که واردات و احوال عبارت از انشای حقایق اشیا کما هو الکشف فایده و احکام  
 انحراف طبیعت ظلمانی و حواس جزیه سرانرا دایه زوال بدیه بکه رسوم کثرت  
 با سرها بشعشعان انوار وحدت و عهد و قاهره بطریق تحقیق اصحیال باید  
 هر چه بر خیزد کند و در حسن شکر نفس بدبرد و در حافظه قرار باید و در سار و جوب

ع  
بطالوج

صورت اندازد و متعلق قوا شهوی و غضبیه گردد و بحسب علم و اراده بر جوارح و احوال  
 صدور باید بد توسط فکر و علمی و احتیاطی و احتیاطی بجهت جرح و حق خواهد بود  
 زیرا که منش و شوائب نزل و بطلان تعاقبی طبیعت سفلی بود که بنا بر  
 عدم ظهور حقایق اشیا نصیب خود در جمیع اشیا می و بد و چون سبک بر آستان  
 می و بد و آن نصیب استخوان رنگ از حکم اخراجی کثرت در مرتبه و هم نفس  
 موهوم است خود را جلوه و ادای خود و چون آنکه زوال بدیزد و نور تحقیق  
 از اشیا ظهور نموده طبیعت را در دیگر اشیا سفلی می ماند که طبع طبیعت در اصل  
 و قدرت بدان نور که اشیا را غشیان سائر فرموده و رغبت نداده چون عدم است  
 سبک از استخوان چرا که غریزه شریفه روح است که در این موسم بهار نفس و در  
 روز از نور است و فایده فاکانات روح العارین و اخرج هذا المرحوم بطون ارضی  
 الطبیقة عبارة عن افاضة بالاحمال المریفة و به من الله سبحانه و تعالی  
 ربک الاعلا الذی خلق منی و الذی یقدر قدری و الذی اخی امره علیما اشار الیه بدی  
 الرزق مولانا و قبلنا فی بعض المواضع من هذا الکتاب الکرم ایضا عالم بر حیاتیات جمیع نوریات  
 خود قوت روح عارف شود و با هر چه بپردازم و وقت نبود که ملک رنگ ملکوت  
 می گیرد و با طر صورت حق می بدید و چون جهان شود و هیچ چهره اند و غیری  
 که پیدا کند متعلق آن نباید باشد و چون در جهان باست و کائنات آئینه داری  
 او نماید زیرا که ان در حق او شکر کرده و طاعت نورانی سرور و آفت راحت و اوقتی  
 انحال جنبه معالجه حضرت مولانا است که سلطان و مقدس روح بکار جهانچه در  
 مناقب العارفين آید و روزی حضرت سلطان را یکی مقبوض و غرقه یافت فرمود



که چنانچه غرض آنست که خود را به منفعت عیال و درون خانه بند و بوسیله برادر و سایر که  
 خدایا متذکر گرد و بر سلطان غلبه کرد و جز سبب نه فرمود هیچ از من ترس گفتند  
 فرمود که این از نظر آنست که در هر صورت که بر کسی شایسته و انانیت بدین موقوف میماند  
 قواش منقطع نمیشد و دشت و وحشت بدید بر یک حضرت سلطان و در هر چه که بخواهد  
 و اگر چه هر حالتی فرضی فرو نگرفت اینها را در وفایه و بوجده اینها بخواهی موافق حالت نمیکرد  
 از نظر آنست که چون وی یکی حضرت سلطان و در از در هر حال فرضی و تحقیق آن حالت  
 بسط بود و این چون منشا دان و اینها یک بر حالت بسط و بند بودن بآن حالت  
 و منشا و بند بودن با آنکه یکدیگر تحقیقت مطلق است و عدم انبساط باطل عارف باطل  
 سر بر این است که در جمیع اطوار و وجهها باقیقیه لایسم لطیف که سبب عدم رویت  
 قایلین جل کرده در فرضی آنرا و بدانند از تحقیقت ناکه فرضی حالت فرضی را بر تحقیقت و در  
 آئینه قایلین ساخت و در هر را متذکر که فرضی از میان قبض و بسط برداشت و متغایلات  
 و مضادات را در حال شریف او و متذکر که علیهم السلام ساخت تا هیچگاه در هیچ حال هیچ  
 وقت جز از خاتم وقت خود ندید و شک نیست که سالک را در مقام سلوک بند حالت  
 شریفی بودن و طلب آن بودن از زوایا نیست که معالجه آن مشغول شود اما عارف  
 کامل را در مقامات بند بسط بودن از دو حال و محاب نشود و تحقیقت مطلق است  
 که معالجه آن لازم بود و این مثال معالجه اهل جذبه است چنانچه مثال معالجه اهل سلوک  
 را بهرین علت دل تنگی در ماسبق از حضرت مولانا نقل افکار که خود را از اصحاب خود  
 فرمود همه و دستگیر کردن نهاده که بر نیامست چون خود را غریب دانی و در هر یکی که  
 بگریز و هر چه که بچسبید و این که بآن نای و جبار دیگر در هیچ دل تنگ نباشد چنانکه

دلیل

که کمال نفوذ آن در دل سبب زهد و سبب نفس از منو محبات و محبات و بود میکرده  
 و آن برتر و زهد سبب زوال بر و بد خرد مذموم که منشا و آن است که غرض و در وقت  
 مطلب است می شود نه آنکه در آن و در تنگ منقش آنکه شایسته کند و اینجا که تا حالت فانیه  
 حکم مساوت پیدا کند و این بیان مطلق شد بدان که هیچ و حسن بند و غلبه و بودن آن  
 از کمال است یا ناقص نظر بحال اصناف اهل ادب سبب نیست علی هر دو وقت و تحقیق آن  
 ایشان با سبب طاعت احکام و زهد است آنها را در مسائل و تحقیقش مساحت حل و در هر  
 نسبت بحال ایشان کمال بود چنانچه بند بودن ایشان بوظیفه و ارادات سلطان  
 و تقوی و اوقاف و حج و عبادت اهل نقصان بود و همچنان اهل عبادت کمال است  
 و لذت عبادت کمال ایشان بود و قطع آن از تنوع و لذت و تعلقی دل بقضایات  
 را در هر قدر ضرورت متعصمت و کذا الحاکم فی الزمان و الفقر و سائر سلوک  
 طریق الاخر و غیر از صوفیه که مراد از آن محبت و عارف حق است بر طاعت را بند و در  
 که نسبت کمال او است و الله و صوفیه که به قید حقیقی است هیچ جز حق قید الکا  
 و الصفات الواجبه نعمات و لذت بند و غلبه و در قید توجه احدیت  
 او مراحت طاعت که بر  
 معالجه نایب محبت مقدم الذکر اشادت معالجه محبت است که عاشق را از غلبه علی  
 ما باشد نه از زوایا بران عرض او را عیال از ال و است و بخواهی از میان نیکان عرض  
 بدین و مایه خطاب با و میکند که تا چند بند علیهم السلام و در باید بود که به خاطر و صیای  
 محض است آنرا حرف شهادت نفسی و عقل صیت احسان و کرم باید کرد و علی مایه  
 و سینه ها من خدات النفس و طاعت کمال مایه من خدات النفس فی نقد من شوق الاخر

ط  
 ارادات







این اموال

مال و مندا آن از نظر اغراضی و مقاصد و اکابر و لایه فانی که بجهت بیعت آن میسر  
 که هیچ اینهم مال از نظر شہوات و لذات معقول نیست زیرا که این مبلغ اموال و نسبت  
 باغرضی و شہوات گوید از مقصود الصدور باشد حکم بکسر نسبت بکونادانچه چنانکه دریا  
 اگر در کوزا و زیر غرض است بکوزا بر نال الله بجهت اگر اشیای که بجهت محض و مورد طلب  
 قناعت نرا بر در شہوات و لذات سیر اغراضی بجهت بدل نماید بجز از مال هر مرتبه  
 باشد مثل مقدار آب کوزا را آب بحر و بدان مقدار از مال کفایت جمیع شہوات تو  
 می تواند شد پس اگر بکسر از غرضی که بجهت قناعت بجهت طلبید که کفایت اغراضی مقصود و  
 تواند که محسوس و متیقن است که بجهت این اهل جمع مقدار از مال بیت دارند که اگر  
 با جمیع طهارت و صحت و کمال و لذات نامیده و بجهت محض در آن مقصود و  
 قدر قلیل از اموال استیفا آن تواند بود مع ذلک بجهت طلب هرگز نشد و در طلب ندارد  
 علی قدر الشہوات و اللذات بجهت عقل معاش میشود و بجهت که اشارت بر این  
 که باید که مال از نظر منافع بجهت مطهر بجهت النفس الهی و در حد الحدیث از قاصد الله  
 و سلم و قراء الحكم النکاحی بجهت این مال باید و هر کس من ملک الا تصدقت بجهت  
 او اکملت فانیات او بجهت قابلیت و قوت بر شہوات که بسبب طلب مال شود  
 شہوات بطعن و دفع باشد و جمیع اینهم اموال از نظر آن و شہوات معقول نیست  
 زیرا که اصل این بر کفایت که شہوات آن و میل بدان مایه باشد مقدار از غرض  
 که اندک از مال کفایت آن تواند که چه مقدار از شہوات دارد و بطعن مقدار جمیع  
 از شہوات بر غرض بلقیات یقین صلیه علی ما ورد فی الاخبار و مقدار شہوات صلیه  
 از بجهت مقدار و بل ما یوزن و سکنین تقاضی بر بجهت نفس است بکوزا برین چنانکه بجهت

محمد

حلال فرموده باشد و چون آن مال و نسبت بجهت نوال ملک و ملک و شایع عبارت  
 از ظهور و صحت بجهت آن شایع بود و خاصه نوع آن بجهت معرفت حضرت محمد و مانع علیها بر بجهت  
 و العتق است و بسبب آن حرف قوی ظاهر در مابین حضرت امیر و بجهت ملکیت بوجه صحت  
 بی ترکت را بجهت عالم قناعت و بجهت جمیع شہوات و بجهت قوی ترین موالی استغرافی  
 و جهت خانیه است و وجه اصل این تقاضی داخل دفع موالی بجهت قناعت جل ذکره قاضی علی  
 کل ما شغلک عن فی حق و غایت فایده اشتغال و البقی بکمال و لو با دینی احضار و بجهت طلب  
 المتوجه الی الله سبحانه و تعالی و از این معلوم شود که اهل ارتجاع و صلوات فی الله از بجهت  
 وقت بجهت شایع لازم بر جمیع اموال او بجهت آنکه جمیع مطلوب لذات نیست بلکه  
 از نظر تقصیر باطن است که معقول است بجهت الهی است بجهت هر کار و بجهت آنکه بجهت یافت  
 و کار از ملک بجهت افتاد و بجهت جمیع در وقت تقاضی مذکور که آن واجب باشد بر هر  
 بدلیه که هست بر اهل مجاهد سلوک است که بجهت بر جمیع بجهت بجهت بجهت  
 معقول است از بجهت بجهت بنا بر طریق اتمه فقرات و احوال بجهت تقصیر در حق الله تعالی  
 اسرار جمیع بر نسبت محبت و کفایت بجهت در بجهت حضرت ذات رب تعالی و بجهت  
 و جدی است آن مقدم است بر سلوک است التزام جمیع که منافی حالت شریف مذکور است  
 در این نظر بجهت بجهت بلکه و مسلک بآن نه فقر شایع و نه الم جمیع محسوس شود اختیار فرموده  
 اکنون ملک بجهت بجهت الدلیل القدری و البقی بجهت جمیع در استغرافی بجهت شہوات و بجهت  
 و الم پس ملک را از اهل نظر بجهت بی که از معنی محو و بجهت ملک و بجهت بجهت بجهت  
 و بجهت صوم آن نسبت شریف با سبب اوقات بروم بجهت خالص آن بکوزا  
 نباشد و مع ذلک از بجهت جمیع بجهت بجهت و از این سلسله در این بجهت







بر این جهت است این در واقع بر مقتضای حصول بیهوشی و درین حالت  
 کشت بدین قباحت را بر همان کفیه و از این معلوم شود در رزبه این  
 اصل نیست قیاس که در این قضیه عام نیست و قطع این قضیه  
 که بر غیر از این اوضاع و احوال که در این سبب مقتضای بیهوشی  
 حال حصول امکان باشد و نظر بر این که در این سبب مقتضای بیهوشی  
 شاید مقتضای حصول باشد و نظر بر این که در این سبب مقتضای بیهوشی  
 که معمم در تمام محله طلب آن نمودند و بدان قیاس نیست و بجهت آن از سبب امتناع  
 حصول آن اوضاع و احوال که در این سبب مقتضای بیهوشی  
 امتناع در علم اطلاق معارضه با احتمال حصول در ظاهر ظاهر و بجهت آن امتناع  
 است فظا حکم و مانع از احتمال حصول بیهوشی است و امکان نیست  
 بجهت طلب آن و در این احتمال امتناع نیست در علم اطلاق سبب ازان و عدم  
 اقرار و بجهت آن در قدر و هو المطلوب من هذه المعالجة و بجهت آن امتناع  
 که اگر باین نام احوال که بجهت موهومات و تمیلات اندر و حقایق و احوال  
 میسر این که گفته اند نشود که هر چه از اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان  
 کسب اموال و بجهت آن که در این امتناع است و بجهت آن که در این امتناع  
 زمان مضاعف محال است مقدار سبب بیهوشی بر این که بدان کنیم و بجهت آن  
 که عین فریاد غذا و باغ غذا و کا الطیر و انشعب یکسان است بعد از طیب و طیب  
 چه رسد به سبب غذا که بجهت شکم غذا از اطمینان و اطمینان و اطمینان و اطمینان  
 شکم چون بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت غذا

لحق

مضاعف محال است مقدار سبب بیهوشی بر این که بدان کنیم و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 کا الطین و انشعب یکسان است بعد از طیب و طیب و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 اندر و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 شکم این اطمینان و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 سبب بیهوشی بر این که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 کینه و از این با این اوضاع و احوال که در این سبب مقتضای بیهوشی  
 شکم در این و از این سبب بیهوشی بر این که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 مولانا در سبب بیهوشی بر این که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 در حقیقت ما شغف همان مقدار است که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
**نشد ما هدف قانع السیر و السیر** بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 تسویه میداد و میگوید که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 در نظر او و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 بجهت غذا و بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا  
 که نفس خاطر بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت آن که بجهت غذا و بجهت غذا











تبارک و تعالی بوم بدو کلام انس با ما هم و لهذا میفرماید قول من قال من طهر نفسه  
 انه لا يجوز لامة الفضول مع وجه الغافل والکائن المحقق علی خالفه وحقیقت  
 سر تعبت جنتم از بلر دل انست که عالم اجسام عاشق عالم معین و ملک سرگردان  
 و وال ملک است و از همین عشق ملک سخن رفته است و غالب در دنیا که قلب لیس است  
 فاعطاه لاسیما فی هذا المصطلح المقدار من فرج المحبة و غمارة و از این سبب  
 در قیام خسته ظاهر و محسوس باطن جوارح و سرگردان او را که ویند و هر چه در میر  
 آویزند از جهت انست که نور از انوار دل را در آن محل حلقی کبر میزند اول و بعد از  
 الصلوة علی شین و قبوله لم یزال اول امور لیست که عقل و ساطعت نور او را که  
 حسر معانی طبلان غایر و مثال تا فی جز لیست که مشاعر و حسی معانی جزئی او را در  
 بخوده بر عقل عرضه دهد و عقل انظار فیها بدین را که اگر در دهن سلفی هیچ همای این  
 حواس با آن عقل کبر پس بر بوردل و نور قبول و او را که و در دنیا که فساد حس است  
 می شود و هر آن نور دل در آن منظور میگرد و از اینجا سرشخص مختصر منکشف شود  
 چون چشم عاشق روح سب و انوار و اشعاع روحانی از طیف ملک و نور  
 چشم بدان انوار و فتنه گردد و بهر آنکه در سیرت طایف المومنین و المومنین  
 و دیومنه جلالت و الکرامه از این معقل بر عشق حواس بر دل شود هم بر طویل اینجا  
 و هم سخن با یک شود و ما در خدمت محاط لکلام از تمیز در بیان در این مراح  
 هم متعذیم تا بهنگامه و دیگر چه رسد و صدف حیوانی است از حیوانات بحر قال العلامة  
 ابو بکر المحمود الرازی عینی فی عین الحیوة و فی حدیث ابن عباس رضی الله عنهما انما انظر السماء  
 فتحت الصدق فتواها و هو غلاف الدر و احدها صدقة و قناعت صدق و صبارت

قبول

از امر

از ان سبب که صدف قطره از ابرش میگرد و بدل میزند و از این برورش میدهد تا کوه بر شود  
 اگر مد فی معین بدان قناعت کند و در حین بحری کشتاید کوه بر شود تا کوه بر شود که قناعت  
 صدف یا بر شدن و بی از در حافات دارد و زیرا که هر که به قطره از باران درین کبر و  
 بدان قناعت کند و در حین از حوض قطرات دیگر بند و در لکه از غلظت بر مرکب در بار  
 بسیار که صدف از ان بر شود و هر که در یک قطره قناعت کند و از حوض و در قطرات  
 دیگر کشتاید از ان بر شود و اما مشقت کامل از ان بریزه کوه بر بقیمت با آن یک در و از برین  
 و این همان از ان در شود و از حوض و عدم قناعت یک قطره سب پس بر شدن صدف  
 از و بر کلام معنی از غمزه قناعت باشد تا گفته شود که تا صدف قناعت نشد بر در نشد **کونیم**  
 که در اعتبار شعور لایم نیست که قناعت صدف یک قطره از قطره دیگر کیم تا بر شدن  
 بدر بآن راست نیاید یک این قناعت لغزش برورش قطره تا بسیار سب و در و ن خود  
 و صبر بر آنست بعد از کفر آنکه و عدم حرص بعد از ان در مدت معین تربیت بخیر دیگر  
 چنانچه در بحر قناعت صدف اشارت بدان افتاد و این قناعت منافی بر شدن باشد  
 و بخوبی که همان قناعت بر یک قطره کونیم و بر شدن صدف از ان یکدک کنایت از کلامی  
 آن که در کوه بر و صدف مطلوب است گفته آید عین قناعت یک قطره نشد در بی نیافت که  
 از ان یکدر بر شود و در این بیت اشارت است بدانکه حرص سربا بر حوا نیست و قناعت  
 کجند فوز و وجدان و سرش آن تواند بود که منشأ حرص طالب دنیا عدم غنا نیست  
 که لازمه پیش بوالهوس است علی مضاعف و صفی قناعت و هر جا با بر شبات لبیان یا بر چه  
 معصوم و بکنش بدول نهر مطلب بر آید کند تا از یکی هم باز ماند و از همین سبب  
 حرص تا قصان طریق در انتقال از خدمت شیخی بشیخ دیگر که از فطو الوسی فی استیفاء



مطلب از اول ملک به اخذ فیض مطلقا و در دیگر آنکه چو خاک در یکدیگر بر خطه دامان دیگر  
 گیرد و بقصد یک جا همه جا هیچ جا از قیوضات به بهره نامند و نیز از این خلعت  
 مدوم است که مریدان در هر روز که این و بر هیچ و طبعه ثابت نور زد که اولی هم جا را مستوی  
 نیاید و قدری بعضی کاندیت القرائت ششین مستقیم و جدیت روح و این نماز است به  
 در اول چون نور ذکر الهی با طبع طبع در قیاض باشد و اگر کسی نرا در ذکر نماید  
 و طبع حاتی در و بر سر است لغوی چون به ثابت باشد بر تکرار آن حال میر نماید و اگر در  
 تکرار و بدان ذکر و استقامت دیگر در دیگر است و آنجا همان حالت مبتلا شود و در دیگر هم قائم  
 و هم جز پس به حکم بر و در هر طریقی در بعضی کمال انتقال مذکور جائز نیست که آن از غیر  
 به این است و عدم ثابت است و این در دیگر موقوف حضرت انسان کمال صفات اندک و  
 علیه آنکه آنجا که میفرماید بعضی از اهل مطلقا فانه معناه ششلی جمیع الانواع المذمومة  
 تحت بره الخصله از این ذکر که نه است و نه در هر و لا یفید غیره فعلمیه الصفات  
 و التیسمات مایه و یکنه و یجری کمال و نیز در این بیت اشارت است بدانکه تبدیل اثری است  
 دیگر ضد آن اثر به تبدیل صفت که منشا اثر است و صفت دیگر که ضد آن صفت میسر نیاید  
 و سبب طالب در آن زمان بی از آنکه منشا غایت باشد مثلاً که بر شدن کمال طلب و عدم خود  
 مطالب مبتلا بود و خواهی که آن ناپرسیده بر شدن صدف سیر از خواهر و لا با مقایسه  
 تبدیله در بزرگ کار را از سر بگیرد و اول صفت صفت که منشا عدم خویش صفت  
 قناعت که ضد است تبدیل و در تبدیل از مضایق تبدیل صفات متغایر به سهولت  
 میسر آنکه بدون آن بر دیگر که در زوال اثر یکی را بجا نماند و این آن اثر که صفت است  
 بی فایده باشد و این چه در آسان است که از ملک این سخن بگوید آن بی بری و

بمیز

که تبدیل صفات غیر صفات خبر به تبدیل غیر الصفات که هستی موهوم است بنوعی  
 محققه که وجه هستی موهوم است میسر نیاید از کار الاثر لا یزول عینه و این  
 لا یزول الصفات که لا یزول الصفات لا یزول عینه و این صفه اثر هو الوجه الموهوم  
 فانه عدم با الحقیقه و عدم منشا اثر و نقص و لما کان هذا الوجه بحقیقه عدم مرفا  
 و لما کان محضاً مع مقابله با هذا الوجه الموهوم و مضاده له و این را می معلوم شد که  
 حقیقت غلبه تحقیق معان فحاش است عا ماسبق و هو طریق القوم قدرت اسرار هم فی  
 تمیز الاعملاق التي تحت صلی الله علیه و سلم لتکلیف و تمیزه بقیه فهم الفاعلون  
 لحکمة لغوی و التیسمات لغوی علی الحقیقه و هر یک از این صفات مدوم است و محدود  
 و در میان مدوم و محدود از بر یک تبدیل است و سخن مجرب در قناعت محدود و مدوم  
 که مدواست میان شود و در سخن آن اشارت بر محدود و قناعت مدوم که مدواست  
 بنوعی ایدانش و استقامت بدانکه در دیگر موارد که قناعت عبارت است از و توفیق  
 بر حدیث و کفایت و قطع علی از طلب کثرت و زیاده و نقص که به صفت متصف  
 و بدین حکم تحلیلی است جزو دنیا و آخرت و کتب فنا و فنا نیست بدو مسلم دانسته اند و غیر  
 نصیب او کردید در حدیث دیگر روایت جابر که قال القناعت مال لا ینفذ صاحب حضرت  
 مولانا در این کتاب مستطاف نماید که گفت بهر قناعت چیست بج که راق و انیدانی  
 در بج این قناعت نیست جز کتب روان تو عزت لاف و در بج روان بج قناعت است  
 چه کتب کتب بج هر یک که رسد کتب نفی و اکثر اقوال که الیقین را و مال را خرد و شرم  
 فی کتب القوم متروک می شود بیان قناعت بر سبب نه حقیقت و لهذا حضرت مولانا  
 فرس سره میفرماید که بج از قناعت که تو جان افروخته بج از قناعتها تو نام آموخته بج

معنی قناعت



در کتب جوایه که در حدیث فی کل کلمه حرکت جبر عبارت از انبساط تولید صفت در کلمه و انقباض  
 مزیل غش بود کلمه آنکه که انقباض ری سبب حبیب که مزیل غش شود و کفایت کار آن که انقباض  
 بدان رسد که گویند که ری اثر را وار و از ان غش است و آن فعل فاعل حقیقت و عادت  
 و سبب الیه چنین تقریر یافته که بکاره استقال بعد طلب میان آنکه حقیقت آن در عالم حرکت فعل  
 حق که از ان غش وار و با باشد ظهور نماید و کفایت کار نماید و این فعل مندر بعضی است و  
 آن صفت مندر بذات تعالی و تقدس در امتیاز سوال انقطاع باید که پس در العبادان  
 و غیره و در ملکوت آن در ملکوت و از وی ملکوت آن فان شئت قلت ملک و ملکوت  
 و ان شئت قلت قس و اب و ان شئت قلت ظل و اصل و ان شئت قلت مظهر و ظاهر  
 و ان شئت قلت صورت و مظهر و اصل لا طوف و معنی المعانی هو عالم الافعال و عالم ملک بود  
 الصفات هم مرتبه الذرات لقالت و جلت فکر مرتبه تصوریه المجهول الذکورتان  
 لا یقطع عند السؤال و يكون حدود الاشياء تلك المراتب رسوما و اذا انزل الكلام  
 الی الملكوت المحض الذی لا شوب فی الملک و المعبر العرف الذی لا راجع فی الصور  
 فی حقیقه و ما قد سبق منا فی شرح بعض الابیات ان حقیقه الذی هو البعد و الاحتمال  
 عن الحق جل ذکره بطلان الوجه الموهوم و احیاً به میزدج فی هذا القاعده الیه فان  
 حربه شرب الخمر مثلا و کونه زنا ما سئل عنه فتقول لم صار هذا الفعل حراما فیما  
 لا راد له العقل فتقول ما وجه تسمیه لم مرتبه فی نفسه و الی العقل بوجه صدور الافعال  
 عن المرد و یورث الحق و الغیر و البطلان فتقول لم صار هذا الصور و فی حقیقه  
 فربما یقطع عن الجواب و یلتجأ الی الحقیقه و ربما یلزم صارت قیسه ما برسد حیات و تسبیح  
 الالهیات علیهم الصلوٰه و التسلیم فربما یلزم انت علی هذا الجواب لکنه اجمالا یصح الحقیقه

در کتب

در کتب جوایه که در حدیث فی کل کلمه حرکت جبر عبارت از انبساط تولید صفت در کلمه و انقباض  
 مزیل غش بود کلمه آنکه که انقباض ری سبب حبیب که مزیل غش شود و کفایت کار آن که انقباض  
 بدان رسد که گویند که ری اثر را وار و از ان غش است و آن فعل فاعل حقیقت و عادت  
 و سبب الیه چنین تقریر یافته که بکاره استقال بعد طلب میان آنکه حقیقت آن در عالم حرکت فعل  
 حق که از ان غش وار و با باشد ظهور نماید و کفایت کار نماید و این فعل مندر بعضی است و  
 آن صفت مندر بذات تعالی و تقدس در امتیاز سوال انقطاع باید که پس در العبادان  
 و غیره و در ملکوت آن در ملکوت و از وی ملکوت آن فان شئت قلت ملک و ملکوت  
 و ان شئت قلت قس و اب و ان شئت قلت ظل و اصل و ان شئت قلت مظهر و ظاهر  
 و ان شئت قلت صورت و مظهر و اصل لا طوف و معنی المعانی هو عالم الافعال و عالم ملک بود  
 الصفات هم مرتبه الذرات لقالت و جلت فکر مرتبه تصوریه المجهول الذکورتان  
 لا یقطع عند السؤال و يكون حدود الاشياء تلك المراتب رسوما و اذا انزل الكلام  
 الی الملكوت المحض الذی لا شوب فی الملک و المعبر العرف الذی لا راجع فی الصور  
 فی حقیقه و ما قد سبق منا فی شرح بعض الابیات ان حقیقه الذی هو البعد و الاحتمال  
 عن الحق جل ذکره بطلان الوجه الموهوم و احیاً به میزدج فی هذا القاعده الیه فان  
 حربه شرب الخمر مثلا و کونه زنا ما سئل عنه فتقول لم صار هذا الفعل حراما فیما  
 لا راد له العقل فتقول ما وجه تسمیه لم مرتبه فی نفسه و الی العقل بوجه صدور الافعال  
 عن المرد و یورث الحق و الغیر و البطلان فتقول لم صار هذا الصور و فی حقیقه  
 فربما یقطع عن الجواب و یلتجأ الی الحقیقه و ربما یلزم صارت قیسه ما برسد حیات و تسبیح  
 الالهیات علیهم الصلوٰه و التسلیم فربما یلزم انت علی هذا الجواب لکنه اجمالا یصح الحقیقه

در صورتی که بود  
 و در صورتی که بود  
 و در صورتی که بود

السخفه



وربما تشكك في حقيقة الحبيب عينا نقول لم يجد الله سبحانه في هذه الدنيا شيئا وان  
احكامه سمي من محاور الحكيم والكرام فمنك عيني ولا محار الى ان نقول انهم العوالم ما ظهر منها  
وما باطن لو كانا محبا باعتراف وسبيل من المبدأ ومنه في عالم المعنى يكون لرواق النفس  
التي خلقت محبا فاذا صدرت اقامت بها واذا اقامت قويت واذا قويت ظهرت  
بصفتها قوي كجانب والسبب في ذلك ان الحقيقة ملك ورواق العقل ملكة والرواق الملك  
وسبب القوة في هذه الملكة وهو ملك والبعد عن الحق ولا يحجب عن المبدأ ملكة الذكاء  
وذلك يقطع السوال فيكون هو حقيقة الذكاء واذا كان كذلك ان يحب هو حقيقة الذكاء  
ما لا يمكن ان يقطع على قوله صلى الله عليه وسلم لا صغيرة مع الاصرار وذلك لان نتائج العزيم  
وقا فيه يورث كجانب ويعا هو حقيقة الكبره فتكون كبيرة واذا قد اطلعت على هذا الرمان  
عليك ان تتنبه لدقة حربه بالعلم وهي ان يجد ان يكون من لا يركب العفيرة ولا الكبره  
كن يركب الكبار ما عاين انك من الغفلة في المباحات والشهوات والاشياء التي  
وطول الغفلة عن الحق حذر من مآتين صور العباداة العترة عن روضتها ورواق الذكر و  
الوفاة الخ الخالية من الفكر والتوجه فيها اجارية على العنان جريان الهفوات على السنان  
النائم من غير ان يراها والنفك لعبا ويجا يا بوارك محباب اهل الكبار ولهذا قال الامام  
جده الاسلام قدس سره كان الصغيرة بالهدا او لتعريف كبره كذلك المباحات والاشياء  
الشهوات لصفة الانهاك لتعريف صغيرة انتم فاذا استمرت المباحات والشهوات  
وقد صارت صغيرة لا شك انها بالاستمرار لتعريف كبيرة كما ولف في الحديث فحجب  
الكبره وعدم الشهوات سببان في قراحي بالذنب هو ملكة الذكاء وحقيقة  
سببان صاحب الكبره حصل له ذلك الحجب بمرجه لركن بها وهذا بانها كبر الشهوات

فم

في

في الغفلة فمرة طويلة اكتسبت من الحجاب والبعد مقدار ما غيبي صاحب الكبره في زمان  
واحد والاخر في بينه وبين هذا البعد ما حصل ذلك الحجب ووقع فهو اهل الكبار فمما  
تكون على حقيقة الذكاء الكبره مع انه لا ينفك من الوريثين المحققين وهذا عزيمتي به  
الكثرة القراء البارون المراءون الذكاء لا حظ لهم من الحق في وقتهم الدقائق والله يعصمنا  
ويعصمهم من هذا الحجب في العلم وهذا الذكاء اعطيتك قاعدة ترفيع سببهم في ذلك الكلام المستحسن  
من كلام المحققين اذ اتراهم في اربع لا يعيدون في زمانهم في كل شيء عما يقطع عنده  
السوال والبلد فيقول الحق في المبدأ قبل سبب الحقيقة فمما في الحقيقة البعد من  
في الزمان في غير قوله وما ابرئ نفسي ان النفس لا تارة بالسبب ان في النفس لم ينطق  
ويعينهم ليس نفس الهوى وبعضهم ليس نفس الطيرة والبزيرة وميلها الى الشهوة ومنها  
الذوق هي صورة رسوم العلم وحقيقةها والذوق انها هي حقيقة العلم يظهر بغيره  
في الفعل وتكون طابع الان في المستورة المحبوبة لتقبل ما يصدر من العزيم  
يول واخرى سببها في المباحات والاشياء التي في القوم حكما ما يصدر من العزيم انفس واما  
للحجب الى الامور والاشياء بيان وذا منه في كبره اشارة الى العادة التي واسمها  
ومعناها فتمسك بها عرفة تفرد في المحقق عرفة انش وادرك وهذا نوع للعلم  
في انشاء المرام ومعنى هو طاعتك في الزمان سبب حقيقة كفاية منكم حقيقة  
كفاية منها في السبب بالحق في جميع ما ينبغي تحقيقه را درصوت شافي وصفتي  
مشا بها ناهية ودر مرتبة في اليقين بعين العيان بل الذوق والوجدان در بابك وظهر  
بر ضرورت في از ضرورت ومجدي به حاجته لرضا جات في ظاهر وتجربته في افر وكا في  
اوسب وارغب في ان يكون في ناهية في درسيان منيت بسبب في زنا فمما في

مع







و قس روضه الدفعا بالصفات فمفوض المملوكات بالاجزوت و قس موهن الصفات  
بالذات فمفوض الجبروت بالالهوات و هر مرتبه را از مراتب رسيده و حقيقه قناعت  
در مقام تميز به نسبت از هر صفت كه با منافات حال بركي از صفات از اهل مراتب مملوكات  
حفظ كنند نسبت به فخر صفات العوام و اهل الامار هو مذهبهم الا انهم من قدر الكفاية من الشهوات  
و حرص اهل الحاشية هو الميل الى الامار و عدم استتاره في نور الفعل و حرص اهل الكفاية  
هو النزول الى العالم الافعال و عدم فناء البصيرة في استنارة الصفات و حرص اهل الكفاية  
هو الترفع بالصفات و القيام مع حفظ من عجايب تجليات الجبروت و عدم التخلي  
في سطوة الذات قناعت و تقدست و اتخذاقسام قناعت محمودت و قناعت  
مذموم عبارت از استغناء نفس از امور ظريفة كه اصل شفاوت و حواسن است  
و حقيقت آن رضا نفس به بعد و فراق حضرت مبدء و موجد است جل ذكره كه  
از لوازم آن سرور و نامرد و افسردگي و نيز مرده گيست و حقيقت آن افسرده گي  
فج هم است كه مجلس اهل بعد و فراغت است و آن فج بحقيقت خود صورت قناعت  
كه منتهى عجايب و بعد از نسبت و حقيقه نده القناعت هي المعبر في لسان القوم بالهم  
عن الدنيا و هو اشتداد هم العبر حكر عن بعض العارفين انه سئل الشيعه عن الصبر  
ايه استفعل الصبر في استفعل لا فعل الصبر لانه فعل لا قال الصبر في استفعل لا  
قال فالشيعه الصبر عن الله فضع الشيعه صفة كما در وجه تيف و قد قيل الصبر عنك  
فهم موم عواقبه و الصبر في سائر الاشياء محمود و قد قال عليه السلام و هو مرتبة  
النبي صلى الله عليه وسلم عند وفاته و فراقه الصبر جميل الا عليك يا رسول الله و قد يكون  
قناعت مذموم حرص محمود بانست كه عبارت از ميل نفس با حور جزيره كه اصل سعادت

و فخر محمود و حقيقه هذا حرص هو الشوق الى العبد الحقير لغاية و تقدس و قد قال في مولانا قناعت  
حرص اندر عشق او غريب و صاه حرص اندر غنا و نكت و بناه ان كي حرص ارگال مردی است  
و آن ذكر حرص افطن و مردی است همچو مست في كثر الشرب و ريشه بر سر كعبه يا فتي الله  
ما لبست و انتقد و در بيان قناعت و حرص در اين قسم قناعت تعريض كفايت دارد و  
الدلائل در **كه با جاده ريشه جاك شد** **اوز حرص و عيب كيا باشد** مخفي نباشد  
كه شروع سخن حضرت سرمد الاغظ از شورش عشق و ولوله جذبات الهيه بعد از ان از  
جسمت ستر اسرار كه اكنام خلافت ابرار است به از ذكر حبه و عشق كلام سا و بر منتقل بسكون  
و تخليه اوصاف رزبه ساخت چنانچه مشر و صبايان و صبا و كفايت كه نه اعدم ابلانك  
فرصت بكم و ان جذبه نامهم الغالبون از مهر و استبداد رسي در اينجا باز سخن ان عايش  
سرا عشق بر جلاله و افاد ميفرمايد كه در دار الشفا و طريقت عليه امراض مزمنه قطرت  
شرك چون عشق و محبت و سوز و كداز شوق جنرك و كبر نسبت و بيان ربط اين نسبت  
با سياست سابق است كه در بيان تخليه اول وصيت بكلمين بنده تعلقات فرمود  
كه اهمات رد است چنانچه تفصيل و تبين آن مخبر بر معالجه تقدم ذكر نامه بعد از ان  
بعد از ان از معالجه تعلقات اشارات لطيف معالجات تعلقات دل عال ماسبق  
سيانها از برابر اهتمام معالجه ان للوجوه الكلمات المتقدم ذكرها و در بيان او در بعد از ان  
اشارت فرمود كه ان مبدء و ريت تعلقات را كه در لسان حكمت و شريعت معبر  
بمحرم است معالجهي چون قناعت نباشد و در اين بيت مقصود حضرت مولانا  
الكنيت كه كسب بدن بند و ازاله حرص كه مستلزم زوال جميع رذائل است چنانچه  
كشيت على وجه الكمال و در مرتبه حقيقت غير از جذبات قويه و خلصات موهبي



بهر جهت دست نهد و معالجاتی که در ماسبق اشارت بدان افتاد اگر چنانچه  
آفت محض اند و هر چه به محض از معالجاتی که در ماسبق اشارت بدان افتاد اگر چنانچه  
و صورتی که معصوم و با عشق حاجت بدان معالجات نباشد زیرا که چنانچه گفته  
آید معالجات را به تحصیل مقام است که بتکمیل در معالجات ردائل مرتفع گردد  
مقام القاعته بالنظر لایزاله صورت رزیه بود و حقیقت آن و چون عشق  
مقامات بود و حقیقت آن و از راه صورت رزیه بود و حقیقت آن و چون عشق  
حفاظت جمیع مقامات در آغوش دارد و موقوف گشت او از جمیع ردائل بیک پاک  
تواند شد و بحقیقت بخند مشرف تواند گشت و این تفریح باشد از حضرت مولانا  
بدانچه سبب غیر مرده است بدان رفته که مراد آن حق را که جذب ایشان مقدم بر سبب  
سبب است احتیاج نباشد و سلوک ایشان در محض جذب علی وجه الکمال بغیر کلفت  
مجاهد میباشم باید و تنگتر عشقی یا اندر از راه نفییم است یا از جهت توبت از غیر  
اهل بیخ عشق که اهل آن دانند و نا اهل کمال تر محض از غیر میباشم سبب مسکله الکمال  
ورفته و بجهت که مرده نفییم باشد یعنی بر کمال تمام از هر تنگی که باشد چاکش آید و این  
بنابر آنست که طبع عشق اگر چه مجازی باشد بخیر و خیر دل عاشق را سوار عشق است  
از جمیع آرزو که فضا عشق با هر فضا و در ویرانه دل او غیر از خیم اهورا یک خال سیاه  
بیدار اند یعنی از عزیزان گفته شیخ زبان عشق در معنی بیت مولوی حاجی صاحب  
از عشق روگردان مجاز نیست که آن هر حقیقت کار ساز نیست میفرمودند که  
کار ساز او از برای حقیقت بنابر آنست که تعلقاتی که در وصول حقیقت  
استغاث و از راه آن ضرر نیست از راه سبب بر وجه داند و بیک خود بر یک معصوم و تندر

تا آنکه بفایز رسد که از آن یک مقصود هم خاطر دواند او معاف با هر چه مقصود میخیزد حتی که  
شوقش باشد محال او نیز از میان بر جزئی که غرض از آن محض از برای حقیقت است  
عینی فان حبک لغنی عنک و چون چنین کرد و اکثر کار تمام نموده بفریب سر حقیقت  
رسیده باشد چنانچه مقصود است که مرید بر خیزد بپری طلب این راه اندر فرود که ترا  
از اشتباهان میل دل بکدام یکی زیاده ترست گفت که او میفرمود که معانی و این  
که بدوام اوقات به فترت فائز صورت آن حیوان را فتنه چشم خیال خود سازد و در این  
نوعه آن خود را ناچار نماید و در حرحه خلوت که بران ارادت نه سعادت مییابد حکم  
بهر سبب که در یکین کن کورت بر خیزد که کوی که سبب به فریب فرود راه و در هم فزاید مامور  
بمقدم رسانید و اوقات شبان روز بر بدان تصور علی وجه اجد و توحید الوجه است  
مینمود چون چهل در گذشت بر آواز آوازه که از حرحه بیرون آید و کاد و داد و  
بر خاست و از سر دروازه چرخ توانست گذشت و عوفه داشت که شافعی که در دم  
از دروازه میگذشت و مانع از در آمدن می شود میبرد یافت که در عشق کاد و بر نه کمال  
و از حرحه فانی و بد و با فرشته و غیر از حجاب نقیض کاد و بر نه حجاب در راه ادب و فغان  
یقوت باز در خدا و این هر دو آن نقیض را از حقیقتی که درین لباسان عاشق را در  
رود بود و در داشت آن زمان در یافت که عشق پاک باخته بود و فانی در که شد و  
باقی پاک بر آمد و خوش گفت **بوقت** چه شود همچو روز معلوم است که پاک باخته  
عشق در شب و بچرخ و قد قلم مولانا و قبله **عاشق** گردین سر و گردان سرست  
عاقبت ما را بدان شمر بهر سبب **بهم** از فطره حقیقه بدین معنی است و کار سبب  
حقیقت بدین معنی است و حصول این معنی در عشق است که در مرتبه کمال به سبب از این







از هیچ ظاهر باطن و دلالت حسن و لطافت جمال حریفان علم و حق عاقلان باطنی  
عرض او باطنی غایت سرسرایان به کیف نام باید و فقیر حال انجانی مجامعتی و دیگر  
نقل فوائد که حیث شست من الهوی **ما** المحب الا لمحبيب الاول و شهود شود  
کرد و بعین البصیران در یاد که **ز** غیر حق نیاید و باطنی که شکرست نیست که در حق  
بزرگ را اشارت بهین حال فرماید که انا کل و اهل بیوات طبعی در مقام اوعبادات  
الهی سکه بود نوم العالم عباده و نفس شیع نیز کفایه ازین عنایت است و چون  
میول و مستهبات او به از عیب براید و بهر نفس گردد اخلاق و ملکات و صفات او را  
نیز از عیب بهر انقلاب باید زیرا که سبب شاعت و زوال آن صدور از ظاهر  
طبیعت بوده که محمد ذات و فحش و هرگاه با کسب شقی قبح انقلاب کسب یافت  
هر چه برین در چون از عالم لطافت جمال مرآید و هر صورتی که باشد حسن نفس خواهد بود  
لبس در اینجا غضب نام عزت کبر و بکر نفس و عزت ایمان نام بد کیف و عبادت  
القیاس فی جمیع صور القائل و اینها رخا مد بخیز عشق است و سلوک و عبادت  
در این در اخل کد کاه نباشد لبس لصفیه اهل سلوک با تصفیه اهل شقی شقی  
نراشته باشد و این التقلید الخیر من التظیم الکلیه مکر موشی بخواب اندر شریک  
والیه عمل حال اهل ربانیت و مجازة و لبس یک لصفات و اخلاق حسنه و عبادت  
و عزت از زوایل و دماغ و پاک شدن از عیب یک عبارت از ارزا و برتر و صفات  
مطلق حسنه کان اوفی و آن به مدح حق لا با یه که لا احب الا فیلن کویان سران  
فید تمام اوان برانده میر می تواند شد که عالم به یکی نه نگاه جمیع فراموش و  
مقابله است بهیچ اسم معین نشود و در آن نیز به صفت رویت نماید پس حسن مقام سلوک

فیه مقام عشق باشد و کمال او نقصان و فضیلت آن رؤیت این بود **ب** بین تفاوت  
از یک است تا یکی **و** بهر الذریع حقیقه اشارت الیه الامام محمد الاسلام فی کتاب الرایه من  
ذیل قوله صل الله علیه وسلم حرالدور اوسله حیث قال و هذا سر و تحقیق و هو ان السع  
منوطه لسلامه القلب عن عوارض هذا العالم قال البدیع الامیر ان القلب سلیم  
و النجی من عوارض الدنیا و یجوز عن عوارض الدنیا و سوا سلاطه القلب ان یکون سلیم  
منها ای لا یکون ملحقا الی المار فلا یکون حریصا علی احکامه و لا حریصا علی الفقه فان  
الحریص علی الافاق معروف القلب بالافاق کما ان الحریص علی الاسک معروف القلب  
و کان کمال القلب فی ان یخضع عن الوصفین جمیعاً و اذ لم یکن ذلک الدنیا طلبها ما هو  
الاشبه بعدم الوصفین و البعد عن الطوفان و هو الوسط فان الفار لا حار و لا بارد و هو  
بینهما کما نه عن الوصفین کذا کما یحار بین البعد و التقیر و الشیء بین الحی و التو  
و العقه بین الشره و الخیر و کذا سائر الاخلاق کما طر فی نقد الامور و نیم و نه او  
المطلوب و هو ممکن چنانچه کلامه فی سر و ولما کان کلامه ربی الله عز فی حال  
الحی بدین من اهل السلوک کان حکم لعدم امکان صفات القلب عن الحکیم جمیعاً  
فی الدنیا بالی غایه الی عالم دون البعد و بین من اهل العشق و الهمان اذ لا شک  
فی ان من لم یزنی و جد لا یعرف قلبه عن کل عوارض الدنیا حسنه و قبحه و لم یکن  
فی ذلک محمولاً بحدیث الاحوال الشریفه ثم تقوم علی ساقی الحی فی تحبیل خلوص القلب  
عن الوصفین جمیعاً بکلفه الحیاة و الیه نه کما هو حال السالکین لا یکن ان یحیل  
من ذلک ان یخفی هذا العالم لا یقدر الوقوف علی الوسط الما بعد عن الطرفین فان من  
طبع الطبیع الا ان ینی فی الدنیا هم یخرج عن متغایرت الصفات المعنویه و ساکنهم



عن متفكرات الصفات الظاهرة وعلم ان مدار الافراط في الشيء والتفريط فيه سيجتال  
متفكران في الطبيعة الا ان منه لم يكن خروجها عن مدارها ولا ريب ان في ان من لم يكن  
من وجوده ان وكان محمولا على اجتهاد الجناب اللاهية معانا بالصفات القدسية غير  
مكول في تقريب وهو القلب عن الالوان جميعا الى نفسه وحده ويخرج رسم جميع  
المتفكرات والمنزاعات والاصول والنقائير لشبه بفطرته بالولادة الثانية  
ومبرور قدوسيا خارجا عن احكام هذا العالم داخل في احكام عالم الصفات الذاتية  
لغالب وقد تست لغالب فيه وتحارب بين قوى لم يكون بان العالم العالم العالم في لغالب  
ان والباقية في ارتفاع في مقام جميع النقائير والمتفكرات لا يكون بان لغالب الصفات  
لا هي عالم ولا غير ان محملة ارتفاع النقائير من احكام ذلك العالم من قوى  
في شيء حكم ذلك الشيء كما انها المتفكرات في المعنى من احكام باعتبار بهر  
يعزل من نفسه بغير غير على ما كولا طاهر واذا قد صرح الامام ان كمال القلب في  
الخروج من الوصفان جميعا وحكم على السالك لما يعد ههنا الوصف لذلك  
كما عرفت وان غاية كل الوقوف على الوسط عرفت ان ذلك حكم بعدم تخلص  
اهل السلوك عن العيب التي كونه في عيب ما بالنسبة الى احكام المحبوب للتخلص  
عن الوصفان ففي ان لغالب ان نقول بكرامته من عنه بكرامته فان قلت فان قلت فان  
صلو الله عليه وسلم بالتجربة على الوسط في قول له الامور وسلم بالتجربة ان بالنظر الى  
حالك الليكن اوسع المحبوبين العاشقين فان كان الشيء في فوجه ذلك غير ظاهر اذ  
قد اعطى الحق السابق ان الحق الناشئ لم هو الخروج عن الوصفان جميعا دون  
الوقوف على الوسط فان ذلك كمال الاضطرار في حال السالكين كان عرفنا قلى الحكم

على الاوسط بالتجربة بمع حالك الليكن والمحبوبين جميعا بمدان الوجه والحكم في ذلك مختلف  
باعتبار الحوال ومرور فيهم وتسليم من التي كل بكر حكمته بالنظر الى حال السالكين ما وضع  
به الامام قدس سرا وترو وكتيفة بالنسبة الى حال العاشقين المحبوبين ولم يكن في ذلك ولم يكن  
يهوان الكون بجميع اجزائه من الخواهر والعواض والعاني مطلقا مدانة للمكون وبجميع لغالب  
واسمائه فلم يكون فرج ولا حزن ولا علم ولا اهل والا يبدو من مظاهر الكلمات الوجوه  
الواجبة تقدمت وتعطلت والعارف المحبوب حزوق لبنه لور الوجه من جميع الربا  
ويجب ان لا يكون محمولا باسم عن اسم وصفه عن صفه حكم سرا في جميع طوار العمل وقد  
في مقام عشقه على كل حسن والجمله لما كان من احكام لبعض المظاهر وهي الاطراف المتفكرات  
سترا من تحت اسم لغالب حكم احكام على الاخر استغاث من احكام القدسية الاحكام على  
صاحبها افضل الصلوة واشرف العبادات لبيده كيف يصل الى سوء الصفات  
والاسماء من غير غلبة مظهر بعضها على بعض المتفكرات والمتفكرات فان ترو على  
اليد عليه وسلم الى ذلك فقال خير الامور وسلم لكنه جميع البحر وسلم لنوار الطريق  
بروح ومعني من لكنه بكل واحد بالزيفان فاجرة السرعة الدحوال المختلفة بالزيفان  
صلوات الله عليه وسلم عليه وعلى آله وصحبه الجميعين شاه اباشير الشرقي قوش سودا  
تبر تطبيب جمله عليه ما در ذكر معالجات امراض الرج لنوبت سحق يعشق  
كه ارز ارز حلب حويج معنوب وحققت محت برتر ازان علاج بنيان رسيد بود  
ليكن حرف الروي در بيت سابق بجديت علاجيه وبدون المقصود بالسبع عليان  
انما وجون لفظ عشق بدان تقريب بزيان اشنا شد فصلا كه در ذكر سلوك ومجابه  
ومعالجه بنيل مير ياقت ونور سرا بوجه وحكم مثل مشهور اذا جاء بغير المدخل عليه



از اصل اندام یافت و رعایت حال مسترشدان که سبب دلچسپی اند و صاف سلوک  
 میشد مستور میج عشق که دید و عشق در اینوقت بخوبی خاص فرموده حضرت مولانا بابا  
 لغیر خود فرموده بخوبی که در نظر کریم روی چو عاقلی غیر از عشق پیدا نماند سخن عشق با عشق  
 سر کرده و شاد را و با او در میان نهاد و زبان عشق از عشق با عشق در این بیت  
 آمدن خطاب داشته میگوید که شاد باش از عشق را که بداند که طبع محبت و طبیعت عشق  
 شکار و فرغ محض و لذت و سرور و رفعت که در سخن و انقباض که و غنایم و غم  
 و آفریده که سامت و پیرم که وقت را بیکگونه بدان راه نیست حرارت شوی  
 که در هجران سرزند که در مقام صرافت عشق کجایی ندانسته باشد که سستی الیه  
 الاثر را کار صبر و نغم میکند و غم و الم هر چند بختی منزل از فرج محض مقام  
 محبت است شاد و فرج که در آن تعبیه رفته جزا را شاد بدان نای که ستمیه  
 این ریحان ریح غم و الم اندر از استنار و دفع چشم غم نموده باشد خوش گفت  
**حسب** و جو که میگویم که عالم نیست در عالم شاد و چون غمی جان عاشق  
 با غمت محسوس باد **چشم** بد زین دولت مالدور باد **و هرگاه** طبیعت عشق  
 شاد و ریح بود شاد و عشق شاد بود از قبیل یا ایها الدین اقموا آصوا بالله  
 باشد یعنی در شاد و ثابت و با قیود باشد نه اندک به شاد و فرحت باشد که  
 بودن عشق به شاد و فرج محالست و اصل انفع و شاد و فرج عشق معشوقست  
 که معشوق نیز عاشق خودست در از این باب که عشق حرمان و بکرم **تو معشوقی**  
 ترا با غم چکارست **غم** عاشق مرا غم ساز و ارست **عشق** معشوق از غم و الم جز باشد  
 و از حرارت و وقت هجران آگاه بود که او را از خود مفارقت و جدا بر صورت نباشد

دلفین

و قطب وقت از غایت دیر سر **بهار** تو دل بر لبه معذ ویر **چشم** شاد و چون معذ ویر  
 من بنو هار شاد و چون در بوم **تو** به نوشتی بنویس معذ ویر **و چشمت** شاد و چون بنو هار  
 معشوق بر غمت که در حقیقت **مکش** معشوق و عشق و عشق و عشق **دلباس** عاقل  
 و معشوق فرودست که خدا بر خدایان میداد **مکش** در نظر عشق و معشوق فرج و شاد و  
 و هر چند عاشق از صفات محبوب در مرتبه با الله نصیب زیاده مرعش و او را فرست  
 و ای عشق که در شاد و شاد و عارف و صادق معشوق فرج و وقت و الم و بوجان دور و از  
 ایجا در یافته با شاد و شادی وصال دیگرست و شادی عشق دیگر که این شاد و صلی خوش  
 بخودست و آن از شاد و فرج فرج عاشق با و است و شاد و صلی خوش  
 صفت حادث است و فرج معشوق بوجان خوش و خوش بصفه الازلیه السرمدیه و  
 الابدیه الدیومیه از کلمات عالم قدم و فرج حادث که بختی است لغای که ستمیم حرکت  
 تدبیر است از باطن ظاهر و فرج قدیم صفتی است از صفات واجب که حضرت شاد  
 سر کند تعبیر از آن بفرج و شاد و فرموده و انداخته فرج با و بعد از کثرت و ان **لعلک**  
 فی وجه المصلین فی جوف اللیل او کما در کتایه از آن نموده و نیز طبیعت عشق فرج  
 و شاد و فرج بختیست خود از برای آفت که عشق با حسن بختیست دست در خوش  
 و شاد و فرج بختیست خود صورت حسن است که حسن بداف صورت بر عشق بختیست  
 میگوید که حسن بختیست و شادی صورتی ندانند یا عشق از بختیست صورت حسن با صورت  
 شاد و آفتیست بختیست مراد آفتیست که حسن در هر صورت که بر عشق جلوه فرماید شاد  
 و فرج که لازم در ک حسن است ایجا کائن باشد پس اگر چه حسن بصورت غم و الم ظهور  
 عشق را بختیست ای حسن صورت شاد و راحت بود غم عشق را که بر شاد و شاد و فرج



آمدیم سرش اینست شیخ عبدالمکرم کیلانی در انسان کا مدیحه آنرا راست رجلا بالهند  
 فی بلد شمر کوشی سده سجون و سبانه کان طهاره غنه رجال من اکابر الناس فقتلهم  
 متفرقین کان اذا قتل واحد اعظم الاخر فقتل حتى استوفی الله الانصار فاما قتله  
 و حین به قتل غنه لقتل الله فقتل ماذا صنعت فقتل سکت یا فلان والله  
 الله صنعت شیا و هو یفعل امر غنه و و جده فی لذه لیر ما اقله الله قبلها بنسبها  
 علی انه فی حاله ما ففعل به من العرب والاسر و ما یو بعد ده مما سیفعل به من القتل و یطلب  
 کان متلذذ فی لغه بهذه اللذة العلیة انهم سب لذه او در این حب و اقله است  
 که چون قتل آن سکه بر و بر کسی که عشق او مران مضیه راستا سده طور آورد بود  
 جزای آن فعل نیز در بر مرده که باشد ویرا بحسن و محمود و عشق که بدان فعل داشت  
 از او را که این حسن مخفی شادی در شاد بر و لذت در لذت داشت با حسن و مع  
 او با نشان امثال او که گویند شرط صحت این باشد که با جان عقوبات از کرده خود  
 ندامت بخورد و از جان بر عشق او که بعد آنها داشت علیه آورد و لغت را در  
 حق او لغت ساخت و انجلیات را از میان حکایات مردان طریقت که با وجود بلا و نوب  
 از طرب عشق حقیق در مقام پشوند سبب آن آورده شد که بدایه که بر عشقی که  
 باشد طبیعت است و شاد و فرح و نصارت و لذت است در علامات و اسباب  
 در بیان علامات عشق می آید که آنرا اطباء از علل شمرده چنانچه ذکر آن جملا بیاید  
 میگوید و بگویند فیما بین و دلالت قال انسان کانه یفطر الله لایة لغزیه او لیسع بر اسرار  
 و ذلک الاستقرار بیکل الحبوب و شمانه فی الخبال حتی صارت لصب عینه و لایة  
 عدله الذ من الحبوب اقوله و قد یكون رجلا و لا یجوز ظهور غلبه الشوق المحرول الی

لعل

وصال الحبوب من غیر ان یحیط له شکله و شمانه فالسرور هو مزاج العشق و طبع من غیر  
 دخل لیکل شکله او صارت ذلک انجلیات اراطیه جازا لبعثوا لا یجایح فی نایره الا الشوق  
 فالانجلیات هو دلالت بر حسن و العشق فی اول الامر لم یصلح منها و یجی حسن و العشق من  
 غیر واسطه و کلام در معاملت عشق با حسن است و انی غلب یا قریب بان دروغ مکر شمانه  
 و بعد شمانه که موجب طلال مخاطب کرد و اما چه توان کرد که طوطی فلم از شکرستان عشق  
 بی و الله چیر نیکند و عذر حق در انجا که بدین عالی مقام حضرت قد مکر مولانا بنی  
**س** بر ملولان این مکر که است پیش مر مر مکر که است و لفظ سودا و لغت  
 اهل فرس یعنی تجارت و خیال و مایه خلل دماغ و اندیشه موقوف و ستورید که و شمانه  
 مسخلی میشود و اصل این استعمال است که سودا در عرف الی عبارات از خلل  
 که مکر آن در دوجون طبیعی است و آن سرد و خشک سیاه رنگ و امیخته از تر و سرفه و  
 عضو صفت یعنی فرام کشیده کسیت و چون در دوجون طبع است سطر و کران تر از تر  
 و تولد او در حکم باشد چون از حکم سرون آید پاره با خون اندر رکهار و عافون  
 بود بر مکر که سبب فی علی استیارة معتدله است و سبب مادر آن غذا را ضرر و غلبه قهله  
 الرطوبه باشد و سبب صور آن غلظ است که سبلان او مثل سبلان باقیه اخلط باشد  
 و متخلل شود و سبب غایب آن تغذیه بعضی اعضا است مثل غلام و عظمایف و بیدار  
 نمودن شهوة طعام است با تضایف بر هم معدن الاطعمه و انرا بعضی خود سخت کند  
 و بجهت که در و الله وی امتزاج و ان لغز نماید و از ان سبب اناره شهوت شود  
 و انهم احوال سودا که طبع است و سودا غیر طبع عبارت باشد از هر غلیظ که احتراق  
 یابد و بکاره موقوف از حد اعتدال بیرون رفت و سودا غیر طبع در دو قسم باشد یکا که

ط  
نقل از سب



حادث شود بر سبیل احتراق یک از اخلاط اربعه و مادیته آن و وجود الله حادث شود  
 بر سبیل خود سبب بر مریض خارجی یا داخلی لیکن انقسم اقل الوجود است و لهذا توفیق  
 سودا و غیره طبع در اکثر از منون طب مختصر قسم اول است و از سودا و طبع که زیاد  
 از مقدار معتدل باشد و غیر طبع امراض در مریض مثل قطرب که از انما لایا کوسید و ما  
 و جباری و دار الکلب و امثال آن توکید بر طبع و این بر سه اقسام جنوب است  
 و مریض که ماده آن سودا بود و اخلاط و شوریدگی افعال و احوال و روده فکر  
 و مهم مریض که خیال نباشد و لهذا از اول علامت امراض سوداوی یعنی امور  
 مذکور است عا ما ذکره فی الفرق بین البصر و السواد و مریض من الامراض و از این  
 فارسیان لفظ سودا و اطلاق بر خیال و خلل دماغ و اندیشه مضطرب و امثال آن کردند از  
 قبیل اطلاق اسم سبب بر سبب و چون تجارت برادر خا سبب و شوریدگی فکر و پریشانی  
 دل و دماغ است و در نایب ایمانی خلط سودا که مینو اندود اخی باشد با طلاق اسم  
 سودا و چون آسان تر تصور صاهه لب معانی است و منتهی است از عالم غیب بر  
 حقایق آن اشتغال حصر تجارت را از لفظ سودا می بختقت مقصد خود بر آن نام  
 تا بدانکه بچ علت که فشار آمدند با آنکه در معاملات و منی حرات از انواع معاصر و مجور  
 خود را حفظ ننو اندود و در دین حدیث قال صلی الله علیه و سلم ان البی رحم الله  
 فقیل یا رسول الله ایس قد اهل البیع قال نعم و کذبهم کلهم فیا مومن و یجوزون  
 فیکذبون و چون تجارت و مباحث تفوق کذا فی در نزع دار حقی سجانه و قائله و قائله  
 مع مردان راه خود میفرماید که رجال لا یبسیهم تجارة و لایس عن ذکر الله الیه و مع اول  
 دلیل علی شغل حال با هم و تفکر و حضرت مولانا قدس سره در الی الله لفظ خوش سودا

خلاصه

از

در لطیف است بدقیقه و فنی و فنی که جاران و له که بر اکثر است اهل طبع مایه  
 و تفصیل اینجمله که اطباء قریح مختصره و عشق مضرب و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 رطاب هر سه و موجب احتراق دم و منتهی لایا کوسید و ما و انما لایا کوسید و ما  
 طغیان سودا که در دین فکرها غلات و نقصان غبار و بعد کمال و غیره منتهی حالت شود  
 حتی که منتهی لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 معشوقه مضرب و غیره منتهی لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 من جهة التشبه لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 من العنق الذی اذا التق بالقصان یخفف رطبا و قال شیخ قیر السک سره فی الباب من  
 و انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 علی شغل الغیب و اما لما فیه یخفف لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 الحس عن ادراک عیوب محبوب و علامه آن خود فقر حقیقی و سوت آن بغیر به بیجا موقوف  
 و کثرت بیدار و انحراف را سر سرصد و بهت و استغراق خیال محبوب و انحراف فکر شامل محبوب  
 و طول سکوت و عدم اعتدال امور و هر چه در معشوق و عدم میلان شهود کجاست و در معشوق  
 و امثال است و عدالت از امراض نایب است مرض هیستریک طبع در بدن است که  
 بسبب آن طبع و نفسانیه و حیوانیه سلیم باشد و از مجرای طبع بیرون رود و منتهی است  
 که امور مذکور را بهجت و حالت نفعتم خارج از مجرای طبع است لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما  
 بقدر جمع جمیع فیه مولودین کثیر است بدان نوع و بهت و مجرای طول سکوت و استغراق  
 نفعات ملک فی شغل الاسباب و لا یفقد شغلها من امر لایا کوسید و ما و نفع از انما لایا کوسید و ما

ط  
حاده



و عدم میل کردن بکدام این نیز از غلبت زیر که سلامت فتح ظهور است که در هر جا  
 بقدر حسن نهی که در قول معلوم اول که هر کس عذر ادراک عیوب محبوب الحیوب اشارت  
 با خجل عظیم و خجسته عاشق از جوار طبعیست که عیب کس نماند و نیز در بیان  
 عیب و نیز نماندن دور تر از حکمت و عرفان حقایق اشیا و رفیق است و خجسته  
 عشق علی بن یحیی و مضمون که هم موجب خجل و خجسته و هم بیست و چهار و هم  
 دلیر و ذات و سفالت است و اینها قافیه و سوا و سوا و سوا و سوا و سوا و سوا  
 لغزب و البطلان و الرعای یعنی سفالت سر و المنی و اللعلل من الرعای  
 الحیون من النصار المحیطین منها و الفریغ من الاور المعز و الحقیق الهم من الهم  
 و الب و عکله حال بر بنیوال بعد و منطه خط و خط بعضی از اقصای علوم  
 که بر مطلق عشق حکم نماند و از عشق با عشق فرق نهادن اقتضا تنبیه  
 نموده حضرت سرالدا غلم اشاره بخجسته فرق میان عشق مجازی و حقیقی و خط  
 میفرماید از عشق خوش سودا را یعنی عشق را ما خوش است و طبعیست و هم خلا سودا  
 که آن عشق از آن سرزاس و نیست خوش بر خلاف سودا بر که عشق مجازی است زیرا که  
 سودا معتدل مدد معتدل بود و در عشق حقیقی مبتلا عشق معشوق حقیقی خط سودا  
 آن سودا از غایت اعتدال طبعی حقیقی مدد معتدل بر خط که در غایت اعتدال باشد که است  
 جبهه اعتدال فرای که آن بعد از منجم جبهه حقیقی و بصیرت که استغناء در سخنان سودا  
 و بجای منجم آنها صور الحسن المطلق کرده و در اولی خدمت و اندوخت و احوال  
 الکوثر است شهود الهی که در خطی به هم معاف نماند که قال القایه **ب** که در خطی به هم  
 سور حقیقی و اندر بدین کلام مطلق و انجالی مستلزم بیان عشق بر حسن مطلق

و این

که عشق حقیقی عبارت از آن باشد که عشق که ما سرست لذت و بیخالت و اندیشه و شورید که  
 آن غیر است خوشتر بر خلاف و سادس صورت برسان طاهر از عیب که معقار فحاشی به انجالی  
 که دوام اولیا است و عکس بر روی لبان خداست **ب** بحقیقت خود صور طبعی غیبت حشر است  
 مرتبه فرست حضرت الوهیت است لغات و قدرت و سنگ نیست که مبداء و من از حلال لذت  
 نه سودا بر در مذکوره باشد که خط طبعی خواه بود که در غایت اعتدال فرای به هم باشد و این  
 افراط و عورت این عشق غالب است و اختلاف طبعی و نه بر در که به هم طبعی شود عورت و  
 طبعی فقط و بیاید بر پوست باشد که مدد غایت شود مگر این عشق و اورد و دیگر و او که طبعی  
 مدد طبعی مذکور است حشر و وفادار و موعود و ذوال شعور و سکون مشاعر طبعی آن  
 چون خواب برودت و طوبی و چون سرسبز و طبعی آن با طبعی است بر سر  
 و طوبی این واردات بدل یا تحلیف و اوردات می تواند شد و فرض بنده شریف  
 در سرخی غوارف المعارف و اگر بهجت نیت در حد حالات متفان گونه احوال و طبعی  
 شده و آن شریفان سودا کرده خرد آن طبعیان که فدا کفر درین عشق معنی نماند و اگر  
 سودا مفرط نماند فکر ظاهر نموده و سبب بجان و افراط و استغراق آن تواند گشت و چون  
 فکر عاشق در این عشق متوجه و مستغرق در محض و حسن بخت است و آنکه صرف بود  
 مزید آنکه الکمال باشد و شنده و رجا و از دیار مواد در درین عشق نیز به رخصت و در  
 محض و تمیز محققان کثیری و در فی الدار الدنیا نیز دانسته باشند که درین عشق حال  
 کلیم لیدر بعد علیه السلام و یو رجحان البطلان لسان العشق دان که الی الحبیب الحقیقی است  
 الی خیر منه الغایه الی الی الاعتقاد بانکه نه حتی بکون من باب هر حقیقی قال الله سبحانه و تعالی  
 من دلت و از فرج و حال درین عشق که نه که گوید که از سادس ابتدای در کدام مقام خواهد بود

ع  
 سعادت



و اطباء اول که حکما و متقدمانند بکدام اعتبار این حالت را که از غایت عرفان حسن و قبح است  
 او را که آن سر منبر عرض خواهد شد زیرا که طبیعت ناظر آن است که در وقت جهنم نور  
 الا نور من در مرتبه مذکور حاصل نماید و از طبیعت اجزا بدین است که درین قسم وقت  
 علاقه ارتباط او با نفس ناظر بر حال نباشد لکن وجهها را عالمها حاضر باشد بهر حال  
 انظار بهر و عدم انظار بهما الی البدن و کون البدن محاط بر علیه فساد الموت عند عظیم  
 النفات النفس الی تدبیرها و ازین سبب موت حسیط طریقان باید بگذرد فی العشر فی فی  
 زیرا که مقدر را که در حقیقت خود از حسن عارست بدین مرتبه قبله توجه در شان از نقصان فنا  
 عاقله است که بسبب عرض عارض نه بر مقتضای طبع خود کار میکند و انظار لای که از کثیف  
 نصیب بدن بر آید تمامه شایع از طبیعت سالمه اجزا بدین است لاز الافعالات السالمه  
 فی الفایض من الافعال الطبیعیه لنا طیفه و غیر محسوس او را که عیوب المحبوب درین عشق  
 عیان حکمت و عرفان حقا و تواتر نباشد زیرا که در واقع اینها هیچ عیب و فخر بر مومن سرافرا  
 عزت حسرت و حال معنوی را نه یافته و هیچ بهر عشق از حسن ناظر است بطبع هر مرد  
 در حقیقت غیر محض و محسن و محبت که در صورت شرف و شرف ظهور و محبت بر آن شرف  
 و قیامت تا بدین مستند بدین نفس الامر باشد که محال نفس انسان است و انظار درین  
 بر صدر و طول سکوت و بهت و حیرت درین عشق محال است تا اختلال در آن افتد  
 راسر چنانچه شایع اسباب و علامات میگوید از باران است که انسان وقتی که بخوابد  
 که جز را بخوابد صحیح نماید اطراف راس با الطبع انی صورت کبر و طبع بیک ان عید الارواح  
 یصلح الی البظر المقدم الذی هو موضع انیالک فینویک لفرف هذا النقیه و العاشق لیکشف  
 عن تحیل المحبوب و استحضار صورت و لانه برید بزرگ ان یکجمله و اصرار فی تکلیف و لا یفرق الا

بطلان

ای که حیرت است و بدینا فی بد العشق الاعیان امرافیه و بهر کراهیه فی الاثوثر لغتی الی الی  
 و الخوار فی عین بکج و الغیغ عن کرب نفوذ الاحکام الطبیعیه قال صلی الله علیه و سلم ان یوم  
 فی ایام درکم لغات الاثوثر و انما و قال صلی الله علیه و سلم احسن العباد انظار الشیخ  
 و بتجیز طول سکوت و حیرت و عدم تعقل از کمال ادراک کمال مرتبه قدر الوهیت  
 قال صلی الله علیه و سلم رب زدنی بحکم و سلامه طبع مدرک معقوله است  
 که در این ادراک منصف بهت و حیرت و عدم تعقل امور بکجه هر که در دو سلامه  
 بدن که منفعول با حکام و لا افعال ناظر بهو است که در وقت تحیر عقل بسکوت  
 و محضه آن خوشتر آید و از کمال حالات شرفیه درین عشق هر محسن و کمال در محض  
 زیرا که در حقیقت عالم بجمع الکمال و المحاسن رشح کمال و محال است و راه  
 همه موضوع از برادر ادراک ایمان و قیقه است اینجا دیگر کسی گوید بسر اعتقاد است  
 عشق حقیق از امراض بدین و احب الله و از اطباء و محققان که با وجود رعایت  
 احوال نشاءه بدین مراعات کیفیات شریفه و احراز از کیفیات لویه نشاءه  
 و عالم معاد نیز از دست نداده معقول نباشد که سعادت ان نشاءه منوط به علم حقا و التواضع  
 علی ما هی علیه و علم که ای مستند ظهور و برهان جمال مطلق در صورت و مظاهر و مظاهر  
 مذکور موجب همچنان قوه عشقه ناظر است بر حضرت حسن که عشق حقیق عبارت از ان بود  
 بسر عشق حقیق فخر موفقه حقیق که محاط سعادت سرمد است و تداور و از آن  
 استغلیج در استجاب جهل مبدا و بهر که اصل شفاوت ابد است و بهر کفیه که انظار  
 معنی و الوعد شوق و منشاء آن ادراک لطیف باشد اهل تحقیق و بصیرت از اطباء  
 مرض نمیزانند بلکه از احوال کمال الی بی شمارند و انما قال الشیخ السدید بعد صدق

و چه



فی شرح الموقر فی مباحث العشق و در عالم بکن مع العشق شهوة بجای مع العشق  
 بل کان المطلوب مطلق المشاهدة والوصال لا المباشرة والکمال و هذا الصنف  
 من العشق لا یغیرک للبطلان من من یجرب مجراهم بل للعاریقین و کبراء النفوس  
 و کثیرا ما لا یطیع لهؤلاء ان یفقدوا الی المعشوق زمانا فکیف یفقدون شایع  
 ذلک یفقدون الحیاة و قد یفتقون من هذا العشق المحاریر الی الحقیق بالریاضة و صفا  
 الاغیر فیرتقون الی مدارج العاریقین البشاشین الذین لا التفات لهم الی غیر العالم  
 بل یفقدونهم و تضاری غایات الخدایم موقوفة الی الاول و مبدع الکمال کل  
 عجز و نفس غیر سلطان و عظم برانه انتهى کلامه ان اثر من ینسج الحکمة و معادن  
 فی الدسجانه عن والهی عالم اللطافة و تأثیر سید الفرافرة احسن اجزاء و تدرک  
 لکلام بعض بقوات الاطباء و ابن قربان فرقة بدر کلام جان آرام حلقه کوش  
 شیخ سدیدت و آنرا از اول و لاند کلام خاصیت الشایه او میداند و غایت  
 که اینتره در عشق نیز از حرارت عشق مجاز سبب حیاتی شیخ خلد فرقی و فیه و لکن  
 از معابر عشق حقیقی شمرده لکن قهر مخلص از شوائب نفسانی بیهوده و غلبه  
 با دراک ذات قطع نظر از مقتضیات دیگر دانست و آن از مقتضیات ترغیب  
 ناطقه الشایه است و بعالم لطافت و حسن محض نزد دیگر بیهوده شیخ کور اینتره  
 چنان مترکست می نهد و از اینجا قیاس باید که که اعتقاد اهل حریت از اطباء  
 در حرارت عشق حقیقی چه خواهد بود و بر تو پوشیده زده که مقام مسئله شاید در حرارت  
 عشق بالاتر از مرتبه مذکور است که شیخ سدیدتین آن مرتبه بدیده که آن از مقامات  
 و منازل عشق حقیقی است نه مجازی غایه فای الباب تا شریح حقیقت در مرتب

تفصیل

تفصیل و شهود و حدت مطلق در برابر کثرت و عالم تقید میفرماید و نشان مایه  
 چه در مرتبه اول حسن معتقد من حب ان معتقد راه عاشق زده بخانه شغف به من حیث ان حسن  
 الکذابی حسن لا نقض الوطء و در مرتبه شریفه جبر غفیر از او بیا کرام سکون و رزید با حقیقت  
 مراتب اوست و حسن مطلق را و در مرتبه شریفه جبر غفیر از او بیا کرام سکون و رزید با حقیقت  
 کا و حد الدین الکرمایه و فی الدین الوافی و سلطان الوفا و الرزیدان البیاض و فی الدین  
 الالکر احمر الفریض و الله تعالی اعلم بحقیقه حسن ظن بعامات علیه السلام حکم بدان نادر که  
 این در ابتدای از بر یکبار عشق و فو فیون الشان لایق و بدید و وقت یکبار بر میان آنها باشد  
 و در اواسط با و اثر انساب را به توسط طشت آب مطالعه فرموده باشد و نبوت پیوسته  
 که حضرت سلطان نجار در او اثر غرار سرمد باز السیما و با و ذلک الانتره من التقید  
 الی الاطلاق و استغفار من ان یسمع احد من کلمات و برار باب مسئله شایه  
 طبعی که از اکابر واقع شده بنا بر نزاکت انتقام سبب و بودن آن مسئله زلت قدم  
 و مملکت مدعیان ناسر انجام و طبعی که از بعضی مرتضی شیخ قدس قوم به بعضی از صادق  
 این طائفه با ششی صدم واقع شده از ظاهر معروف باید دانست و در سه ساله اقبالیه  
 مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدله گفته که روزی در قافله یکی از مردان شیخ  
 شهاب الدین سروردی بجهت زیارت او رفتم انی بسر کعبه عزیز بیهوده ساعتی  
 بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از و پرسیدم که ما غنیمتیم که شیخ شهاب الدین  
 قدس سر را شیخ او حد الدین کرمانه را مبتدع گفته و بیش خود گذارنده است راست  
 آن پرسیدم بیا و من در آنجی در خدمت شیخ بودم که با شیخ کسب ذکر شیخ او حد الدین  
 می گفت گفت پیش من نام او میبرد که او مبتدع است اما دزدی دیگر هم در خدمت شیخ

مع

مع



بوجهی که با شیخ گفتیم که این سخن را شیخ احمد بن شنبه و گفته که بجز شیخ شیخ  
گفت اما این معافیت پس که نام من بر زبان شیخ برفت و در آن معنی گفته ماسا  
و اگر که به مبادی البیت شیخ شهاب الدین خطی او را بخشید که در مجمع الاوس  
بعد از این ایجاب می کرد که معصومان را انکار آن بوجهی که محجوبان آنرا و متوین اند  
و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جافه در صفت خذلان و اسفل فلین  
طبیعت نماند و البتة اعلم بالله انهم و موید همین جواب است آنچه در مناقب  
العارفین نقل فرمود که حضرت مولانا در حق او فرموده که جفا پاکیزه است  
بدین گشت و بخیر که این انکار از جهت آن باشد که و اما ندان درین عمره شش کار مسافر  
این راه نباشد و موید همین معنی است آنچه در مناقب و مجمع الاوس نقل کرد که در حق  
حضرت مولانا فرموده اند که او را بهر آنچه ایا پاکیزه فرمود که کاسر کبر و کشتی  
و نیز از مویلات این معنی نقل مشهور کتب احوال است که او را اندک حضرت شمس الدین  
قرب الله سر از او پرسید که در جفا که گفت آفتاب را در پشت آب می ریخت و گفته که اگر برفا  
دیند نسبت برابر است از آنکه بزرگتری و المعصومین بنی الاقطار القریه ان المسلمه است  
اهل اسلام اند و هرگز قدیم بکثرت من المدعیان فلان قیاس اندادون با الملائه و قد ذکر  
فی هذا الشرح الکلام علی هذه المسئلة للاحتمام بالامرین عدم الانکار علی اهلها والاکتفا  
علی من سیر منهم من المصلین الجاهلین اعادنا الله سبحانه و سائر اطفال الطریقین  
بجای از الطور و الجور بعد الکور و در مصراع نایبیت ترقی میکند و را که عشق مایه خلاف  
ظن اطباء نماند و ان از اعراض نیست یعنی چه جاست نسبت که بلفظ خوش سودا را از سبب  
این عشق از اعراض سودا بر نهد آید بلکه صریح حکم باشد بخود که این عشق طبیب جمیع علمها

ظاهر و باطن است و بر تو پوشیده نهاده که مدار زوال مرضی که بر دوائی خراش می کشی  
و طب ششای مرض و دوا مناسب آن می باشد لیکن طبیب و خیل تر در این  
از دواست زیرا که دوا بدون طبیب ششای که قلیل الموقه باشد دفع نماید  
بلکه موجب ضرر می تواند شد و طبیب جائز است که به دوا با حداث بعضی احوال  
نفسانیه یا بدین غدار صالح زوال مستقیم از مرض نماید و البتة بقا که سدر و وکل  
اکثر تدبیر طبیب در سه ضروری دست میسر میبرد بخلاف دوا که به طبیب و با وجود  
فصل تدبیر و عدم رعایت یک از آن ضروریات اصلا کار نموده که و لهذا درین بیت  
که مشتمل بر ذکر علمها مطلقه است عشق را طبیب جمیع علمها فرموده و در بیت ثانی آنرا  
که مشتمل بر عمل معینه باطنی است عشق را هم دو گفته و هم افلاطون و جالینوس  
قرار داده اند از ما باشد بخیر و خل عشق در حصول صحت از علمها مطلقه عموما و تمام  
توقف صحت از علل اطنه بر عشق خصوصاً که نسبت با آن صحت حکم دوا و طبیب بر  
دوا کمالا بخیر ذلک علی اهل الذوق و بیان بودن عشق طبیب علمها باطنی در  
تجرب بر محارفات و بودن آن طبیب علمها ظاهر باشد نسبت که نسبت بعضی احوال  
از قوا و معالجات نفسانیه است زیرا که عشق مشتملست بر کفایت حیر که طبع آن کفایت  
مقتضی جلالت برکت با بجان دم حرکت دفعی مایه ریخته یا عوار آن را غیر ذلک  
الاحداث بر عشق و هر یک حکم اتصال مزید علیه که مزاج آن ضد طبع آن حداث  
میتواند شد و البتة معطیات که بسیار از اعراض بقوت طبیعت و خلیلان برین  
زائد می شود و لهذا اسباب طبع مثل سرده و غیالت معشوق که موجب قوت  
طبیعت مستند تخفیف بازو ال مرض میگرد و چنانچه محسوس و مشاهده شده و این



ع  
لا سيما

هذه النفوس لما دام وشك يثبت كمر يقدر قرونها في انشباط عتق يافته **هـ**  
 جو شتر عشقت که اندر قضا **و** در سخن بافتار بعض الارار في شمع ذلك فراجعه  
 ونسبت بانفيس امراض دیکر که عشق من بر نفس مرض نباشد اما در طوفان سکر  
 و سبیلار من نشاط الم از اراض در حق عاشق بر جحف و حکم او ویر سکنه و عطنه  
 پیدا کند بلکه در بعضی از عاشقان مبدل الفضا حکم و کار با بغیر محبوب محبوب  
 الم بطنه بدلت انقلاب مریاید و حکایت العوم في ذلك شمريرة کثیرة و عشق حار کما  
 فضلا عن العشق الخفیه نیز حصول انجالت ممکن باشد و الشاهد في ذلك حکایة  
 المتفقه من لسان الکامل و هیچ حاجی بالائز این نباشد که گفت راست و رفت  
 را بر جنت و الم را بلم بدلت تبدیل دهد و لهذا صحبت و زمانیکه یا فطمان این آید جنت  
 سوار آن دوائی را مانند و شب در روز بآن فسخه او را بخواند **در دوائی نخت**  
**و ناموس ما ویر توافل طون جالینوس** بدانکه در اصطلاح اطبا سوار است غذا  
 و سم عطلی حبه که بر بدن و العروق و در میان آن بدن فخر و افعال جاری شود  
 و با باشد و آن نغمه باشد بد و از غذای و دوائی معتدل و در اسطلاح علمای **ب**  
 بسوط بتعاريف الاقسام في الكتب الطبية و اطلاق آن بر کیفیات نفسانیه الیه  
 فخر و افعال مذکور در آنجا صورت گیرد و در محالجات و بذرات احتیاج کیفیات  
 آن افتد علی ما سبق بیان دیک در وصف اطبا نباید و در محال و خوف عام دوائی  
 بر جنت مریدان جنت نباشد غیر نقد بحکم و کیفیت في الصالح النفعی الکبر و العظمه  
 سختی فلان علیما ای افتد و نغمه و کبر ظاهر عبارت از اسماعیه است که بسبب این جهت  
 از جوع صا در وقت و شک یثبت که اسم کبر جنت باشد بران جهت باطنه که سبب صدور عالم











منزل هفتاد و یکم از جمله غزوات که در راه خود بی پوشش و در خفا  
 نشانه عشق و مهر و شرف را میسر نمایند و صاحب این صفت محکم هیچ حال بدلی  
 انتقال و تاز و افغان راه نخواهد یافت و هر که را چاشنی فقر و کم کام جان ریزد و رانند  
 دولت و کم که عزت اسلام عبارت از آن است البته بر مقدار آن بضی نخواهد بود و لهذا  
 قال شیخ الفکر و رؤس اهل الحرفه آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب لجه  
 و لا یجوز له الفقر من لم یسوقه الهج و الذم و یوسیده زرقه که حب دم و شوق  
 قبح و ترجیح آن بر دفع حال عزت اهل ملامت است و بسوا از دم و دفع کمال اعتدال است  
 که شایان حال در سبب حشرات صوفیه در مقام فنا و ارتقای مجرب است و الفرق بین الملیح  
 و الصوفی میان فرموده امام که مقام غزالی در احیاء العلوم است او به کمال  
 ملافت است بر حالت ثانی که حال صوفیه است ترجیح میدهد وجه و تطبیق آن محکم  
 بآنچه از من محکم حال الصوفی در حاشیه که برکت ب کشف المحجوب نوشته همین و مفضل  
 گفته فراموشی فانی من قالیس الطبقات و طبع بعضی از مواجید و ارواح الهی که از کمال  
 غیب و حضرات قدسیه بر ارفع مطهر بعضی از رفیع کمال عالم لطافت مرور فرمایند و حقیر  
 ظهور آثار محکم کبر و علو بر ظاهر مریض حتی قاتل مولانا و قبلت آن نخله دارند و کبری  
 چون شهبان و ازین سبب است که بعضی از نا انگشتان شیب و فر از این راه اهل انبیا  
 ادو اقران از انچه خود می بینند مکرر مذکور سازند و حقیر را در سبب مذلت اندازند و موافق این  
 آنکه تخیر محضت لام مقام غلام میسر است سرار که علامت کبر ناطق جوهری چون الصادق علیه السلام  
 که هر خصم را بپایند است مگر آنکه بزرگوار فرمود که چون کبر من زائل شد که ابرو جان گشت و این  
 که اوست کشف از کمال صفت کبر محض میباشد و اشارت بر فرمایند که چون عارف حق را بعد از مرتبه فنا نام

کلمه

بر تبه با الله مشرف سازند آنکه جمیع کمالات الهیه و همه صفات نامتناهی  
 و چون کبر نیز از همه صفات حق سبب نفعی در تیر تیر شریف از تحقیق بدین صفت که بگوید  
 محکم تحقیق بذل عیسی است به عارف عارف را دست دهد چنان باشد و ندرت مریدان آنکه  
 من الانبیاء و الاولیاء علی الانبیا و الصلوات و التسبیحات و عظیم جمیعان و هیئت  
 العارضین علی ارحم الخلق و الطغتم صلوات الله و علیهم و ارتقا و فر الصم لدر جان  
 الوردی صفت الموصوف حتی قال لبعضهم بیون علیک فانی است بک مشهور فی الانبیا  
 غیر تحقیق علی اهل العلم و از این سر مناجات عزت اصل الاصل امام الانبیا و غیر محراب  
 الوصل صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و البته باشد که مریض علیه السلام اصحابی فی صغیر  
 و فی عین الناس کبریه و هو ارشاد الامام الیه سوال محکم الفنا و البقاء فان الصبر فی العین  
 لرویه ذل الخدم و کون العارف کبریه عین الناس من انما کشفه بکبریا و الله تعالی اعجاز  
 یعنی عارف عین حق یعنی باشد چنانچه حضرت سرالافکار بدین مقام اشارت مینماید که  
 میفرماید چون مبدل گشته اند ابدال حق نیستند از خلق بگردان ورق نور و در بگرد  
 آمدن عین من غلام محض عین چنین و این مقام متعارف کمال بجز در کبر محض که حضرت نبی  
 الاولیا و بعد از اشارت فرموده و لا عشق و صیه آن در مرتبه که دست دهد بعد از آن ظهور کثرت  
 محمود و خواهد عفو پس عشق که دوا میزین نخت مذموم است علاج محصل نخت محمود  
 آمد در سرش آنست که عشق به پاک و مستی لا ابالی آن سرمایه علوهست و بعد از نظر بر  
 و الله علی ماعرفه غرض الله فی اخلاق و قدر احسن عدم المبالاة بسعادة الدنیا  
 و شقاوتها و چون سعادت و شقاوت دنیا از نظر خواست تبدیل و ناست که موجب شوق  
 و صغار حال شود بکدام حیل بر اموان بوطن و فیض موطن شیر مردان عالی نرا و بزرگ







تشریف آورد حضرت سید الطائفة زیارت اورفت دید که مردان بر سر درختان طایفه ای  
وامر البیتا را انداختند و می گفتند که علمتیم ادواب الملوك فاك لایا بالقاسم ولكن الادب فی الظاهر عنوان  
الادب فی الباطن و فی الجاهل منقول است که بر مرآت باید اگر چه ظاهر کلامی سخت است و این  
بعضی از محول الکابر در حق قائل آن خذله الله اجد فرمود لیکن تا ویش آن تواند بود  
که بر مباد که حق را در ظاهر منظر مردان مختلف در اعلا که مناسب جد و جوی است  
بگرد و از رض و است و حایه که در خلوت از و بر صدور باید تحاش و در وقت ناو قی و  
از دوا مردان سقوط نماید و شرط فیضان النور مفقود نشود و معنی مذکور این از وقت  
خلق است هر بار خواص است اما از ضرورت اصلاح حال ناقص مجوز شده و بجای که  
تسمیه بر برای از جهت آن بعضی که اعمال خیر و نیکان در خلوت کنند بر در خلوت  
در نظر مردان کند تا زبان جد و جوی خلیش ایشان را دعوت بچ کند از الدعوی بسک  
الاعمال و الافعال انم من الدعوی بلسان الاقوال و قد قیل من لا ینفک خطه  
لا ینفک لفظ و اقوی اقسام الدعوات و اجزایها الدعوی بلسان الوقت و هی عبارة  
عن الاحتفال للمعد و اختلاف براتیه حال الکامل و محاطة دفعه من فوج تجا بلی  
العارف و ولید من سر و قی و کل هذه الدعوی وصلت بالوارثة النبویة علی صاحبها  
الصلوات و النجیة الی اولیاء الامة و خلفائه و نوابه علیهم السلام بالدعوی بلسان  
الوقت یعنی الصدیق اکبر و عبداللہ بن سلام حیث قال فارای و جوی این علی علیه  
وسلم لیس لوجه کذاب و غیر خاص العیابة رضوان الله علیهم اجمعین و لیس فی  
محل الکلام فی هذه الدعوی فان تدرف عبارتها و علاوة اشاراتها و هجوم استوفی فی  
نقل حکایات و فتوحها من المشایخ و طبیب الذوق باطالة قصتها و تدلیل حواشیها

بکبر

بسیار لطیفانه فلو قسم الغیر ان جمده کز و قسم و السخف بلفظ مجازیر الوقت و یطیب عذرا  
در وقت و من احاط به الوقت و تکلم علی سانه لایق و منه الشانه و الکمال ما دام الخیر  
حاصل و بعد الوقت و اصلا کما قال فیلتنا و مولانا **هـ** تا قیامت که بگویم این کلام  
صدق است بکذوب و این نام **هـ** و از همین قبیل است استجاب و تکلف ایشان در این  
موجب غفم نفس ایشان شود و بخی و نزن از برای خلفا و ملوک جهت تعظیم ایشان  
در قلوب که سبب مصالح بدنی است حتی که نواختن نوبت در صبح و شام فقها و کلام  
از برای حصول غرض مذکور بخیر خود و همچنین کس را بر خرم و حشم و اہلبیت خود  
رعایت اموری که سبب تعظیم وی در دلهای ایشان گردد و موجب تادب شود از برابر  
مصالح مثل محسن است و اینجا اسم کبر محقق علیست و از کلام بعضی از علما و  
حکمت محاکم فرق در میان کبر و کبر باستعمال اول در نوم و استعمال ثانیه در  
محمد مقوم میگردد و حق آنست که این دو کبر یکسان است و لهذا حضرت امام مقام اکرم  
اینجی در عبارت مباحث کبر از احبار العلوم فرموده لا ینفک است که لفظ کبر شامل بر  
قسم باشد و دم مطلق آن بشهادة بیان سابق معنی نالو و از این معلوم شود لفظ  
کبر در دعا و ثور و اخف یک من الکسل و الهم و سواد الکبر یعنی که کبر کاف و فایز  
موجده باشد و بجای که میگویند موجده بفرط بیهوشی کما جاز علیه بعضی از اصحاب و اینجا  
بعضی از اهلاد در مقام اعراض وجهه نایه میفرمایند که لفظ سواد الکبر مناسب لکبر یعنی  
فان الکبر بسکون الباء بزم مطلق و جبرئیل علیه السلام وقت ان الکبر منه ما هو معروف و ما هو غریب  
و نا موس در لغت یعنی بزر و بزر بیهوشی ضد جاسوس که صاحب بر در شرب این فاعول  
انرس باشد قال فی الصحاح و نعت السرائر نسفا کتمته و نعت الرجل و ناسته اذا



و چون خدا و کائنات داخل چه بر این لفظ باشد اظهار هر جا که در محاوره لغت کلام است از  
انجمن کنند و لهذا حضرت جبرئیل امین را که صاحب راز عشق اکبر است و واسطه در  
عاشقان صفت ناموس اکبر گویند از کبر انما موس با اعتبار کبر ترقیه و لا کبر  
من سر المفسرین و لا عاشق اکبر و اعظم من العاشق الواقع بین المحبتین  
و اهل الامانة اکبری من اهل النبوة صلوات الله و سلامه علی سیدیم و افضلیم و اکبریم  
اجمعین و نیز شریعت ناموس گویند از برای ائمه هر شریعتی از شرایع حامل سرب علیهم  
و یا شریعتی که قبول عبارت تواند کرد آن باشد که کفری علیه شکوه ارباب  
نبوت و اصحاب رسالت علی افضلهم و علیهم الصلوات و التسلیات انما و افضلها  
بهم در شریع اسم الهی در ذات اله و نور لذاته اله ذات که بالامانة و اولاد و اولاد  
بنیات مقدسه ایشان گرفته نکرست دارند و بعد از این نکرست و اجتماع درین اسم  
هر یک را از این اسم خاص تربیت می نماید و تکامل حال ظاهر و باطن می نماید که اسم را در  
با اعتبار از این اسم مولد احوال خاص و خفی معانی و قیله بدانند از حضرت حق  
و قرب احوال ذکر و یاد و لهذا اشارت علی الله علیه السلام بنوا حواء و حلات و اسمائهم  
شده و ما ذلک الا الله انما شکر کوا فیه و ما الامانات الا الله انما الهیة التي هی کمال المصطفات  
کلیل حقیقه من صفاتهم و انوار و تجلیات این اسماء بر هر یک در اسماء ملک در صورت شرایع و حکام  
مختلفه ظهور فرموده تا بواسطه آن صورتها شریعت حقیقت نامند و باید دانست که سبب بقا این  
و در صلاح ایشان درین جهانب هم نشویند و فرمود که محبوب حقیقی اگر نخواهد این باب را  
مغیر صفات ارفع و در بیان هر یک وجهت تعالی اند با حکام و شرایع که در عالم حدوث  
و ماسوا حقی اند بر مکتوب و شریعت و صلوات بر این شرایع اصلا غیر نداشت و هر که در حقیقت

درین

نور متجلی جل عزت او را که لک و لاهیة و افراد را باید الا شریک و اعتبار نیز نامست و در صورت  
آن حقیقت که شرایع باشد حکم آن شریک و اعتبار نیز نکرست در اصول و فرائد و اختلاف در دفع  
و معالجات لازم آمد و در ملک برادران علایه که بود هر یک به یکی دیگر و بود هر یک به یکی  
لا تعالیم فی الدنیا و اختلاف فیم فی الدنیا و الدنیا پس چنانچه هر شریعتی که ناموس است باشد  
هر شریعت ناموس اسمی خاص از اسماء الهیه است که در مکتوبه حسب تعالی قالیات و سبلات  
فائزین در صورت شرایع و حکام بخیر و نیکوئی و نیکوئی است چنانچه با نوارها و در حقیقت که  
اجرا نداشت اهر در شریعت و مکتوبه از صورت ملک نیز یافته از برای هر فردی و در مکتوبه  
نموده الله شریعت جامع حضرت سلطان اول و اولادهم صلوات الرحمن و سلامه علیهم که ناموس است  
اسما و صفات الهیه است چه هر شریعتی است و الله انما لایبایه **ب** بعد از این شریعت حقیقت  
که از موس برید و که را دم و شریعت خاصه او که بدان می حکام اخلاق کرده و سرفرازان  
آن خلعت عظمی خطاب کنتم خزانة اخرجت للناس فرق فوسا راجع اعظم شد و نیز حقیقت  
صور جمیع اسماء و صفات و جهات حضرت و جلالت تصور الاستقامت فشر و الاما و الصفات الالهیه  
سبب بذا الشریع شریعت پرست نکرست حقیقت که گفته اند باین میخ که حقیقت حال در باین  
خبر را در این عالم در صورت احکام و شرایع می نماید و هر حکم از این احکام در کوش جان بیدار مدبر  
عقل ربانی و لکن اندر یکم فریاد را که بود و باید که در شریعت مظهر و نورش را نشانی شود باین  
که این شبکه ملک صد گرام محوش ملک و در عقل و صیاد او را از حق که در دنیا را باین  
بچه حیل درین ساحل خشک آموختن زمان باین که بکمال الطاهر غریبه المطاهر علان المطاهر غریبه  
علان حقیقت است و حقیقت علان شریعت و ما اختلاف الایام الطاهر و الطاهر و قد قلت فی بعض  
منقبایه لیس فی الرسالة المحبوبة علی صاحبها الصلوات و التسلیات **ب** راه عشق آن رجوع که او بود

و



راز عشق است هر چه میگوید نام آن را زکوة محرم وصل حل این نکته شد از این شکل ای  
 خوش غرضه از سخن بشنوم غایب درین حلال محرم ای خوش انقزو که نه نامی بدلم چون بقا  
 گفت من چون بگوید بکن کرشمه گمان جان وایان دزار انجلمان خفته ایمان که در وایان  
 کرشمه کار فراموشانم جان وایان و کیش و دین منم جستم کوشم سر و چین منم  
 و این شریعت خاصه و عبارت از دین منم و ملت منم حقیق که حضرت خلیل الرحمن  
 مثان جنت مناسبت فطر او با سلطان ابدان موهبت عظیم شرف سند و چون را در انصاف  
 و بر منزل پیش از منزل اولیه حلال آن شهنشاه عالم کاک در آن بارگاه چاه و اقبال  
 فرمود آمد ازین شریف او میکرد و انتظار آن چنین سر اسر عیش شوکت نژاد و اعلام وافر  
 الا حشام بر شکل حریف و از مشاهد عظیم وصال که از منزل خاص معاشه بخود و بر  
 معنی او که از حرم حرم او شهنشاه فرمود مست و غم کردید دید که در این مقام او طیف  
 و تابع در رفقه و متبع و در اصل عطا و جود دیگر نیست که آموختن این سرار ام و سکای  
 مملکت بنام اوست در شوق آن جان که در هر و رفقه ساجد نثار در دل و راجح سکنت  
 و تفریح بکباب افسر انصاف کرشمه که ربا و باعث جهم رسولانم تیلو اعلیم با بک  
 و تعلیم کتاب و احکام و بر کیم اند انت العزیز الحکیم و من عزمک جعلت مقام بداییز  
 لا یناله حق العیال الا هو و من حکمک قسمت الارزاق المغنیه علی حسب الاستیلا  
 و اعطیت کل حقیقت مرتبه من قریبک لا یقوم بها الا اهلها و دار قیامت بوسیله یمن  
 مناسبت و وساطت ایمان دعوت خود را از مسلک امت اوسل الله علیه وسلم  
 میکرد اندامی ما و نه که در دست قاص صلا الله علیه وسلم اما تر منون آن بکون ابراهیم عیبه  
 میگویم یوم القیمه قال فی ایامی یوم القیمه اما ابراهیم میقول انت دعوتی و درین فاجعین  
 کبر

ط  
زبان

محرم راز عشق است هر چه میگوید نام آن را زکوة محرم وصل حل این نکته شد از این شکل ای  
 خوش غرضه از سخن بشنوم غایب درین حلال محرم ای خوش انقزو که نه نامی بدلم چون بقا  
 گفت من چون بگوید بکن کرشمه گمان جان وایان دزار انجلمان خفته ایمان که در وایان  
 کرشمه کار فراموشانم جان وایان و کیش و دین منم جستم کوشم سر و چین منم  
 و این شریعت خاصه و عبارت از دین منم و ملت منم حقیق که حضرت خلیل الرحمن  
 مثان جنت مناسبت فطر او با سلطان ابدان موهبت عظیم شرف سند و چون را در انصاف  
 و بر منزل پیش از منزل اولیه حلال آن شهنشاه عالم کاک در آن بارگاه چاه و اقبال  
 فرمود آمد ازین شریف او میکرد و انتظار آن چنین سر اسر عیش شوکت نژاد و اعلام وافر  
 الا حشام بر شکل حریف و از مشاهد عظیم وصال که از منزل خاص معاشه بخود و بر  
 معنی او که از حرم حرم او شهنشاه فرمود مست و غم کردید دید که در این مقام او طیف  
 و تابع در رفقه و متبع و در اصل عطا و جود دیگر نیست که آموختن این سرار ام و سکای  
 مملکت بنام اوست در شوق آن جان که در هر و رفقه ساجد نثار در دل و راجح سکنت  
 و تفریح بکباب افسر انصاف کرشمه که ربا و باعث جهم رسولانم تیلو اعلیم با بک  
 و تعلیم کتاب و احکام و بر کیم اند انت العزیز الحکیم و من عزمک جعلت مقام بداییز  
 لا یناله حق العیال الا هو و من حکمک قسمت الارزاق المغنیه علی حسب الاستیلا  
 و اعطیت کل حقیقت مرتبه من قریبک لا یقوم بها الا اهلها و دار قیامت بوسیله یمن  
 مناسبت و وساطت ایمان دعوت خود را از مسلک امت اوسل الله علیه وسلم  
 میکرد اندامی ما و نه که در دست قاص صلا الله علیه وسلم اما تر منون آن بکون ابراهیم عیبه  
 میگویم یوم القیمه قال فی ایامی یوم القیمه اما ابراهیم میقول انت دعوتی و درین فاجعین  
 کبر

صلوات الله و علی آله  
 صلوات الله و علی آله



شنوات را ساستداند و خود بر من رغب عن سنج فليس فيه چه راه خام او جنب جمال  
 که سبب بران جنب نینداند کجاست بران و ریاضات و مجاهدات هر اثر جلالت اینجاست از او  
 وقت منقذ و در اینجا و خیر است هر بر تو پندیده اند و دو یا ختم سبانه و به غیر بعضی از افکالت  
 عن حالات الحی برین و الریا ضیاع کل التوار ثانی فی هذا الامر و آن است بهر از بهانه  
 و مجاهدات هر از جمال بعضی نیز که این شریعت شجاعت را آن بود و آنچه است که بر بعضی  
 و مشتق عرف اوقات حیات را به مزمار سازند که حال پستیان و حکم را و است  
 از جایز و بهانه هر از جمال جمال نور فراید و آنجا بود که جنب جمال  
 و کشش حسن عالم یعنی عالم معرفت میشوند و مقام حدیث و اصل میگردند با جهل سال  
 بعضی از جمیع اوقات و مستحبات و اکل و شرب مطلقا برکنار آیند و ناسیسه  
 مثلا بر سر میالیتان یا شند چنانچه حال حلال اولیای است از خود بود و در آن هم  
 با سبب از جنب جمال و روح و صلاحت و لا یفعل اکمال به مشتق و غلبه خود را و  
 دیند و از آن لذت حسنی و بر میابد و آن در حقیقت صورت مجاهد است که بر مجذوب باقی  
 میماند و حقیقت مجاهد که مشتق حرف است و منبر در اول بود با اختیار و تکلف میماند  
 نه نایه که جنب جمال از لایم حال مجذوب گردد و آن صورت تعجب در حقیقت شکر است  
 یافت مطلوب بود نه سبب لغت یافت و اشاره بر اینجاست رفته آنکه آن سلطان اولیای  
 در غرض حق فرموده و لا یفعل اکمال و از اینجاست که حضرت مولانا در این  
 عشق را که عیان جلالت یا اثر بی جمال حق میگوید که گفته فرمود و در او افلاطون و پلوتون  
 نام بند و نزع الم حقیقی معنی اللفظ فانه المطلوب ههنا از کلام سابق انصاف یافت که لفظ  
 ناموس لغت معنی از می گفتم و سرست و اندر اطلاق علی الخداع و الحیل و الخیله و ههنا معنی

الزامه اختلاف

اطلاق میشود یافت و بیان و بیان و در غایت نور محمد پس کجاست جلالت  
 در لواعق الاشراق میباید که ناموس در لغت حکما تدبیر و سیاست محمول بران باشد  
 که ناموس در محاوره اطلاق است بران معنی مذکور است استعمال میباید زیرا که لغت حکما  
 که مراد از آن فلاسفه باشند یونانی است و لفظ ناموس چنانچه مشرقا معلوم شد  
 از الفاظ اصدیغ لغت یونانی است و استعمال آن در سیاست و تدبیرات شهرات بر خلاف  
 طبیعت نمیدهد چه سیاست و تدبیر عبارت از اوضاع و تجدیدات شرعی است که چنان  
 حقا بر سر و حکم روپوش و متواتر صور اعمال و افعال و اوار و نظایر آنکه  
 و آنکه حکم حکومت و سلطنت را ناموس اوسط و دینار و درهم را ناموس اصغر گویند  
 نیز مجرای حکم سباین و مخالف لغت یونانی میباشند زیرا که سلطنت و خلافت چون رجب  
 و موبد سیاست عظیم است که شریعت است و کز ناموس اکبر گویند و هر که در شریعت  
 معنی ستر است و معنی آویم در خلافت بهمان معنی است یعنی معنی تعجب خواهد بود  
 مع آن نفسها وضع من اوضاع الشریعه و لا بد از آنکه هونفرا المیاک را اوضاع عباد  
 ناموس اوسط باشد و چون بایه عظیم از سیاست عظیم موقوف بر رزوم سباین است  
 المذنی الطبع المائل عن العوائد بالجملة یحتاج فی سیاسته لا محاله الى الدینار و الدرهم  
 فی المعاد و فی الزوال مثال است احتیاج پس آن ناموس اصغر باشد و معنی ستر  
 در ویرانه آن بود که در شرائع گفته شد و اصغر بنا بر آنست که صامت است و احتیاج  
 نباطق دالعه که پاوت و عکال باشد و معنی ستر در شرائع گفته اندیم اقرب بذاق اهل حق  
 و تحقیق است و بنا بر شرب الشان اروا و انما یجوز من کوشتم طلاق و دینار و درهم عجیب  
 و مکتوبه غریب و نظیر نازک و محلا لطیف است که عالم در عشق آن جا نهاده و شان و دانه

ط  
 معین



شراب ساخته و تیزبینان عالم معجزه دارند که در و سیم ثبات برودن از بیاض است  
و مشغول از بعضی اویا رسد صانع الله تعالی عن الاشیاء و البلیات که بکمال در بر دست کوچه  
آنرا بر چشم ما بیدار و ذکک لایشف الاعلی شده و اشارت بهین ثبات باز است آنچه از  
حضرت سرمد الدخلم در سابق منقولست که جناب محمد زویم اسم اعظم الهی است پس المطلق  
لفظ ناموس است و گویا که ناموس در لغت عربی است و اما در لغت فارسی که ناموس  
اگر چه در لغت کلمات معنی است و اما در لغت عربی که ناموس است و اما در لغت فارسی که ناموس  
اختلافات مشابه نظام دین و دنیا است و اینچنین در سیاحت غیر مطلقا که آن است و در و سیم  
مقتضیست به بعضی آن بر طبق اولی تجویز اسم خلقت بر و صا و آید در و سیم غیر مطلق  
به بعضی آن در قضا و قدر خلیفه عدل هر آنرا در مصالح دین و دنیا صرف نماید و بدان  
سد خل و مفاسد نماید و تفصیل آن مواضع بر مطلق منافع شرعیه عالم و طوطی کیفیت نیست  
اموال و صرف آن مخفی باشد بلکه معاملات و رد امثال و الا جارات و التفات که بکمال  
شرعیت واجب شده در سایر الناس موجب است و گویا که قیام و رد اندر خیار از خصوصیات  
و نیازهاست که بسبب در ایم و دنا بر در عالم صورت می نماید و البته شریعت از آن است  
که از راه مکتوم و حجر الهیصل در آن معنی سرور در کار آن باشد و البته دنیا آن در آن است  
بر بر سر است و اختلافی فی ذلک علی عنوانها و البته نظام امور سلطنت و تدبیرات و مصالح از  
کثر خلقت و مکتوم و مکتوم و البته در دین و دنیا نیز فی حاضرها مستور و مخفی باشد  
و بهیچکس آنرا ظاهر نشود و بدان افراز کند و معاون آن نیز در ویرانها و خواها از چشم  
عالمیان پوشیده و محجبت و فی ذلک سرطیف بهندید که هر مخلص عن الکثاف از در  
و این یعنی اقرب با دنان عامه از علایق است و با تجدید بعضی لفظ ناموس لغت یونانی

بهر

بهر معنی که باشد با صفتی ظاهر معنی عربیت او کثر استعمال آن لفظ بعینه در لغت عربی  
در امثال آنهایی در لغت عربی است و البته ثابت بحقیقت فی اللغة یونانیست که بکمال من  
لواحق اللغیان و معنی این لفظ در لغت عام که در لغت عربی نیز مستعمل در است  
در نظر تحقیق عبارت از حالتی است که بسبب سرعیت و رجوع امور بر چند شخص در حال  
شغل و دنا بدان حالت حوت در خلالت می گذارد و آن امور عبارت از خفت و عصمت  
و شهرت و آوازه نیک و حسب و نسب و بزرگی بدین و خویشان و دنا و دنیا و کمال  
باشد هرگاه عیوب شخص در این جزه از عالم پوشیده باشد شخص را بدین پوشیده  
حالتی که عارض شد باین از آن در لغت ناموس در لغت عربی که قیام است  
السرقة اصل اللغة قیام استعمال فی کماله المذکوره بسبب آنچه در اصل اللغات میگوید  
که ناموس در اصل لغت عربی عرف عام توقع و شهرت و جاده و نشان از خلق است و نیز  
عبارت است از طلب شهرت و جاده و قیام نماند و آواز نیکباز و دنا و بزرگی و شهرت  
در هر کار و آنچه صاحب بر آن قاطع میگوید که ناموس یعنی عصمت و خفت و کمال  
بر خلاف نظر تحقیق در استعمال این لفظ است و در میان لفظ عرض و ناموس در لغت  
میگوید هر مقرر عیوب و اصل لغت نماند آن جنبه بر حکم برادف یا قریب برادف می توان  
میگوید لیکن اینچنین لفظ مذکور در لغت عام مستعمل در آن میشود و هیچ کتابی از کتب  
معبره لغت نماند بر نظر فیر نماید و کذا کتب استعمال آن در آن معبر در تصانیف لغت عربی  
و فنی و اهل لسان یافته نشده باین استعمال در بعضی از کتب عربی العیال لاسیما  
کتب القوم دیده شده و لفظ الجمع و هو النوا میس اکثر استعمال من الموضع و لیکن این  
آخر ما در دنا فی تحقیق نه لفظ ثان ما بهین آن نیکم اینها هو ما یعلم بهذا المعنی من العلم







چکرده

تکون:

[illegible]











ضمیمہ

برکت و سعادت

[illegible]

تطلع

کشته

المكيدات











كيف ولما ضرب الخضر عليه السلام من ذلك الماء صار اما في العلوم الدينية فامر في الارض  
 الكاظمين ارسطو بنمينة افلاطون وهو اساذ الاسكندر صاحب الاسكندرية ميرته المجمع اليه  
 ولا وصل الى ارض الطلائع سارا وتبعهم نفوسهم العسكر واقام الباقون بدمية تسعة  
 ثبت برفع النار المنيعة وبالباء الواحدة واسكان النار المنيعة من فوق وبوصف  
 ما قطع عليه الشمس وكان في حبل من حبل الاسكندر من عسكره الخضر عليه السلام فسار  
 معه لاي علمون مدونا ولا يدركون احره وهم على ساحل البحر وكلما نزلوا منزلا نزلوا من الماء  
 فلما نزلوا نزلوا في البحر اقم العسكر وقد كانوا في البحر اقم العسكر  
 على طريقهم من غير ان يعرفوا به فلا قاموا عنده ولا نزلوا به لعدم اتيوا العدة وكان الخضر  
 عليه السلام قد اهلهم بان اخذ طير اخضر في رقبته على ساقه فكان يمشي ويصعد في الماء فلما بلغ  
 هذا البحر اقبلت الشمس الطير واضطرب عليه فاقام عنده وضرب من ذلك الماء واعتنق منه وسبح  
 فيه وكتم على الاسكندر رايه الا ان خرج فلما نظر ارسطو الى الخضر عليه السلام علم انه قد قارب  
 بذلك من دونه فلم يزد من خضره الى ان مات واستفاد من الخضر هو والاسكندر علوما كثيرة  
 وفيه دلالة على ان الخضر عليه السلام لما ضرب من ذلك الماء ارتفع باخرة العلوم بالاسكندرية  
 حتى ظهر لها في احياء المعنوية تلك المعارف الدينية على ظاهرها فعرف ذلك ارسطو النور  
 الالهي والفراسته التي وهبها لحي العباد الفاردين وان العلم ينبوع العلوم والحكم  
 ولهذا قال في الاثر ان الحكماء بعد النفل السابق اعلم ان عيون احياء تظهر حقيقة الذاتية  
 من هذا الوجه فافهم هذا الاشارة ولك هذا العبارة ولا تطلب العلم الا من عنده لئلا يترك  
 من ايشه لعلك تفرج بجهل احياء عند ربهم او تسبح لك الوقت بان تفسر من فهم فلكون  
 المراد بوجه الخضر وبالله الاسكندر والطلائع ونزلوا من الماء وكان الاصل في معرفة هذا العلم

نصار  
 العين  
 ربح  
 فكون

ما علم الخضر

ما علم الخضر في ذلك الوقت الى الوصول الى احياء المعنوية افلاطون فاعرف قدره وعظم مرتبته ووجه  
 ارسطو في ذلك الوقت ان اسكندر ارسلوا بان جلالته مرتبة وفي مرتبة علي ارسطو كرهان وبه  
 حضرت اوجا من وبعدها في دست بدمان خضر زنده وارسلوا بيونا في كالمه فاضل لا يكونه فليست  
 اكره وحكم اول حجة ارسطو بعد ان افلاطون مرجع علم حكمت كنت ومنفعه ساحت علم حكمت  
 وضع كنه علم منطق راو بطان نتائج الخضر واسكندر فيسرقسوس روبريوس حسب الناحية اسكندر  
 مصاحب ووزارت اعتبار كره وكرفت اسكندر تمام ايمان برلي وعقل او ومهدد بكتب  
 تصنيف والخطب وارثت ومفت ماهر بلوكه فالمراسل الخطاك ودرواع الداني  
 اوله كنه من كنه بستر الدار لاه باحسبون خليفه كتاب مذكرة ارسطو في ارسطو بنمينة فليست كره  
 رصدها كنه في كنه كونه ارسطو طالس كنه في كنه اسكندر واسكندر اسكندر اسكندر اسكندر  
 در طردت او خلف الخضر واسكندر بر بلوكه استملا بافت ودرميا ان ارباب عقل وكنا  
 وارباب كبرت وشجا عند اسكندر ودرميا ان ارباب عقل وكنا اسكندر اسكندر اسكندر اسكندر  
 از فاعدا عدالت دور در ارسطو ان مخر شكا كنه في ارسطو طالس كونه كونه كونه كونه كونه  
 ملطف ودر ارسطو ان كنه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
 وبالحكمة در ارسطو ان كنه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
 بهر وجه بهر مبدء بهر در نظم اسباب طافات في ارسطو طالس كونه كونه كونه كونه كونه  
 در ارسطو ان كنه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
 بصيرت بهر مبدء بهر در نظم اسباب طافات في ارسطو طالس كونه كونه كونه كونه كونه  
 در رساله دستور ميان كنه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه  
 ولا دين رساله بعد ارسطو ان كنه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه







عن هذه الفترة المهمة في اوديه الله انه والمحرة وملك تبت که اسر ودری ودریست  
از خواص اوصاف زنان باشد که ماسور و معتقد حکم مردانند بلکه دلیل شهوت  
رفع درین روایه از زنان در درجه نازترین منزلت اند که اسر و معتقد حکم مردانند  
بسیار اسر او زن زمان بهر و از زن زمان نازند که آن فرقه صد ساله است  
و در اکثر دین ائمه است قدرت این زنان در زن بهر و با کثر ربه و قیاسات  
و وفات این زوالت به کما بهر و چون خاطر البان بکشد با این عازمان خود را  
مردان گویند و گویند منزلت از هر چه بکشد و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
صلی الله علیه و سلم اکثر اهل النار علی ما ولی فی حدیث و لو استغفرت بربک شهوت  
الفرج و ما تشعب منها من اصناف المهملات الودیه لیأتین فی ذلک محمل لغوا  
فلنجد ذلک الی المقصود و فی تاریخ الحکم و قد نقل فی بعض ارسطو ارسطو طالع  
و معناه الدلائل ان الکامل لظواهر و هو ان لغوا حش و معناه انما بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
نبی و قد نقل فی بعض حدیث نبوی و ذکر الیقین از رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا وصف  
احدا من اصحابه بالحکم و العلم یقول یا لرسطو طالع من هذا الدم و اختلف فی موهبته و قد نقل  
محمد الامام و ارفع باسند عمود و قد نقل فی حدیث نبوی و قد نقل فی حدیث نبوی و قد نقل فی حدیث نبوی  
ثم نقلوا احکام الامور من شتر باسند فی ملذات اصاغر و کانوا یحتملون فی ذلک  
الوضع اذا تحروا فی ملذات او مشورتا و کان یخار منکام انهم

نیل

**حکایت و عاشق شدن بر کینه**

بشود بداند که انسان این و انسان خود خفیف  
تقدیر حال است آن بوالکه اسر و عاشق در رباط این و انسان با قبل مختلف شدند  
بعض مربوط باشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
و بعض بر بیان ربط با سخران و بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
خالی از کف ظاهر نیست و بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
بیت را غنیمت است و روتو زکار از رخ او پاک کن چنانچه این پادشاه این زکار زرد  
از رخ آینه کینه و در کله او غنیمت است و این و بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
که بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
و غایت القیام است و بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
علاقه عشق که روح را بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
و ویرا عالم علوی و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
و لذات و غنیمت و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
من صبیغ غنیمت و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
نفس که او را بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
روح و نفس صافی گردد و بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
کرد و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
رسته باشد و تمام این قضیه بحال پادشاه عاشق کینه که عاشق بزرگ و بکشد بهر و بکشد بهر  
زکرمه و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر و بکشد بهر  
لایع عاشق نفس آید که در خدمت منزل روح یعنی بدن غیر از کینه و کینه که نفس را

کام



عشوه بدینا و دوستی که بشاید در کارهای شهنشاه و لذات فانی میکند پس علیهم السلام  
 که چنین معنی گرفتار نفس با نیت کامله چنانکه پادشاه حکیم الهی که هر دو این راه  
 باشند تا نفس او را از عشق دنیا و درنگ بزرگ از عشق زکری که بشود حاکم الهی فانی  
 و بدان همه صحبت نفس با رقص چون صحبت کبیر که با پادشاه از ظاهر و غیره اعیان و غیره  
 و بر این حصول نیاید جز و ذرات کمالی که باید هر نورانی و نورانی در سطح معنی نماید این  
 یعنی حق حقیقت با الهی و التوین و چون در فارسی تا و اسیر و در این نویسنده هر طریقی  
 نوشته شد این الحقیقه نقد حال است این و در ذرات ما محقق است و این لفظ حقیقه بیان  
 طریقی چند دارد و در غیر ذلک کتاب مستطاب واقع شد و باید در این بیت هر کس  
 و در این معنی دان **در حقیقت نیست هم این و هم آن** یعنی حقیقه این حقیقه  
 عاشق هم معشوق است و هم عاشق هم معشوق و همچنان لفظ قاصد بجای قاصد معنی  
 گشته و نظایر این بسیار آمده است و نیز در نویسنده از آنکه در کلام فارسی تا و اسیر  
 در این نویسنده که لفظ عربی که خط فارسی نویسنده آنجا نیز آن نام در این نامند زیرا که  
 بر اینجای را رسم لفظ علی است چنانکه در لغت ترکی هر چه لفظ معنوم بود مابعد او  
 و او نویسنده چون لفظ **نکر** معنی چشم را در صورت کوز و لفظ **نکر** معنی میشود در او  
 صورت یوز نویسنده و هر چه لفظ مفتوح بود مابعد الف لکانه چون لفظ **نکر** معنی  
 یا شکر نویسنده و آن لغت ترکی را به هر خط که نویسنده رعایت رسم خط آن لغت اگر کمال  
 کنند غلط نموده باشند و همچنین در لغت عربی هر چه صیغ جمع مذکر از ماضی مکتوب کرد  
 حسب رسم خط آنرا بعد از او صورت الف نوشتن لازم است پس آن صیغه را اگر خط فارسی  
 نویسنده رعایت این رعایت واجب باشد و شک نیست که لفظ حقیقه با الف تعین و التوین

که تمیز از معنوم قضیه نقد حال است تواند بود و به سبب تفاوت و حذف توین از نظر  
 ضرورتیست و در این نظم فارسی نیز آنکه با آنکه در عبارات و کلمات معنی که در این  
 اسلوب فریاد کمالا تحفه علی کل من له ادله درین با سبب کلام پس واجب است  
 بصورت تا و وقفیه که در خط فارسی معین کرده اند و این امری بدلی صورت از برای نشان  
 تا بهر متصل بلفظ دیگر و نیز در شش و شش معنی چنان نوشته شد نه بصورت تا و در این فعلیه آنکه  
 چون اینجا بود قضیه با حقیقه و کرد و این آن نام هر کس وزن لازم نماید بود و قد خواند  
 او در این معنی تمیز سبب معنی است که بصورت تا و وقفیه نویسنده و لفظ هر کس  
 معنی نیز باشد هر کس نماید فی الحقیقه نقد حال است آن که با سلامت وزن و در غیر  
 معنوم بود و در استعمال لفظ آن در مشهور معنی سبب است اما آنکه قول ویرا قدس  
 که در حقیقت سبب هم این و هم آن نظیر این میگوید و اگر با و چه لفظ در معنی تغییر  
 بصورت نیز میکند و میگوید یعنی حقیقه و با حقیقه را تغییر لفظی الحقیقت میکند و میگوید  
 این حقیقت هر کس نصف تمام بخدا چه لفظ حقیقت فارسی است نه عربی و معنی  
 آن در حکم حقیقی و در مرتبه فهم حقیقه است و آن بعینه بود و معنی لفظ حقیقه با الهی  
 و التوین نیست و بر طریق او واقع شد و لفظ و فعال او میخواند بود کمالا تحفه علی کل من  
 و همچنین بر این بیان بعد از این قصه نقد حال در مستطاب طرزم آن معنی لازم است  
 او را بر این قصه را که پادشاه نیز و زکری است بر رقص و نفس و دنیا و دنیا فرقه  
 میالو و بختیاری که در تبیین کلام سید عبدالقادر گذشت مذکور میباشد و حاصل آنکه  
 که این قصه از آن کنایه برافنده خلاصه نفس از میل شش میباشد چون بزرگ از عشق زکری و  
 اوکلن او صاحب رقص چون کبیر که صحبت سلطان و شک نیست که این حالت است



اهل سلوک است که در اوان بدایت ترک نفس دست دهد و اگر بعد حاصل حضرت مولانا که از  
 کل منتهمان هر چه بماند باشد قرار دادن در غایت بویست و ظاهر کلیه باید تا در غایت  
 اختیار حال متکلم است و ایضا میان رجع و نفس چنانچه مقرر شد تعاضل و مسلط و متعاضل  
 و متسلط را با سلطان مرکز میل و محبتی بنوع و ایضا کثیر را نسبت به محبت  
 خود را در کثرت فرائض سخت واقع شده و بصحبت سلطان سلطان از وصال و بی  
 و لوجی در ماندن از و نزار گشت و نفس را قبل از ترک از محبوب خود که در غایت  
 مرکز مفارقت رویداد و در محبت رجع و بدن تعلیق گرفت از مشتهیات و محبت  
 نشسته تا بر ابر و نزار رجع رسد پس الطباغ قصد نیز خالی از چهره نباشد و مشک  
 نیست هر حضرت مولانا در فراق کثیر ماندگار و شده حال و درین بحران و سوزش اواز  
 یار و دیار کلام را غایت شکر در میکند و آن در صورتی که مطلوب از ابرو تقدیر بماند  
 نقد حال رجع و نفس بعد خارج مقصود غیر واجب الدوام باشد و حال آنکه من حیث الایمان  
 مقدم ندگون خود را غفلت این قصد کلا یخیر علی العطل و در حال فائز این چندان چنان  
 به میباید که بیان حقایق و معارف حضرت مولانا و شیوه در بار او در این روز و عیال  
 درین سخن که آنست که لطائف و دقائق علوم لدیه را بموجب قول نفوس پنهان باشد  
 که سر در این گفته آید در حدیث دیگران در کوه حکایات و امثال باز نماید و انتقال الی الله  
 را بحاجت حقیقت فرماید تا بداند که دل بر هرگز جد و مؤخر حجاز حقیقت رجع هر  
 غفلت بیدار و خلاصه هر سیرت بهوشیار است و تا کو در خرابان طبعه پنهان بشود و بهر  
 زهر ملامت نصایح و مواعظ را تو نمیشنید و تا سنجی باریک درین لباس تاریک عیب و  
 باشد و بواسطه این تعبیرات و انتقالیات مناسب بفرمودم و نیز دیگر حضرت مولانا را

اندر بیان

لایزال

بصراحت خود ظهور ممکن نباشد چنانچه فرموده کفتم از عثمان خود اواز نهان **فی تو**  
 مانده شکر در درویشان و نیز کتاب مشهور معنوی که عالم حقایق و معارف از حدین  
 یعنی بر طبق علم شهادت واقع شده چنانچه ازین بیان در شرح بیت اول گفته شد  
 و از جمله صنایع و بدایع الهی درین عالم یک آنست که حقایق اسما و صفات خود را  
 در جمالی و مظاہر کونی جلوه دهد و در صنایع کائنات از لوانج اشراق حقایق  
 و جوهر ابرار سرز و فاک رزق معنوی نماید نهاده که بهرین نسو حضرت سر اسد اعظم  
 که از رؤس متخلفان با خلا و حسب جل گفته در اخراج این کتاب عظیم الخطاب  
 اواز نراکت بپراشت اختفا و کون نگاریده در حقایق و معانی و در امداد حکایات عالم  
 حقایق و دلیلت بر بند و در توجیه کیفیت اشک ملک ملکوت و اینجی مبدع کتاب  
 استیلا حقیقت و سوزش عشق در اول شروع به اختیار سخن در عشق افشا و چند جا  
 بقوت باز و بگویند که شایان ربه حضرت متکلم بود و فرموده که لیکن چون حادث را  
 با صدمه قدم قدم ثابت بر جای مانده حکیم ادباء و نهر الدلیل نه عیب سلطان عشق روز میکند  
 و ابر و سخن را چنانچه دیگر مبدع اول چون کلام بر وزن بیکاه و خوشی عارف رسیده و انداز  
 شور و عظیم درین و در مطلب قیامت طلب فراموش اند بقول حضرت که در نیاید حال  
 به خادم ازان در گزشت و تبیان احوال سلوک خود را مشغول ساخت از برار کشید که ذکر آن  
 بالا گذشت پس بر نیاید که باز سر از غوغا عشق کشید و در کفوان ریز از حدیث که از فیاض  
 عالی عشق است و اول سخن که باز در بیکاه رسانیده نیز در آن افاده بجهان آموخت که گفت  
 چون که کل رفت و کلمات در گزشت و نشو و نشان پس زبیل سر گزشت اینجا بقول گفته  
 باز بیاید نه در شان جواب چون بل و تا بفرموده و قصد هر عطف حدیث را که نبر ارجیت و دست آورد







ط  
بي بيبي

11

ط  
تا اخراج خود از میان  
نموده مراد و مشیات را

سط  
سود

ع  
صلى الله عليه وآله  
وسلم

آداب ط







انهم في انية في انية التي تعال فقول احدهم اني فاعل ذلك عند الاربع اليه  
بالعزم الصوف وترف لوازم الوجه الى الوجه ووجه الامانة والاباء وهذا عند هذا  
كله اناس العارف وانما في حال فساد وطعن برتبة حبيب كسائله على انما  
انهم مع بالاف ان ويا رب سائر هذه الوجوه التي كونا في فاعل  
وشره ان افعل كذا الفاعل واسد فاعل ان بعد هذا كذا ان استنار بدم  
فقد وضعت صورت كبر ومواخذة بدان برائ ان متعجب من هذا  
الضيق ان در حجاب هو ورويت ارادت ومثيت هذا احضار شيت وارادت في  
بلفظ كذا الفاعل واسد فاعل ورويت اصالت واستقلال ان مثيت وارادت  
ارادت ومثيت حجب بدان باشد وكذا بطرقة الفاعل هذه الفاعل  
مفهوم على القلب والقلب في الفكر الموقر كمال ان تا لغيره ان من سبب كسوة  
الفاعل انما فطنت كذا يدور في در احضار معاني ان كذا انما راجع الى احضار  
كسوة فنان مالا يدرك كذا لا يدرك كذا واما احضار خواص كذا فوات قد رايه انما  
بنفا عليهم السلام وكذا فاعل انما اوليا رجوع الى ان يبرز كذا  
معاني ثوبه واراد مقام ابن والامتنان انما صورت لفظ بعد در شيت  
حال عوام كذا في مقام الفوق بواجب وقوى سلطانهم على النقام الدجال والمواجد  
وصلاتهم في مصداق مقام فاعل الوحدة بحيث لا يحجبون بالوحدة عن الكثرة  
ولا بالکثرة عن الوحدة فلا يترك حكم جهم الى فوهم الجمع والاصالة في الكثرة  
يعول جبر كذا حج البرهان بلفظ ان بيننا مرفع لا يغيثان لكون الخلق عند ربنا  
انهم والحي راة الخلق ليس كذا انما وكما سبلا مقام جمع ادلة اراد مقام فاعل

يشمل

ولا حكم فيهم

لا

ربه وتعلم فيقول في الرحمن واما اذا ما بتليبه  
فقد علم عليه ربه فيقول في امان كذا  
تكرم من التيم وكذا فاعل على طاعة المستكين  
وتاكلون التراث كذا ما ومحجول المالحبا  
جما كذا اذ كذا كذا الارض كذا دكا وجاء بك  
والملك صفا صفا وحي يومئذ عيهم يومئذ  
تذكر الانسان ولي له الذكر فيقول بليتي  
قد كنت محيوي فيومئذ لا يعذب الله به



احد ولا يوتق وثاقه احد يا ايها النفس  
المطمئنة ارجعي الى ربك ارضية من فضله وار  
خوفي عباد واجلي جنتي

بسم الله الرحمن الرحيم هل انتك حديث العا  
نية وجوه يومئذ حاشية عاملة باصية  
تصلي نار احامية تسقي من بحري انية ليس

طعام من ضريح كاسمين ولا يغني من جوع  
وجوه يومئذ ناعمة لسعيهم ارضية في جنة

المئين والمؤمنات تملن يتولوا فلهم عذاب  
جهنم ولهم عذاب الحريق ان الذين امنوا  
عملوا الصالحات لهم جنات تجري من تحتها الانهار  
ذلك الفوز الكبير ان يمشي بك لشدة يدك  
انه هو يدي ويوعيد وهو الغفور الودود  
والعزير المجيد فعال لما يريد هل انتك حديث  
الجنود فرعون وتوبوا بالذين كفروا في كتاب  
والله من صراطهم محبط بل هو قران مجيد



في لوح محفوظ

بسم الله الرحمن الرحيم اذ السماء انشعبت  
واذ انت ايتها وحقت واذ الارض مدت  
والقت ما فيها وثلثت واذ انت ايتها  
حققت يا ايها الانسان انك كلوح الى ربك  
كعاقبة فاقم من اولى كتابه بعينه  
فسوف يا سيدي حسا واسبلا وينقل الى اهله  
مستقرا واما من اولى كتابه وراؤه ظهر

بسم الله الرحمن الرحيم اذ السماء انشعبت  
واذ انت ايتها وحقت واذ الارض مدت  
والقت ما فيها وثلثت واذ انت ايتها  
حققت يا ايها الانسان انك كلوح الى ربك  
كعاقبة فاقم من اولى كتابه بعينه  
فسوف يا سيدي حسا واسبلا وينقل الى اهله  
مستقرا واما من اولى كتابه وراؤه ظهر



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين





